ماشاء الله لا قوة الا بالله
اخلاق محسنی
سنه ۱۲۹۸
در مطبع حیدری واقع بمبئی مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته وجلت عظمته منشور دولت سلطان المرسلین
ومتمم اخلاق المحسنین محمد النبی الامی الامین را صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین بطغرای
غرای وانک لعلی خلق عظیم موقع ومزین گردانید زیرا که حسن خلق نوریست از انوار
الهی وسری از اسرار عزت پادشاهی که بدان نور شریف چشم بصیرت منور گردد و از
عزیز معرفت حسن صفات میسر شود و از مضمون حدیث بزرگوار بعثت لاتمم مکارم
مفهوم میشود که فائده بعثت سرور عالم صلی الله علیه وسلم تتمیم مکارم اخلاق و محاسن
اوصاف است لاجرم زبان معجز بیان آنحضرت بکلمه تخلقوا باخلاق الله ناطق
است عالی همت داند که تحقق بدین تخلق امریست لازم و از تقاعد بدین د…
فرضیست متحتم و اول چیزی که در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد
از اعمال حسنه و در حدیث آمده که بدرستی که مومن بواسطه خلق نیکو در مییابد درجه
که قائم اللیل وصائم الدهر باشند و حکما گفته اند که تهذیب اخلاق راهیست روش…

له جاگنے والے رات بھر کے روزہ رکھنے والے ہمیشہ کے ۱۲

عالم جز بانتهاج آن منهاج بسرمنزل شرف سروری موان رسید و جز بسلوک این
طریق رخت از بادیهٔ حیوانیت بمنزل انسانیت نتوان کشید **مثنوی**

هر که در سیرت نکو بود ٭ آدمی از آدمیان او بود
هیچ مردم نه نکو و نیست ٭ خوی نکو مایهٔ نیکوییست

این اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن می نماید
خصوص از جماعتی که بحکم وزینک تخلق بالئتّاء و بمقتضای زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار ایشان
باز داده و بمفتاح عنایت بی غایت تُؤتِی المُلکَ مَن تَشَاءُ ابواب دولت بر روی
ایشان گشاده ٭ **بیت**

خوبی اخلاق کسان در نشاوری از نور است ٭ والحمد لله ... پادشاهی
سیری خوش بود با پادشاهی خوشتر است

شهسوار السلطان ظل الله دارای جمشید فر ... خورشید منظر صاحبقران
سکندر مکان مرکز دائرهٔ امن و امان مُمَهِّدُ قَوَاعِدِ السَّلطَنَةِ البَاهِرَةِ مُشَیِّدُ
قَوَاعِدِ الخِلَافَةِ الزَّاهِرَةِ **مثنوی**

ابوالغازی آن شاه صاحبقران ٭ که دست دوران بدستش عنان
جهاندار جم قدر گیتی پناه ٭ که خورشید ملکست و ظل اله
مُعِزُّ الوَرٰی مَالِکُ الخَافِقَین ٭ شاه آفاق سلطان حسین
خَلَّدَ اللهُ تَعَالٰی ظِلَالَ خِلَافَتِهٖ اَبَدَ الزَّوَالِ

عاطفته و رافته بین الانام الی قیام الساعة و ساعة القیام و اولاد امجاد کامکار
نامدار آنحضرت که هر یک مهر سپهر دولت و جهانبانی و سیارهٔ اوج سلطنت و کشورستانی اند

وازاخلاق سنیّه واوصاف رضیّه مرضیه لقمهٔ جزیل وسهمی اجزل بهره یافته اندوعنان
عاطفت عالی بصوب اکتساب محامد ومعالی تافته هر یکی در مکارم اخلاق
شده چون آفتاب عالمگیر علی الخصوص حضرت شاهزاده عالم
نقاوهٔ زمرهٔ آدمیان گوهر یکتای دریای عظمت وبختیاری اختر نور افزای سمای
وشهریاری فرازندهٔ اعلام دین ودولت فروزندهٔ رخسار ملک وملت شد واخ

شاه قوی طالع فیروز جنگ گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ
داغ نه ناصیهٔ سرکشان تیغ زن تارک لشکر کشان

خلاصهٔ اعاظم السلاطین زبدهٔ اماجد الملوک والخواقین قطعه

شاه ابو الحسن معین ملک وملت کافتاب در مقام احترام از زمرهٔ خدام او
شهسوار عرصهٔ رفعت که در میدان قدر ابلق ایام رام رائض احکام او
چون نشان دل بتوقیع انابت زد رقم لاجرم امر قدر منشور شرف بر نام او

خلّد الله تعالی ملکه واجری فی بحار السلطنة فلکه آوازهٔ توبه وانابت وانصاف و
عدالت وباستماع اقاصی وادانی رسیده وصیت مکارم اخلاقش در اطراف آفاق
شایع گشته ع بهر طرف که نهی گوش مدح او شنوی واز جملهٔ صورتی که موجب
سرفرازی ونیکنامی دنیا وسبب ازدیاد کرامت وسعادت عقبی تواند بود از
جانب حضرت سلطنت پناه ست که توقعی که موجبات وحشت واسباب
ودهشت بجهت وقوع بعضی وقایع وحالات قایم بود وحصول او بملازمت با

عالم پناه حضرت اعلی را الغایت مستبعد مینمود بجر داشارتی که از حضرت جهانبانی
ظل الهی شرف صدور یافت آنحضرت از دار الملک مروکه مستقر عز و جلال بود توجه نموده
اندکی از خواص خدم بی درشتی و وحشتی عازم پایه سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که
در صدد اباوامتناع بوده باشند بسمع قبول اصغا نانموده اطاعت والد بزرگوار رفیع المقدار
را بحکم آن اشکر لی و لوالدیک مقترن بفرمان برداری حضرت باریست بر همه اختیار
نمود و بعد از مدت متمادی مفارقت چون دیده یعقوب کنعان کمال بنور جمال آن یوسف
مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارکباد از هر گوشه بگوش گردون
رسیدن گرفت رباعی

فیاض ازل زفیض بی اندازه | شد باغ مراد از ان بشارت خرم
پرداخت زمقدمش بشهر آوازه | چون شاهزاده بدین صفت از سایر
سرکشت امید از ان رسیدن تازه

بنی سمت امتیاز یافته بانظار عواطف سلطانی ملحوظ و از آثار مراحم بیکرانه
فی محتظی و محظوظ گشت مژده امن و آمان بمسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت
از ریاض نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزیده قطعه

شکر خدا که شام امید زمانه را | صبح طرب زمطلع عز و شرف دمید
هر ناوک دعا که کشادند اهل راز | از باز و نیاز همه بر هدف رسید

اصاغر و اکابر زبان بدعای جانفزای آن سرو چمن سرفرازی گشودند و خواص و عوام
امید آن مهر فلک عز و تمکین توجه نمودند فقیر حقیر حسین الکاشفی المدعو بالواعظ

نیز احرام طواف حریم بارگاہ سدرہ اشتباہ آنحضرت بستہ بسعادت تقبیل انامل دریا
نوال مستسعد گشتہ بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی کہ از صفحات احوال آن
زبدۂ نوع انسانی لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاہدہ نمود خواست کہ بطریق
دعاگوئی و دولتخواہی در کلمہ از اخلاق ستودہ و اوصاف حمیدۂ ملازمان آنحضرت بر
بیان مسطور گرداند تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین باشد پس تحریر این
رسالہ کہ باخلاق محسنی مسمی گشتہ اقدام نمود و التوفیق من الملک المعبود و قبل از
شروع بموقف عرض میرساند کہ چون آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی ایشان را از اجتماع
و ائتلاف بایکدیگر چارہ نیست و امزجہ و طباع مختلف اند ہر مزاجی را اقتضائی و ہر طبعی را مقتضائی
پس درمیان ایشان قانونی باید کہ بران قانون بایکدیگر معاش کنند بطریقی کہ ہر کس بحق خود
برسد و آن قانون شریعت است کہ تعیین اوضاع آن بوحی الٰہی باشد و واضع آن را
پیغامبر گویند و چون پیغامبر قانونی و قاعدہ بنہد کسی باید کہ آن قانون را بقدرت و
شوکت خود محافظت نماید و نگذارد کہ کسی از حد و آن تجاوز کند و این کس را پادشاہ
خوانند پس درجۂ پادشاہی بمرتبۂ نبوت است چہ نبی واضع شریعت است و پادشاہ حامی
و حافظ آن و ازینجا گفتہ اند الملک و الدین توامان و درین معنی واقع شدہ نظم

نیز چو شاہے و پیغمبرے — چون دو نگینند و یک انگشتری
گفتہ آنہاست کہ آزادہ اند — کاین دو زیک اصل و نسب زادہ اند

و لہذا حق سبحانہ و تعالی بعد از امر بطاعت خود و اطاعت پیغمبر خود بفرمان برداری

ملوک و سلاطین فرمود که وَاَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُوْلِی الْاَمْرِ مِنْكُمْ پس پادشاه باید متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع بشرائط آن تواند کرد و دیگر آنکه عاقل فرماید که چون حق تعالی در بارهٔ وی این چنین کرامتی ارزانی داشته او را بر طائفه از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او را در ساحت تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ برافراخته و اراده ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان بقبضهٔ تصرف او باز داده هر آئنه باید که ذات عالی خود در الصفات ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازمست که بعضی از ان میان وی و حق سبحانه و تعالی باشد و برخی میان وی و خلق و این چهل صفت در چهل باب آورده شد بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و در هر باب روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا فرمود و زبان بدان مساعدت نمود در قسم ثبت یافت و من الله الاعانة والتوفیق

باب اول در عبادت	باب دوم در اخلاص	باب سوم در دعا
باب چهارم در شکر	باب پنجم در صبر	باب ششم در رضا
باب هفتم در توکل	باب هشتم در حیا	باب نهم در عفت
باب دهم در ادب	باب یازدهم در علو همت	باب دوازدهم در عزم
باب سیزدهم در جد و جهد	باب چهاردهم در ثبات و استقامت	باب پانزدهم در عدل
باب شانزدهم در عفو	باب هفدهم در حلم	باب هژدهم در خلق و رفق

باب اول در عبادت

و آن پرستش حق سبحانه و تعالی باشد باداء فرائض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و مقرر است که عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطهٔ سلامت است و در عقبی رابطهٔ نجات و کرامت بیت

سرمایهٔ سعادت دنیا عبادت است — پیرایهٔ کرامت عقبی عبادت است

پس پادشاه باید که صفحهٔ احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدید آورا آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمان برداری خدای بر حسب فرماندهی خود لازم باید شناخت و روزها بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت و روا که حضرت مرتضی علی رضی الله عنه در زمان خلافت روزها بساختن مهمات خلایق

مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی گفتند یا امیر چرا این همه
رنج و محنت بر خود روا میداری نه بروز آسایشی و نه بشب آرامشی فرمود که اگر در روز
بیاسایم رعیت ضایع ماند و اگر در شب بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم پس روز
بهم مردم میسازم و شب بکار حق می پردازم یکی از سلاطین هرات از شاه سبحان قدس سره
التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا و درجات آخرت میخواهی شبها بر درگاه
الهی داد گدائی میده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان میرس **قطعه**

چون بندگان حق همه فرمانبر تواند — تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر
پادشه که خدمت حق را کمر ببست — بندند خلق هم زپی خدمتش کمر

چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که الناس علی دین ملوکهم پس هرگاه پادشاه
میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و مایل شوند و برکات عبادات رعایا نیز
بروزگار او واصل و متواصل گردد

باب دوم در اخلاص

اخلاص پاک ساختن عملست از ریا و غرض و سائر علل و درست کردن نیت با خدای عز و جل **بیت**

اخلاص قدم میزند — عیسی وقت است که دم میزند

باید در هر کاری که سازد نیت او طلب خشنودی حق سبحانه باشد و نفس خود را دران
دخل ندهد که غرضهای نفسانی عملهای حقانی را تباه کند آورده اند که یکی از خلفای خراسان
فرموده بود تا بی ادبی را در موقف سیاست داشته تازیانه میزدند آن شخص در اثنای

آن حال زبان بفصاحت بگشاد و خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد تا دست از و باز داشتند
و او را آزاد کردند یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید در محلی که تادیب آن شوخ چشم
بی شرم زیادت بایستی سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود خلیفه گفت من او را برای خدا
میکردم چون مرا ناسزا گفت نفس من از آن متغیر و متأثر شد و در صدد انتقام آمد نخواستم
که در کار حق سبحانه نفس را مدخل دهم که این صورت از شیوهٔ اخلاص دور است و صاحب عمل
غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور است نظم از سخنش آتش من تیز شد
کار الهی غرض آمیز شد داعیهٔ نفس چو بنمود رو معنی اخلاص نماند اندر او
کار که اخلاص نه شد بهره ور ترک چنان کار سزاوارتر

باب سوم در دعا

و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواستن مرادات از فیض فضل نامتناهی و هر صاحب
دولتی را که کلید دعا بدست آمد هر آینه بوعدهٔ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ در اجابت بر روی وی گشاده
میشود و دعا یا برای تحصیل منفعت است یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست
یکی جر منافع که نظام ملک و قوام سلطنت است هر آینه آن را بزاری و نیاز از حضرت غنی کارساز
درخواست باید نمود تا بفراغت بر سریر ابهت متمکن تواند بود بیت بر مسند بزرگی
نشیند بجز او مگو آن کس که ره نیاز بر دل نگشاد دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم
خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز جز بتضرع و زاری و
دعا مندفع نگردد چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره در مثنوی فرموده نظم

ی که خواهی کز بلا جان واخری ... جان خود را در تضرع آوری
تضرع باش تا شادان شوی گریه کن تا بی دهان خندان شوی
ین تضرع را بر حق قدرهاست وان بها کانجاست زاری را کجاست
ی خوشا چشمی که آن گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست
خر هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست

ر اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجاب است هر تیر دعا که سلطان عدالت
شعار بر کمان امکان نهاده به شست درست اخلاص بکشاید بیشک بهدف اجابت
نشانه استجابت میرسد آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل
ان بارید بیتابانه که کارها بر مردمان دشوار شد و راه آمد و رفت فرو بسته گشت منزلها
رو بویرانی نهاده و دغدغه در خاطر خرد و بزرگ افتاد جمعی از اهل تنجیم میگفتند که از نظرات
استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراب خواهد شد مردم
ز خان و مان بر داشتند و جزع و فزع در خلائق افتاد چون کار از حد گذشت
ت طاق شد رجوع بسلطان کردند او مرد عادل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را
ر داد و خود بخلوت در آمد و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بارخدایا همه خلق
برابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار قدرت
خود بخلاف آنچه در خیال ایشان میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب
برآمد و این دلیل روشن است که چون پادشاه پاک اعتقاد بود دل او با رعیت راست

باشد هر دعا که در بارهٔ خود و ایشان کند بشرف اجابت اقتران می یابد قطعه

پادشاهی که نهاد از ره لطف　　بر سرت افسر شاهنشاهی
هرچه میخواهی ازو خواه که او　　دهدت هرچه ازو میخواهی

باب چهارم در شکر

و آن سپاس و ستایش باشد منعم را بانعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمها
است پس سلطان باید که بشکر گذاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل
باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند
که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی غایت و لطف بی نهایت اوست اما شکر بزبان آنست
که پیوسته حق را یاد کند و کلمهٔ الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست بشکر نعمت اما
شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا
بطاعتی که بدان عضو مخصوص ست مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات
بعبرت کند و در علما و صلحا بنظر عزت بنگرد و در ضعفا و زیردستان بشفقت نگاه کند
و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام و قصص کابر
دین و پند و نصایح مشایخ و اهل یقین ست و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان
و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد درویشان خالص و گوشه
نشینان بی طمع و زیارت علما و علی هذا و چون بحکم لئن شکرتم لازیدنکم شکر گذاری
سبب زیادتی نعمت است حق سبحانه ملک و مال و جاه و جلال او را زیادت گرداند بیت

شکر سوی شهر سعادت برد ** هر که کند شکر زیادت برد ** آورده‌اند که سلطان سنجر
انار الله برهانه در دیهی میگذشت خرقه پوشی بر سر راه او ایستاده بود سلام کرد
سلطان چیزی میخواند سر جنبانید و بزبان جوابی نگفت درویش گفت سلام کردن
سنت است و جواب دادن فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان
از روی انصاف و صلابت اسلام عنان باز کشید و باعتذار در آمده فرمود که ای درویش
بشکرگزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت که شکر میگفتی گفت خدای تعالی
منعم مطلق است و همه نعمتها دادهٔ اوست و همه عطاها فرستادهٔ او فرد از ماه تا بماهی
از عرش تا بفرش ** هر ذرهٔ از و شده مستغرق نعم ** درویش پرسید که بچه نوع
شکر میگفتی سلطان جواب داد که بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه
مندرج است درویش گفت ای سلطان تو طریقهٔ سپاسداری نمیدانی و وظیفهٔ شکرگزاری
بجا نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد
کار دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شامل است و شکر نه همین باشد که یک نفس لبی بجنبید
برای زبان را بر گلبن الحمد لله مترنم داری و بس شکر سلاطین که در حضرت مالک الملک
بشرف قبول یابد و بدرجهٔ الشاکر یستحق المزید مترقی شود آنست که بر هر چه داری شکری که
مناسب آنست بجای آری سلطان سنجر التماس نمود که مرا بران مطلع گردان درویش گفت
شکر سلطنت عدلست بعموم عالمیان و شکر احسان با جمیع آدمیان و شکر فسحت مملکت و
وسعت عرصهٔ ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت و شکر فرمان روائی حق خدمت فرمانبران

شناختن شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان خاک مذلت و ادبار رحم کردن و شکر معموری خزانه صدقات و خیرات را جهت اہل استحقاق مقرر داشتن و شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن و شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن و شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از مسلمانان دور ساختن و شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آئین مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم معاف داشتن و خلاصه شکر گزاری آنست که در حال خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری بیت نیاساید اندر دیار تو کس * چو آسایش خویش خواهی و بس * سلطان ذوق سخنان درویش دریافته خواست که از مرکب فرود آید و ویرا زیارت کند چون در نگریست درویش را ندید و کس از وی نشان نداد بفرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند و دستور الدستور روزگار خود ساخت شعر پند حکیم صیقل آئینه دلست * مقصود هر دو عالم از آن پند حاصلست

باب پنجم در صبر

و آن شکیبائی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد و صبر صفتیست بغایت مقبول و مرضی و منقبت صبر همین بس است که بمضمون اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِینَ عون الٰهی در دنیا با ایشان باشد و بمقتضای اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُم بِغَیْرِ حِسَابٍ فردا ایشان در عقبی بسیار و بی پایان در اخبار آمده است که حق سبحانه وحی فرستاد بحضرت داؤد علی نبینا و علیه السلام که ای داؤد تکلف نمای تا اخلاق مرا پیرایه روزگار خود سازی و از جمله

صفات من یکی آنست که صبورم بیت صبر بهتر ز هر در جهانی کرم است که کریم شرم
خویش وست ٭ هر که در زیر باران حوادث سپر صبر در سر کشد حضرت حق سبحانه و تعالی
بهدف مراد برساند زیرا که صبر مفتاح فرج است و در خانهٔ راحت جز صبر خود را در عا [illegible]
کلید در گنج مقصود صبر است ٭ در بسته آنکس که بگشود صبر است ٭ چه خوش گفته اند بلکه نقد مراد بر کف
گردون ٭ لباسی که هرگز نفرسود صبر است ٭ در کلمات ملوک ترکستان [illegible] است حاجت نیست
که افراسیاب مر امرای خود را گفت که بسیار و هیکل مردان و ابهت و شوکت ایشان آنچه در اخبار آمده
و بلافی که زنند و دعوی که کنند مغرور مگردید تا وقتیکه ایشان را بیازمایید بصبر و تلخ
که اگر بر محک صبر تمام عیارند ایشان را بمردانگی اعتبار کنید بیت نه بدعوی که ره بسال
قیمت مرد ٭ قیمت مرد صبر داند کرد ٭ آورده اند که روزی یکی از امرا پیش مسکن
ایستاده بود و شاه با او در مهمی مشاورت می فرمود قضارا کژدمی در پیراهن وی افتاد و
و هر ساعت امیر را می گزید و نیش زهرآلود خود ضرر میرسانید تا وقتیکه نیش وی از جا
و هر زهری که داشت بکار برد و آن امیر مطلقا در آن مشاورت قطع سخن نکرد و
تغیری در وی ظاهر نشد و سخنش از قانون عقل و قاعدهٔ حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد
و آن کژدم را از جامه بیرون کرد این خبر بپادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روز دیگر
که امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس واجب است تو چرا دیر و آزار عقرب
را از خود مندفع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمهٔ چون تو پادشاهی را به سبب
الم زهر کژدمی قطع کنم و اگر امروز در مجلس بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکهٔ رزم بر تیغ

باب هفتم در حیای کرم هست که کریم شرم

و آن دل برداشتن است از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب حضرت حق سبحانه و تعالی
کارهای خود را از حق سبحانه طلبیدن و هر که کار خود بخدای تعالی است خود را در دعا بحضرت
پیش آید اعتماد بر کرم الهی کند همه کار او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته گرداند بلکه نقد مراد بر کف

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار   و پادشاه را لازم است هر چند هست حاجت نهد

توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی کارهای او را چنانچه باید و شاید برآورد آنچه در اخبار آمده
که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است فرمود در
دو چیز یکی ادای نماز و دیگری توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای کار خود بر همین
دو چیز نهاد و این دو خصلت را عادت کرد ناگاه او را دشمنی پدید آمد و با لشکری
روی بدار الملک وی آورد او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک
یکدیگر رسیدند و هم بر حرب قرار گرفت شبی که روز آن مصاف مقرر بود آن پادشاه
همه شب نماز میکرد یکی از ارکان دولت گفت این زمان بیاسای که فردا روز مصاف
است گفت من امشب کار خدا میکنم و فردا کار خداست هر چه خواهد کند مرا آن هیچ کاری
نیست و دران هیچگونه اختیاری نه گفت پس تهیهٔ اسباب حرب کن و معرکهٔ قتال
را آماده باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بوکیل لطف حق باز گذاشته فرد

ما کار خویش را بخداوند کارساز   بگذاشتیم تا کرم او چها کند

علی الصباح که صف مصاف راست کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف برکشیدند

ع که گر گناه ببخشند شرمساری هست قسمی دیگر حیای کرم است که کریم شرم
دارد که خواهنده از درگاه او خجل بازگردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی
بصفت حیای کرم موصوف است چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت
او رفع کند شرم دارد که دستهای او را از فضل و رحمت خود تهی بازگرداند بلکه نقد مراد و بر
آرزوی وی نهد بیت محال است اگر سر برین در نهی ٭ که باز آیدت دست حاجت تهی
نهایت کرم آنست که سائل را از نزد خود شرمسار و منفعل بازنگرداند چنانچه در اخبار آمده
که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود که در شوره زاری نشو و نما یافته و جز آب شور و تلخ
ندیده و نچشیده بیت مرغیکه خبر ندارد از آب زلال ٭ منقار در آب شور دارد همه سال
وقتی در قبیله اعرابی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن
معهود بیرون آمد چون از شورستان درگذشت گذرش بر مرعی افتاد که خاک
پاکش صالح زراعت بود غدیری دید مقداری آب باران در وی جمع شده و بهبوب ریاح
خس و خاشاک از وی دور ساخته آبی در غایت صفا و لطافت بنظر وی درآمد عرب
هیچ بار آب بر روی زمین ندیده بود متعجب شد و پیش آمده قدری از آن آب بچشید
و در مذاقش بسی شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که من شنیده ام که حق سبحانه
و تعالی در بهشت آبی دارد شیرین که طعم آن هرگز متغیر نگردد چنانچه در قرآن آمده که
فیها انهار من ماء غیر آسن اگر غلط نکنم حق تعالی بر فقر و فاقه من بخشوده بعذر گرسنگی
و بیچارگی من این آب از بهشت بدنیا فرستاده حالا مصلحت در آنست که قدری

ازین آب بر داشته نزد خلیفه روزگار بریم و او هر آئینه در مقابله این خدمت هر بار که
من احسانی فرماید و من و اهل بیت من ببرکت انعام خلیفه از قحط باز رهیم پس مشکی که همراه
داشت ازان آب پر ساخته راه بغداد پیش گرفت و روی بدار الخلافه نهاد هنوز
میان اعرابی و بغداد مسافتی مانده بود که کوکبه حشمت و دبدبه عظمت مامون رسید
اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است که عزم شکار دارد فی الحال بر سر راه آمد و زبان بدعا
گوئی و ثنا خوانی بکشاد مامون بدو متوجه شده پرسید که ای اعرابی از کجا می آئی گفت
از فلان بادیه که اهل آن بغصه قحط و بلای غلا درمانده اند گفت بکجا میروی گفت بدرگاه
تو آمده ام و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوی هیچکس
بدامن وصال او نرسیده و دیده تمنای هیچ مخلوقی جلوه جمال او ندیده خلیفه متعجب شد
وگفت بیار تا چه آوردی اعرابی مشک پیش آورد و گفت ماء من ماء الجنۃ این آب بهشت است
که درین عالم کسی ندیده و نچشیده بیت آب کوثر شاخ نبات
در مزه همشیره آب حیات مامون رکابدار را فرمود تا قدحی ازان
آب بزدوی آورد آبی دید متغیر اللون و کریه الرائحه و دسومت مشک اعرابی دروی
اثر کرده و رنگ و بوی آن تغیری عجب یافته خلیفه قدری ازان بچشید و بفراست دریافت که
صورت واقعه چیست شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی کار وی بردارد گفت ای
اعرابی راست گفتی این عجب آبی لطیف و شربتی غریب است این را بهر کس نتوان داد پس
رکابدار را فرمود تا قدح آب را در مطهره خاصه بریخت و مشک او در زاویه انداخت و در محافظت

ن آب مبالغه زیاده از حد نمود پس روی باعرابی کرده گفت یا وجه العرب تحفهٔ زیبا و
جد بشری پسندیده آورده حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفة المسلمین مردم من از فاقه
و بینوائی در معرض تلف اند امید بفضل خدا دارم و بکرم تو خلیفه فرمود تا هزار دینار حاضر کردند
گفت ای اعرابی این زرها بگیر و از همین جا باز گرد و روی بوطن خود نه اعرابی زر گرفته
فی الفور باز گشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که ازین آب کسے را نچشانیدی
و اعرابی را از همین موضع باز گردانیدی مامون فرمود که آن آبے بود ناخوش
مزه و بدبوی اما بنسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود و او را آب بهشت
می نمود شایستے که چون یکی از شما قدری ازان آب بخوردی و بلبش کار زنار رسیده
اعرابی را بران کار ملامت کردی (ہوسکتا تھا ۱۲) و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل شدی و اگر او را از همین جا
باز نگردانیدمی شاید پیشتر رفتے و آب دجله (نام نہر بغداد ۱۲) را بدیدی و ازان آب عذب لطیف (شیریں ۱۲)
و بچشیدی از کرده و آورده خود خجل زده گشتے تا شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله
از کرم ما توقعے نماید و گرد خجالت (شرمندگی ۱۲) بر صفحهٔ احوال او نشسته باز گردد شعر

سخے را شرم مے آید که سائل ✱ خجل (شرمندہ ۱۲) از درگه او باز گردد ✱

قسمے دیگر حیای ادب است یعنے با آنکه عملی باشد که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن
ممنوع نبود حیای ادب او را ازان اشتغال مانع شود چنانچه نوشیروان در خانه که گل
نرگس بودی با زنان و کنیزکان خود مباشرت نکردی و گفتے که چشم نرگس بچشم ما می
نگرند میماند و بحقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شده حیا نیست زیرا که حیا

آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرهمت بوده بلکه این صورت ادب است از
که رعایت میکرد چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرعی دارند آن حیای ادب باشد

نظم

دل که پر از وصف حیا می شود | آئینهٔ نور خدا می شود
دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست | در نظر عقل خود آن دیده نیست

باب نهم در عفت

وآن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام و این از جملهٔ مکارم اخلاق است و بزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی بملائکه که بدان نسبت مائل بعلم و عمل و دیگری با بهائم که بآن مناسبت حریص است بر اکل و شرب و وقاع و شرط عقل آنست که تا بتواند نسبت ملکی را قوت دهد و بجانب بهیمی میل نماید بیت

از ملائک بهره داری و ز بهائم نیز هم | بگذر از خط بهائم کز ملائک بگذری

پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام فرق نه کند همچنین بوقت غلبهٔ شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت از انست که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشیده دامن همت از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع برین صورت اقدام نفرماید و نظر از عملهای ناشایست فرو بندد تا درهای خیر و صلاح و فیروزی و فلاح بروی کشاده گردد و چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد هر آئینه ظلمت فسق و فجور از عرصهٔ مملکت دور شود و غائلهٔ عار و بدنامی بزن و فرزند و حرم نرسد نظم

عفت آنجا که رایت افراز د ؎ دل و دین را تمام بنواز د ؎
نفس از وی نیک خوار و زار شود ؎ روح مقبول کردگار شود

الحمد لله والمنة که این شاهزاده کامگار عالی مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد

فرد
روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

باب دهم در ادب

ادب آن صیانت نفس ست از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در پایهٔ حرمت نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن و حقیقت ادب آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله نمایند که ادیب کامل اوست چه در مکتب خانهٔ ادبنی ربی فاحسن تادیبی کسے مانند او مؤدب و مهذب نشده

نظم
ادب آموز زان ادیب که او ادب از حضرت خدا آموخت
هر کسے خوان سبق که در همه حال ؎ سبق از لوح کبریا آموخت

ادب از همه کس نیکو مینماید خصوصاً از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هر گاه ایشان بر جادهٔ ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم باشد و بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود و فی المثنوی المعنوی

نظم
از خدا خواهیم توفیق ادب ؎ بی ادب محروم گشت از فضل رب
از ادب پر نور گشتست این فلک ؎ وز ادب معصوم و پاک آمد ملک ؎

و اکابر گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم را بتخصیص پادشاهان بلند قدر عالم را ادب است در اخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم طرح مواصلت انداخته دختر او را از بهر پسر خود خطبه کرد و هم دختر خود را به عقد پسر وی در آورد و بسبب این وصلت رسل و رسائل از جانبین متواصل گشت و باتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت با یکدیگر آراستگی پذیرفت و در امور کلی و جزئی مراجعت برای یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهم شروع نفرمودندی روزی ملک مصر بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران زبدهٔ حیات و عمدهٔ زندگانی اند و نام اهل دل بعد از وفات جز بحیات ایشان باقی نمی ماند بیت زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی بیادگارش پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید داشت و عنان عنایت بصوب جمعیت و وسعت معیشت ایشان معطوف باید ساخت و من بجهت پسر خود چندین ذخائر و نفائس و برده و ستور و ضیاع و عقار مهیا کرده ام از آنطرف رای جهان آرای آنحضرت در حسن اهتمام بحال پسر خود چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی فرمود و گفت مال یار بیوفا و محبوب ناپایدار است از وحسابی نباید گرفت و به متاع فانی دنیای دنی فریفته نباید شد من پسر خود را بحلیهٔ ادب پیراسته ام و خزانهای مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده ام مال در معرض فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون این خبر بملک عرب رسید گفت راست میگوید اَلْاَدَبُ خَیْرٌ مِنَ الذَّہَبِ نظم

[Interlinear glosses: زلہ رس ۱۲ — منگنی ۱۲ — شمار ۱۲ — دل ۱۲ — طرف ۱۲ — اسباب زمین ۱۲ — ایچھی دولت ہا ۱۲ — زمین وغیرہ ۱۲ — سرمایہ ۱۲ — ادب بہتر ہے سونے سے ۱۲]

ادب بہتر از گنج قارون بود ٭ فزون تر ز ملک فریدون بود
بزرگان نکردند پروای مال ٭ که اموال را ہست رو در زوال
عنان سوی علم و ادب تافتند ٭ که نام نکو از ادب یافتند

باب یازدہم در علو ہمت

در خبر آمدہ است که اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ مَعَالِیَ الْاُمُوْر حق سبحانہ و تعالی مردم بلند ہمت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و رفعت ارجمند با ہمت بلند پیوندی دارد که جدائی ایشان از یکدیگر محال است نظم مرغ ہمت چو بال بکشاید ٭ شعر فر اقبالش آشیان باشد ٭ پیش چوگان ہمت عالے ٭ کمترین گوی آسمان باشد سلاطین را ہمت عالی بہترین یاریست کافی و مددگاریست وافی ہر کرا از ایشان ہمت بیشتر است بقدم شوکت از دیگران پیشتر است بیت ہمت بلند دار که نزد خدا و خلق ٭ باشد بقدر ہمت تو اعتبار تو یعقوب لیث را در مبدا جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاطرم مجال تو نگرانست چه درین سن که توئی که ہنگام استیلای شہوت است و غلبۂ نہمت دست پیمانی راست کن تا از برای تو کریمه از خانوادۂ بزرگ بخواہم یعقوب گفت عروسی که من خویش کردہ ام دست پیمان او آمادہ است پیر گفت آنرا بر من عرض کن تا به بینم که چیست و از عروس نشان دہ تا بدانم که کیست یعقوب بخانه درآمد و شمشیری بیرون آورد و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه خواہم

و دست پیمان من این تیغ جو هر دار و این شمشیر جوشن گذار ست بیت

بے بخت نیک هیچکسے راستنیر نیست　　مهر عروس ملک بجز از تیغ تیز نیست

و هم درین معنے گفته اند فرد

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت　　که اول از گهر تیغ داد کابینش

و در همین معنی این بیت مشهور است فرد

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست　　که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

آورده اند که دران ایام که اسکندر میخواست که رایت جهانگیری از سرحد روم بر عزیمت ضبط ممالک عرب و عجم برافرازد و رکاب همایون بجهت تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشه ناک و ملول بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر آن حضرت بود چون علامت فکرت و نشان حیرت بر جبهه حال و ناصیه احوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده و خدم و حشم در موقف بندگی و فرمان برداری استاده خزانه معمور و مملکت موفور بخت بصفت استدامت آراسته و نهال دولت بشرف استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانه عالی بخدمتگاری نشسته توزیع ضمیر انور و تفرق خاطر از هر را سبب چیست اسکندر جواب داد که تامل میکنم که عرصه جهان بغایت مختصر ست و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم از برای این مقدار ملک سوار شدن و توجه بصرف تسخیر آن نمودن قطعه

گرای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم　　که من به نسبت تسخیر آن سوار شوم

هزار عالم ازین گر بود کم است هنوز

که من بعزم تصرف بدان دیار شوم ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت
و حکومت این مایه از جهان نه لائق همت بلند و نه درخور نهمت ارجمند تست
عرصه مملکت ابدی را بآن ضم کن تا همچنانچه بضرب تیغ جهان سوز ساحت سرای فانی
را در قید ضبط می آری ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق
تو آید تا این نقصان ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک بترتیب آن بسیار

ملک عالم گیر و نظم ملک عقبی خواه کان خرم بود ذره زان ملک صد عالم بود
جهد کن تا در میان این نشست عرصه آن عالمت آید بدست

اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهباز عقل هر کاملی
در هوای ثنای اسکندر جهت آن پرواز میکند که همای همتش باستخوان ریزه دنیا فریفته نبوده بیت

تو باز ساعد شاهی باستخوان منگر همای همت خود را بلند ده پرواز

باب دوازدهم در عزم

آن بشیر فواتح مرادات و کفایت کننده امور و مهمات است هیچکس از سلاطین
بی مدد عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضه اقتدار در نیاورده و بی تگاپوی سعی
بلیغ بر سریر شهریاری و مسند جهانداری نرسیده بیت بی عزم درست و سعی کامل
کس را نشود مراد حاصل و عزیمت درست آنست که چون قصد
کاری کند در ساختن آن همی اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور
بعزم خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکو مینماید

و در چه وقت بکار می آید فرمود که در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است چه هر گاه که پادشاه از روی توکل فاذا عزمت فتوکل علی الله پای عزیمت در رکاب توکل آرد هر آینه لشکر فتح و ظفر در رکاب او باستقبال او متوجه میشوند زیرا که عزم درست نشانهٔ غلبه و نصرت است **فرد** شه چو بعزم درست پای کند در رکاب دل شکند خصم را و زکفش افتد عنان **آورده اند** که یکی از ملوک بخوردن گل عادت کرده بود چندان که حکما و اطبا منع میکردند و مضرت آنرا باز می نمودند از ان کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن وی آمد و او را بغایت زار و نزار یافت رخسارهٔ ارغوانی او را زعفرانی دید و تن با تاب و توان او را در بند ناتوانی گرفتار یافت صورت حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جهت خوردن گل پای حیرت در گلست و دست حسرت بر دل درویش فرمود که چون میدانی که ازین مضرت بتو میرسد چرا ترک نمیکنی گفت چند انکه جهد مینمایم با خود بس نمی آیم درویش گفت این سخن نمیزیبد عزمات الملوک کجاست آن عزم که پادشاهان را میباشد که هیچ نوع ایشان را ازان باز نمیتوان داشت سلطان ازین سخن متاثر شد و عزم کرد که بعد از آن دیگر گل نخورد و ببرکت عزیمت ازان مهلکه خلاص یافت **قطعه**

عنان عزم بهر جانبی که بر تابی | مکن بدست تردد عنان خود را است
که کس بمنزل مقصود ره نمی یابد | مگر بسعی تمام و دگر بعزم درست
هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهاد | به تختگاه بزرگی رسد بگام نخست

باب ۱۳ سیزدهم در جد و جهد

… سعی کردنست و تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در اکتساب مقاصد و مآرب
و جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است و این صفت تابع همت
… باشد هر چند همت عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع میشود و میباید که
… مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دامن مقصود
بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزدیک عقلا واضح است و علو
همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمائر هویدا و لائح بیت در طلب میکوشیم ار یابیم زهی
بخت بلند * ور نیابیم عذر من افتد بزرگان را پسند * در امثال حکمای
… مذکورست که موری کمر جهد بربسته بود و از تودهٔ خاکی که نقل آن آدمیان
را بتکلف میسر شدی ذره ذره می برد و بطرف دیگر می ریخت مرغی برو گذر کرد شخصی
… دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پای میزد و در نقل کردن آن خاک جدی
… مالا کلام بجای می آورد گفت ای ضعیف بنیه و نحیف پیکر این
چه کارست که پیش گرفته و این چه همتست که دران خوض کرده مور گفت مرا با یکی
از قوم خود نظریست و چون طلب وصال او کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصل
ما داری قدم در نه و این تودهٔ خاک را ازین رهگذار بردار حالا مستعد آن کار شده ام
و میخواهم که بدان شرط اقدام نمود و از عهدهٔ عهد بیرون آیم مرغ گفت این گمان که می بری

کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده اگر بنتیجه رسم فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت

نظم من طریق سعی می آرم بجا لیس للانسان الا ما سعی دامن مقصود اگر آرم بکف

از غم و اندوه مانم برطرف ور نشد از جهد من کاری بکام من دران معذور باشم

آفریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت دمیدن گرفت

و ریاح شادمانی از مهب کامرانی وزیدن اندیشهٔ تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی

متغلبان بود پدید آمد فرد کفاف نفس اگر چند اندک است ولی ٭ جهان بتیغ گرفتن زهمت

عالیست ٭ این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد جمعی گفتند ای ملک ملکی داری

آراسته و مملکتی بتجمل و خواسته بی ضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش تشویر برافروختن

صواب نمی نماید از آنچه هست همتی بردار و ارتکاب مخاطره فروگذار فرد در فراخت

در لذت که نیست ٭ آرزو را هیچ پایانی پدید ٭ آفریدون گفت قناعت مقتضای

طبایع بهائم سر افگنده است و نشستن در کنجی از اقتضای دنائت همت عجائز از کار

وامانده فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول

آمال از رکوب اهوال اندیشه نباید کرد قطعه کمر سلطنت نباید بست ٭ هر کرا رغبت

تن آسانیست ٭ از مشقت کجا براساید ٭ هر کرا همت جهانبانیست آورده اند

که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر آوردند که ملکزاده گاه گاهی در راه زره از بر

خود بیرون میکند و دو شب در یک منزل خیمهٔ اقامت میزند پدر بدو نوشت که ای پسر

دو چیز ... آنید انکه عزت را بملوک داد و ذلت را برعایا حظ پادشاه مملکت
... اند آورده ... و قسم رعیت امن و امان و استراحت و این هر دو بخش یکجا جمع نشود لاجرم پادشاه
باید که آسایش را وداع کند و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمی کند با استراحت در می باید
ساخت و از عز ملک اعراض می باید نمود فرد لذت شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی ٭
وجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مخواه ٭ یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک
افکندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی از آسایش نفس برطرف بودی و از کشیدن مشقتها
نفس نیاسودی او را گفتند تو مرد دهگری ترا باعث برین همه جفا کشیدن و خود را در
مقابلهٔ هلاک افگندن چیست گفت مرا دریغ می آید عمر عزیز خود را در اصلاح روی و ... مس
صرف کردن و روی توجه به پیشهٔ که دران شریک بسیار باشد آوردن جد من دران است
... من برای آن که خود را بمرتبهٔ رسانم که کسی از ابنای جنس من با من شریک نباشد
... این سبب لغایت صعب و کاری بسیار مشکل است گفت من دانسته ام که شربت
... چشیدنیست و بار فنا و فوات کشیدنی آنکه در کاری بلند تلف شوم به که در کاری
پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید مثنوی بباش بجد و
جهد در کار ٭ دامان طلب ز دست مگذار ٭ هر چیز که دل بدان گراید ٭ گر جهد کنی
بدست آید ٭ و چنانچه بجد و جهد بنای بزرگی تمهید می باید بضد این صفت که بطالت
و کسالت است اساس شوکت و دولت در هم می شکند یکی را از آل طاهر سوال کردند که
خالی ساز ... انتقال دولت شما چه بود جواب داد ... خواب بامداد یعنی

از کاہلی بکار ملک نپرداختیم و از کسالت رسم جلادت برانداختیم لاجرم سفینۂ دولت در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید ما به ساحل نرسید شعر

بنای دولت خویش آنکسے خراب کند | که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات و استقامت

و آن پایداری باشد در کفایت مهمات و مداومت بر رفع مکاره و بلیات معنی الحقیقه ثبات مثمر میامن و برکات است و منتج فوائد فلاح و نجات و هیچ زمره را از طوائف خلق صفت ثبات آن و ابستگی نیست که ملوک را چه تا ثبات پادشاه بر رعایت فرمان بردار و دفع و قمع متمردان و بدکرداران نزدیک خاص و عام روشن نگردد حشم و خدم سر بر خط احکام ننهند و اهل بغی و فساد از سواد عصیان و عناد احتراز ننمایند پس ملک را به ثبات استظهار و ملوک را از وے استمداد و استبشار بیت

هر سر که یافت افسری از کوه ثبات | دارد اقتدار بگذرد از چرخ تا بثبات

حکیمے گفته است که خواهد که اساس بنیاد او از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد فرد

بنای کار بنه بر ثبات و ایمن باش | که هر بنا که بر اصل است پایدار بود

مرد ثابت قدم آنست که از راه روش خود بغدغۂ هیچ موسوسے از دیگر نگردد و از رسم و طریق خود بوسوسۂ هیچ هوسی انحراف نورزد که مرد را توفیق نجات جز بطریق ثبات روی ننماید چنانکه حکیم الهی حق باید نظم در تردد ره نجات

بادشاهی دو چیزست یکی آنکه در هر کاری که شروع نماید اتمام آن بر ذمهٔ اهتمام
لازم داند آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست
گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر کاری که بدان امر کنم باتمام رسانم قیصر ...
حکمای یونان همین گفته اند نظم

هر طرح که افکنی چو مردان
بهدست بکوش و تمام گردان
یعنی عملی که بر فرازی
زنهار که دگرگون نسازی

و علامت دوم آنست که سخنی که
بر زبان او جاری شود نقیض آن تا ممکن باشد نکند چنانچه در تاریخ
آورده اند که سلطان رضی روزی در میدان غزنین میگذشت حمالی دید سنگی
گران بر دوش نهاده و بجهت عمارت او می برد و در بردن آن سنگ رنج بسیار
میکشید سلطان چون مشقت او مشاهده کرد از روی رافت و عاطفت
خسروی که داشت فرمود که ای حمال این سنگ را بنه حمال آن سنگ را در میان
میدان بینداخت مدتی آن سنگ در آن میدان بود و اسپان چون آنجا
میرسیدند بدان حشمت میکردند و می رمیدند جمعی از خواص بوقت فرصت آن حال
بعرض سلطان رسانیدند که فلان روز حمال بنا بر امر عالی و فرمان همایون سنگی
که بر پشت داشت در میان میدان بینداخت و اسپان از آن راه بکلفت میگذرند
و کسی غیر آن حمال آن سنگ را بر نمیتواند گرفت اگر فرمایند تا از آنجا بردارد و میدان
خالی سازد مناسب نماید سلطان فرمود که بر زبان ما گذشته است که بنه اگر ...

بر دار هر دم آنرا بی ثباتی ما حمل کنند گو آن سنگ همانجا باشد نقل است که آن سنگ
تا آخر عمر سلطان دران میدان افتاده بود و بعد از وفات او نیز جهت مراعات
سخن او هیچکس از اولاد او بر نداشت قطعه سخن شاه شاه هر سخنست همه حال
پاس باید داشت تا نگردد نقیض آن ظاهر باید آن را بلوح دل بنگاشت

باب پانزدهم در عدالت

عدل شحنه ایست ملک آرای و لمعه ایست نور افزای و ظلمت زدای و حق سبحانه و
تعالی بندگان را بدین صفت میفرماید إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ عدل آنست
که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت مجروحان نهند و در خبر آمده که
یک ساعت عدل پادشاه در پله میزان طاعت راجح تر است از عبادت شصت ساله
زیرا که نتیجه عبادت جز بعامل نرسد و فائده عدل بخاص و عام و خرد و بزرگ واصل گردد
و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن قائم و منتظم شود
و ثواب عدل از حد حساب افزون است و از حیز قیاس بیرون آورده اند که یکی
از سلاطین را داعیه آن شد که حج خانه خدا بگزارد و بقدم حرمت طواف حریم عزت
بجای آرد و بمزید صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرفراز گردد بیت
هست طواف حرم کردگار در دو جهان واسطه اقتدار
اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای
حج امنیت طریق است و سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمائی

تهیهٔ ایشان درین راه دور و دراز تعذری تمام دارد و اگر باندک ملازمی توجه فرمائی
خطرات کلی متصور است و دیگر سلطان در بلد حکم جان دارد در جسد و قلبیکه سایهٔ دولت
آنحضرت از مفارق رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید و تمام مهام خواص و عوام از
سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون این سفر میسر نمیشود چون کنم که ثواب
حج دریابم و از میمنت این طاعت بهره مند گردم گفتند درین ولایت درویشیست
که مدتها مجاورت حرم کرده و شصت حج با شرائط آن بجای آورده حالا در گوشهٔ
عزلت نشسته است و در آمد و شد بر خلق بسته بهیت گشته ز غوغای خلائق ستوه
پای کشیده است بدامان کوه شاید که ثواب حجی توان خرید و از مثوبت آن
حظی کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که باهل الله داشت بخدمت
درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سر بر زده است و ارکان
مملکت و ملت صلاح در توقف می بینند و استماع افتاد که ترا حج بسیار است چه شود که
ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوائی رسی و من بثوابی درویش گفت من ثواب
همه حجهارا بتو میفروشم پادشاه پرسید که هر حج بچند میفروشی گفت هر گامیکه برداشته ام
در هر حجی تمام دنیا و هرچه در دنیاست سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقدار
اندکی بیش در تصرف من نیست و این بهای یک قدم نمی شاید پس حجی چگونه توانم
خرید و برین تقدیر بهای همه حجها در خیال چون توان گذرانید درویش گفت شاها
ثمن همه حجهای من پیش تو آسان است شاه گفت چگونه گفت چون در قضیهٔ مظلومی

عث از تواضع است در محیط گویند که جمع نا موافق یعنی اتفاق بر خلاف باهم کاری کنند و هر کرا اینها از دست آید کند ۱۲ بر ان

عدل کنی و یک ساعت بهم داد خواهی پردازی ثواب آن بمن بخشش تا من ثواب
شصت حج بتو بخشم و هنوز صرفه برده باشم و درین سودا سودی بسیار کرده پس معلوم
شد که سلطان را بعد از اقامت فرائض[فائده ۱۲] و سنن هیچ طاعت واجب‌تر از اشتغال بمصالح
بندگان خدا نیست و بصفت نصفت پیستن و بنظر عدالت و حمایت رعایا نگریستن چه
اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت[داد ۱۲] و مار از ضعفا ی خلق برآرند و چون
ضعیف حالان هلاک[هلاک ۱۲] شوند اقویا نیز بر جای نمانند چه معیشت خلائق بیکدیگر باز
بسته است و انتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست قطعه عدل نوریست که زو مالک
منور گردد وز نسیمش همه آفاق معطر گردد عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر
تا ترا هر چه مرادست میسر گردد و از فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل
محبوب همه مردمان است اگرچه از عدل او فائده بدیشان نرسیده باشد و ظالم مبغوض[دشمن]
جمیع جهانیان است اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق این حال
و مقیاس این مقال قصهٔ نوشیروان عادل و حجاج ظالم ست باآنکه نوشیروان کافرے
بوده آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابه و تابعین را دیده هر گاه که نوشیروان
را یاد کنند برو آفرین گویند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج گذرد برو نفرین فرستند
بواسطهٔ ظلم او مثنوی

داد گری شرط جهانداریست
دولت باقی ز کم آزاریست
مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که در ینخانه شبی داد کرد

خانهٔ فردای خود آباد کرد عبد الله طاهر روزی پسر خود را گفت که آیا دولت
در خاندان ما تا بکی بماند پسر جواب داد که مادام که بساط عدل و فراش انصاف درین
ایوان گسترده باشد **قطعه** تا پای پادشاه بود بر بساط عدل
بر فرق او نهاده بود تاج سروری　　چون دست از آستین تغلب برون کند
باشد نصیب گردن او طوق مدبری (برسنجے ۱۲)　　در اخبار وارد است که پادشاه
عادل سایهٔ لطف خداست در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی و مقرر است که
هر کرا از تاب آفتاب رنجی رسد جهت استراحت پناه بسایه می برد تا رنج او براحت
مبدل گردد و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم بتنگ آید
به پناه سایهٔ الله که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان بیکت
آن ظل ظلیل امن و امان آسایشی و آرامشی یابد و فی المثنوی المعنوی **نظم**
شاه عادل سایهٔ (دراز ۱۲) لطف حق است　　هر که دارد عدل لطف مطلق است
خلق را در سایهٔ خود جای ده　　وز شرف بر فرق گردون پای نه
حکما گفته اند عدل سویت (برابری ۱۲) نگاه داشتن است میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی
مسلط نسازد و هر طائفه را در پایهٔ او نگاه دارد و خدام سلاطین در اصل چهار گروه اند
اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابهٔ آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا
و کتاب این گروه بمثابهٔ هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات و ایشان
بمنزلهٔ آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابهٔ خاک اند پس همچنانکه از غلبهٔ یکی از

ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود و بغلبهٔ یک گروه ازین اصناف چهارگانه
مزاج ملک هم روی به تباهی آرد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند

قطعه

هر یکی را ز خلق مرتبه ایست ۔ پیش ازین دور یافته تعیین
گر کس از حد خویش در گذرد ۔ فتنها خیزد از یسار و یمین
هر کسی را بجای او بنشان ۔ پس بدولت بجای خود بنشین [چپ و راست ۱۲]

و یکی از فضیلت عدل آنست که خاک در اجزای سلطان عادل تصرف نمیکند
آورده اند که یکی از علما در مجلس مامون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان
عادل در قبر متفرق نمیشود و اجزای ایشان از یکدیگر نمیریزد مامون فرمود که مراد رصدق
حدیث نبوی شایبهٔ ریبی نیست مرا داعیه [خواهش ۱۲] دارم که نوشیروان را ببینم که فی الواقع مظهر
عدل بوده و بر زبان معجز نشان [آمیز سخن ۱۲] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گذشته که من متولد شدم
در زمان ملک عادل پس عزیمت مداین کرد چون بدانجا رسید فرمود تا دخمه [عـه] نوشیروان
بگشادند و بدانجا در آمد دید تازه در خاک خفته [تمام شد ۱۲] چنانچه شخصی در خواب باشد و سه انگشتری
در دست داشت بر نگین هر یکی پندی نوشته اول آنکه با دوست و دشمن مدارا
کن دوم در کارها بی مشورت خردمندان شروع منما سوم رعایت رعیت فرو مگذار
و در روایتی دیگر آمده که لوحی از زر بالای سر وی آویخته بود و بر آن لوح نوشته که هر که
خواهد که خدای ملک او را بزرگ گرداند گو علمای زمان خود را بزرگ گردان و هر که خواهد که
ملک وی بسیار شود گو صفت عدل خود را بسیار ساز مامون بفرمود تا آن پندها را

[عـه دخمه گورستان بزرگان و صندوق مرده ۱۲ منه]

بنوشتند و آن خاک را بعطر آلوده سرش بپوشیدند و منقول ست که دران حجره
یکی از ندمای مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را خاصیتی است
که بعد از وفات ضرر خاک از کافر عادل باز میدارد اگر عادل بسعادت اسلام مستسعد باشد
چه عجب که در عقبی ضرر آتش نیز ازو باز دارند مامون این سخن را پسندید و فرمود تا در ذیل
آن وصایا (وصیتها ۱۲) ثبت کردند مثنوی

عدل در دنیا نکونامت کند ‌‌ در قیامت خوب فرجامت کند
اندرین عالم معظم سازدت ‌‌ چون بدان عالم رسی بنوازدت

و از جملهٔ ارکان عدل اصغای (شنیدن ۱۲) کلام
دادخواه ست یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و ردی عاطفت بساختن (سنوارنا ۱۲)
مهم ایشان آوردن و ازان که بسیار گویند ملول نباید شد و بتنگ نباید آمد زیرا که
پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابهٔ (یعنی بمنزله ۱۲) بیمار است و مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش
طبیب باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود
و بی اطلاع مرض و تشخیص آن علاج چگونه توان کرد بیت

تو طبیبی و منت بیمارم ‌‌ حال دل از تو چه پنهان دارم ؎

آورده اند که روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت
التفات نفرمود دیگر بار گفت گوش نکرد سوم بار عرض کرد گفت چند درد سر میدهی
گفت سر توئی درد کجا برم آن عزیز را خوش آمد و حاجتش روا کرد ؎ قطعه سر آوردی
بدولت پا مپیچ ای کن بلطف ؎ دسترس داوت خدا افتادگان را دستگیری
از سلاطین بزرگی را پرسیدند که میگویند هر چیزی را زکوتیست زکوة سلطنت چیست

جواب داد که زکوة پادشاهی و جهانداری آنست که اگر مظلومی دادخواهی نماید و متظلمی
حاجت خود را عرض کند سخن او را اصغا فرمایند و با او بمدارا و مواسا سخن کنند و جواب درشت
باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خردان از خصال بزرگان است
چه سلیمان علی نبینا و علیه السلام در موکب سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع فرمود
نظر کردن به درویشان بزرگی را بیفزاید سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

آورده اند که پادشاهی بود در دارالملک چین بزیور عدل آراسته و نهال حالش
بصفت نصفت پیراسته **بیت**

ستم را زبان عدل را سود ازو
خدا راضی و خلق خشنود ازو

ناگاه آفتی بحس سامعه او راه یافت
و کری در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار بگریست که جمله
حاضران بر حال وی بگریه آمدند و از برای تسلیه او تدبیرها انگیختند ملک فرمود که شما
گمان مبرید که من بر فوت حس سمع میگریم چه میدانم که عاقبت کار فتور و قصور بقوی
و حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان چیزی از ان مرد خردمند چگونه اندوهگین شود
گریه من برای آن است که ناگاه مظلومی دادخواه بر در بارگاه فریاد کند و صدای استغاثه
او بگوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عندالله مواخذ باشم اما درین باب فکری
کرده ام بفرمائید تا درین دیار ندا کنند که کسی غیر دادخواه جامه سرخ نپوشد تا بدان
علامت بر حال مظلومان که اطلاع یابم و بمدد ایشان برسم **بیت**

داد مظلوم بالنهاده مقصود محرومان برآر
دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار

و بسیار بوده که بیک داد که داده اند و بفریاد مظلومی که رسیده اند از عقوبت عقبی برات
نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کناره
زنده رود (ندی کا نام ہے ۱۲) شکار میکرد زمانی جهت استراحت در مرغزاری فرود آمد از ملازمان سلطان
ملک شاه غلامی که حاجب (دربان ۱۲) خاص بود بدیهی در آمد گاوی دید که بر کنار جوی می چرید
بفرمود تا آن گاو را گرفته بکشتند و قدری گوشت از آن کباب کردند و آن گاو از آن عجوزه
بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل میشد چون ازان واقعه خبردار شد
از خود بیخبر گشت بیامد و بر سر پلی که گذر سلطان بران بود منتظر بنشست ناگاه کوکبه
دولت ملکشاهی برسید برجست و عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه
برآورد و خواست که بران عجوزه بزند و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره
مینماید تا بنگرم که تظلم (بمعنی فریاد ۱۲) او چیست و داد او از دست کیست پس روی به پیرزن آورد که سخن
گوی پیرزن بحکم آنکه گفته اند مصرعه ٭ مظلوم دلیر باشد و چیره زبان ٭
زبان بگشاد که ای پسر الپ ارسلان اگر داد من بر سر پل زنده رود ندهی بعزت و جلال
احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه
نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام اختیار میکنی فرد انصاف خود و داد من امروز بده (گانون ۱۲)
بدهی به ازان بود که بستانندت ٭ سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت
زنهار ای مادر من طاقت جواب آن سر پل ندارم بگوی تا بر تو که ستم کرده است تا داد
تو از وی بستانم پیرزن گفت ای ملک همین غلام که مخصوص تو است تازیانه عقوبت بر سر من کشیده

چشمهٔ معیشتش را مکدر ساخته است و گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیرش مهیا
زندگی
به کشتن و کباب کرد ملکشاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده گاو هفتاد
از حلال ترو جهی بدو دادند و بعد از چند گاه که سلطان وفات یافت پیرزن هنوز در حیات
بود نیم شبی بر سر قبر وی آمد و روی نیاز بقبلهٔ دعا آورده و گفت الهی این بندهٔ تو
درین خاک ست و قتی که من درمانده بودم دست من بگرفت حالا او درمانده است
بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش بر من بخشود این زمان
او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود بر وی بخشای یکی از جملهٔ عباد ملکشاه را بخواب
عبادت کننده
دید پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد فرمود اگر دعای آن پیرزن بفریاد من نرسیدی
از چنگال عقاب عقوبت خلاص ممکن نبودی نظم گفت که بر رهگذران کشند دام
ظاهر نیست تیز پیر مرا / نهایت
گر بدعا یم نشدی دستگیر ✽ بی نظر مرحمت پادشاه
حال من غمزده بودی تباه ✽ داد من او را بدعا ره نمود
فیض دعایش در رحمت گشود ✽ رکن دیگر محافظت حکم آلهیست
دادی که دهد باید که موافق و مطابق احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق
فرونگذارد که حکم او بالای همه حکمها است هر که سر از حکم حق نه پیچد هیچکس نتواند که سر از حکم
پیچیدن
به پیچد بیت هر جا که پادشاه و سلاطین و شهر یست همه محکوم آستان در کبریای اوست
نقل است که در ایام خلافت مامون کسی گناهی کرده بود و از آن شهر فرار نموده برادر
او را پیش مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و گرنه او را بالعوض برادر

بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو حکم فرستی که فلانرا بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نی گفت بلی بگذارد گفت پس من حکم آورده ام از پادشاهی که تو بعنایت او حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان تو کو گفت نشان من این است که خدای تعالی جل جلاله میفرماید که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ یعنے هیچکس بگناه دیگرے مگیرید مامون متاثر شد و بگریست و گفت او را بگذارید که حکمی محکم و نشانی مبرهن آورده است اَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ قطعه

حکمے که آن ز بارگه کبریا بود ... بالاتر از مقوله چون و چرا بود

حکمے که صادر است ز دیوان لم یزل ... خود زهره مخالفت آن کرا بود

آورده اند که عمرو لیث یکی را بسخن صاحب غرضی محبوس ساخت مادر آنکس عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو برسید پیرزن به تعجیل کاغذ باز میکرد که بدست عمرو بدهد مرکب عمرو تند بود در رمید عمرو متغیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از انجا درگذشت باز عجوزه بر سر راه آمد و بایستاد تا عمرو باز گشت دیگر باره پیش آمد و تظلم نمود عمرو بپرسید که این چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است عمرو از و متغیر بود روی بگردانید و ید و ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو درباره پسر بیگناه من چیست گفت آنکه او را چوب بزنند و روی لبش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در سلطان عاصی شود سزای وی اینست پیرزن گفت این حکم تو میکنے

گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت
سخن لرزه بر عمرو افتاد و بیهوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا مجوس را از زندان
بیرون آوردند و خلعت خاص بدو پوشانیده بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت تا در اردو
و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خدا کند عمرو لیث که باشد که خلاف آن در خاطر
فرد
او حاکم است و ما همه محکوم حکم او ٭ ما را چه اختیار بود چو حکم حکم اوست
رکنی دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و به نیکخواهی ایشان مائل بودن چه نیت پادشاه
را درین باب اثری تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله
بخلاف این باشد برکت از محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد شیخ
مصلح الدین سعدی روح الله روحه این معنی را در سلک نظم کشیده مثنوی

دران کوش تا هر چه نیت کنی ٭ نظر در صلاح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کند ٭ همه جهانی بهم بر زند

آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و از تشنگی
بی طاقت گشته هر طرف مینگریست و سایه و سرچشمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش
آمد مرکب بدان طرف راند خیمه کهنه دید در میان بادیه زده و پیرزنی با دختر خود در سایه
آن نشسته چون قباد برسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنانش گرفته فرود آورد
و ما حضری که داشت حاضر کرد قباد طعامی خورد و آبی بیاشامید خواب برو غلبه کرد
مدتی بسیار [illegible] تا شب آنجا اقامت نمود و بعد نماز شام

گاوی از صحرا بیامد و دخترک آن زال آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را
عجب آمد و با خود گفت این جماعت بجهت آن در صحرا نشسته اند تا کسی بر سر ایشان
اطلاع نیابد بهر روز چندین شیر از گاوی میگیرند اگر در هفته یک روز بسلطان دهند مال
ایشان را خللی نرسد و خزانه را توفیری بیشود نیت کرد که چون بدار الملک برسد آن صحرا
را بر رعیت نهد چون صباح شد دخترک گاو را گرفت و بدوشید اندکی شیر فرود آمد فریاد
برآورد و پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا آر که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد
تعجب نمود و گفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی امروز اندک هر گاه
که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت بر دارد قباد گفت راست گفتی و آن نیت از
دل بیرون کرد و گفت اکنون برو و بر سر کار شو پس دختر برخاست و دیگر باره گاو را
بدوشید شیر بسیار حاصل شد باری دیگر پیش مادر دوید و مژده نیکو نیتی پادشاه
بوی رسانید و ازینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده
حکیم فردوسی گوید نظم

هر آن تخم کز ابر بهاران بود ٭ در اندیشهٔ شهریاران بود
چو بد گردد اندیشهٔ پادشا ٭ نیابد زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز سختی منال ٭ که عدلش به است از فراخی سال

و در همین معنی نقل کرده اند
از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید پیری که باغبانی کردی آنجا
حاضر بود گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب انار

بیار پیر برفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد و بدست بهرام داد
بهرام بیاشامید و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت سه صد دینار گفت
بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه ما از درخت چیزی نمیگیرد و از زراعت عشر
میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیارست و در هر باغی درخت بیشمار
اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان دهند مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان زیانی
نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر
آب انار بیار باغبان برفت و پس از مدتی قدحی آب آورد بهرام گفت ای پیر نوبت
اول رفتی و زود آمدی و این نوبت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پیر
ندانست که آن جوان بهرامست گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که
درین وقت نیت خود را تغیر داده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه بیرون
رفته من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و درین کرت ده انار برابر آن حاصل
نشد بهرام ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر
مقداری آب انار بیار پیر بباغ رفت و بزودی بیرون آمد خندان و قدحی مالا مال از آب
انار آورده بدست بهرام داد و گفت ای سوار عجب حالیست که پادشاه ما آن نیت ظلم را
تغیر داد و فی الحال اثر برکت ظاهر شد از یک انار این قدح پر آب شد بهرام صورت حال
با پیر در میان نهاد و قصه نیت خود و تغیر آنرا باز گفت و این سخن از آن ملک دولتمند
بر صفحه روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند پذیر شوند و نیت بر صلاح حال

رعیت مقصور دارند بیت ۔ هر شاه که او نیت خود راست کند
یابد ز خدای آنچه درخواست کند ۔ حکما فرموده اند که عدل خوبترین
فضیلتیست و ظلم زشت ترین رذیلتی و نتیجهٔ عدل بقای ملک و وسعت مملکت است
و معموری خزاین و آبادانی قری و مداین و ثمرهٔ ظلم زوال مملکت است و خرابی ممالک
در وصایای هوشنگ بن سیامک که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پسر باید که
رایت ظلم را مطموس و رایت جور را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان ستم رسیده
و نالهٔ زار محرومان محنت کشیده بپرهیزی که گفته اند بیت آنچه یک پیرزن کند
به سحر ۔ نکند صد هزار تیر و تبر ۔ و از سوء خاتمت و وخامت ظلم و ستم اندیشه
کن که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال که پایمال هر کس و دست
فرسود هر خسیست با رعیت مناقشه منمای که بی شائبهٔ شک و غائلهٔ شبهت بیت
از رعیت شهی که مایه ربود ۔ بیخ بن دیوار کند و بام اندود ۔ ارباب حکمت درین باب
مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر آنرا حکایتی ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود
گفت که ابله ترین مردمان پیدا کنید بزرگان درگاه حکما و ندما و زیرکان و خوش طبعان
را باطراف و اکناف مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده باستعلام آنچنین کسی
مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه مینمودند باخر شخصی را
دیدند که بر شاخ درختی بر آمده و تیر بر بن آن شاخ میزند تا گسسته گردد و معلوم بود
که اگر آن شاخ بگسلد هر آینه آنکس از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضا هزار جان

داشته باشند یکی را بسلامت تبر دهمه اتفاق کردند که اینکس ابله ترین عالم ست او را گرفته
نزد سلطان بردند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که از و ابله تر هم
گفتند حضرت سلطان بیان فرماید گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را براندازد و
بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد نظم

رعیت چو بیخند و سلطان درخت	
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت	تبر بر بن آن درخت مزن
که بالاے شاخش گرفته وطن	که چون سست گردید بیخ درخت
ز پاے اندر آید بیک باد سخت	کسے کو جفا و ستم مے کند
یقین است کو بیخ خود مے کند	

در امالی خواجه امام که خطیب مدنی گفته مذکور است که در سنه سبع و تسعین ظالمے بود خلائق از جفاے او در عذاب و از تعدی بی نهایت در شکنجه عقاب بودند چون شکایت ظلم و عدوان او بر درگاه آفریدگار عز شأنه بسیار شد شبے در غرفه خویش بر تخت خفته بود تیری از هوا فرود آمد بر سینه وی خورد چنانچه از پشتش گذشت و فی الحال هلاک شد صباح آن تیر از سینه وی بیرون کشیدند بر آن نوشته بود که شعر
تَبْغِی وَلِلْمَبْغِی سِهَامٌ تَنْتَظِرُ اَنْفَذُ فِی الْاَحْشَاءِ مِنْ وَخْزِ الْاِبَرْ یعنی ستم میکنی و بهر ستمگار تیرها مقرر است که در اعضا نافذتر از سوزن فرو میرود و بزرگی این معنی را برین سیاق نظم فرموده

قطعه

ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم	اندیشه کن ز ناوک دل دوز در کمین
گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد	پیکان آه بگذرد از کوه آهنین

و حکیم خاقانی چه زیبا گفته است نظم
هر سال ز تیر باران ضعیفان در کمین شب

که هرگز ضعف نالان تو قوی تر زخم پیکانش — بترس از آه مظلومی که بسیارت ز خون بارد
تو خوش خفته به بالین تو آید سیل بارانش

الحمد لله که بدولت شاهزاده کامگار بر گزیده حضرت پروردگار جای آن دارد که جهانیان بنازند و ساکنان دیار روم بلکه تمامی اهالی خراسان از کمال شادمانی سرافرازند که آثار عدل و انوار فضلش باقطار جهان رسیده و فراش اقبالش بساط شفقت چون شادروان عاطفت بر بسیط گیتی باز کشیده اعالی از ممالک بایدار او مینازند و اعادی از هیبت تیغ آبدارش میگدازند قطعه

معین دولت و ملت ابوالمحسن شهنشاهی — که باشد رایت قدرش فراز قبه خضرا
زمین از عدل او تازه زمان از فضل او خرم — رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از عونش
زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالش — کشیده کاتب حکم ازل طغرای استعلا
همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون — بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا

باب شانزدهم در عفو

و آن ترک عقوبت گنهکارست در حال قدرت بروی و این خصلت در فضیلت بر جمله خصال خلائق ست و حق سبحانه پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم بدین صفت امر کرد که خذ العفو ای بگیر سیرت عفو را و بتجاوز از گناهی که نسبت تو کرده باشند عادت کن چه ازین بود که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهای ایشان را بمژده عفو شاد گردانید که لا تثریب علیکم رباعی

ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم

جز نیکی خلق و نیک خوئی نکنیم ۞ و آنها که بجای ما بدیها کردند ۞ ما با ایشان بجز نکوئی نکنیم ۞
حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کننده زیاده تر است آورده اند که یکی از
گنهگاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس از اقربای ملک کشته بود ملک گفت
بسی جرأت است که با وجود گناهان بزرگ که از تو به نسبت من و خویشان من صادر شده
از عقوبت من نترسیدی و نزدیک من آمدی جواب داد که جرات من در آمدن بحضرت تو
و ناترسیدن از عقوبت تو جهت آن است که میدانم هر چند گناه من بزرگتر است عفو تو از آن
بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندید و گناهان او را عفو فرموده بمواهب عنایتش مستظهر گردانید
یکی از محرمان ملک سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از وی انتقام نکشیدی و به سخن
او فریفته گشتی گفت نه چنین است با خود تامل کردم که اگر از وی انتقام کشم نفس من شاد شود
و تشفی یابد و اگر عفو کنم دل وی شاد گردد و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید دانستم که
مصرعه در عفو لذتیست که در انتقام نیست از مامون خلیفه منقول است که اگر مردمان
بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن و چه بهجتی از سر گناه کسی در گذشتن هر آینه تحفه ها
بجز گناه نیارند قطعه مجرم گر این دقیقه بداند که دمبدم ۞ ما را چه لذتیست ز عفو گناه
همواره ارتکاب جرائم کند بعمد ۞ پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار ۞ اسکندر از ارسطو پرسید
که در باب فلان گنهگار چه میگوئی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین
فضیلتیست از کسی ظاهر نشدی پس گناه آیینه عفو است و گنهگار سبب ظهور آن صفت شده
در باره او باید که این معنی بظهور رسد شعر گناه آیینه عفو و رحمت است ای شیخ

مبین بچشم حقارت گناهگاران را　　اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست
گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بران عفو شکرگزاری ظفر کرده باشد و در حکایات آمده
که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب بازداشت پادشاه ازو
پرسید که خود را چون می بینی جواب داد که خدای چیزی دوست میدارد که آن عفوست و تو
چیزی دوست میداشتی که آن ظفرست پس چون حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی
بتو ارزانی فرموده عفوی که او دوست میدارد تو نیز بجای آر پادشاه این سخن را پسندید
و او را آزاد کرد پس ملوک جهاندار را باید که ترک مجازات بدی به نسبت مجرم بر دل
بی غل آسان سازند و بشکرانهٔ قدرت بر انتقام گناهگار خجلت زده را به بشارت عفو
بنوازند که عادت سلاطین کشورگشای و طریقهٔ ملوک عالم آرای چنین بوده **فرد**
زابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه　　از بزرگان عفو بود و ست از فرودستان گناه
آورده اند که یکی از مقربان پادشاه جرمی کرده بود و در معرض تادیب و تعذیب افتاده
روزی آن پادشاه با یکی از خواص در بارهٔ آن مجرم مشاورت میکرد آن شخص گفت
اگر بنده بجای پادشاه بودمی حکم سیاست کردمی شاه فرمود اکنون چون بجای من
نیستی کردار من باید که بخلاف کردار تو باشد من او را عفو کردم چه اگر گناه ازو بد نمود عفو
از من نیک بنماید **فرد** گر عظیم است از فرودستان گناه　عفو کردن از بزرگان اعظم است
و هرگاه کسی در گناهی که ازو صادر شده تامل کند و داند که بعفو خدای محتاج است باید
که عفو خود را از گناهگار دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود بوی ارزانی فرماید **فرد**

بدلہ لینا
کینہ
زیردستان
عذاب کرنا

اگر توقع بخشایش از روی عفو و کرم بر گناهگاران بخش خدا دارے

آورده اند که پادشاه یکی را بعملے فرستاده بود و از وی طوریکه پادشاه را ناپسندید بود صادر شد پادشاه او را عزل کرده بفرمود تا بندش کردند و در پای تخت آوردند آغاز عتاب و خطاب کرد آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف عتاب نزد رب الارباب باز خواهند داشت تو در آنوقت چه چیز دوست میداری گفت عفو الٰهی گفت پس در حق من هم عفو فرمای که عفو الٰهی باز بسته است بعفو پادشاهی فرد

من بپیش تو مجرمم تو در پیش خدای
گر عفو کنی حق از تو هم عفو کند

پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را بند بر داشت و تربیت کرده باز بر سر عمل فرستاد نظم

عفو فرمودن مبارک خصلتیست
هر که دارد عفو صاحب دولتیست

دل ز نور عفو روشن میشود
وز نسیمش سینه گلشن میشود

دوست دارد عفو را پروردگار
آنچه او دوست دارد دوست دار

و عفو در حدی از حدود الٰهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید نظم

اگر آن جرم را حدیست شرعے
نباید داشت آنجا عفو مرعی

که عفو او در آن اجرای حدست
بلا را حد شرعی همچو سدست

باب هفدهم در حلم

یکی از اخلاق الٰهی حلم است کما قال الله تعالیٰ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ حَلِیْمٌ و جملهٔ انبیا و اولیا را از ین صفت نصیبے داده اند تا بقوت آن سورت غضب را که مفسد ایمان و پیشرو لشکر شیطان است

بشکسته اند و در حدیث آمده که قوی‌ترین شما نه آنکس باشد که مردمانرا بیفکند و از پای
درآرد قوی‌تر آنکس است که در حال غضب خود را بیفکند و مالک نفس خود باشد بیت

مردی گمان مبر که بزور است و پردلی ۔ با خشم اگر برآئی دانم که کاملی

در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت دهند بحلم
و رام سازند در فرمانبرداری تا هرچه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم
نشوند زیرا که ایشانرا قدرت و توانائی هست و زیردستان مطیع ایشانند اگر خشم
زیردست حلم نباشد و غضب محکوم بردباری نبود و بهر قولی و فعلی خشم گیرند هر آینه
مردم مستاصل شوند و ملک ارونق نماند و بس نیکو گفته اند نظم بردباری خزینهٔ خرد است

هر کرا حلم نیست دیو و دد است ۔ دیو بند است حلم اگر دانی
غضب از دست اوست زند لافی ۔ مرد حلیم آن ست که سیلاب غضب

او با آنکه کوه شامخ اگر در ره او افتد بر جذر است و را از جای نتواند برد و نائرهٔ
خشم با وجود آنکه کرهٔ اثیر از التهاب آن در خطر است روی تصرف نتواند کرد و
بی مدد حلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بردباری هیچ
عالمی بار گفت و گوی رعایا برنتابد پس پادشاه عادل آن ست که حلم را زیور روزگار
خود سازد و بدستیاری او بنیاد خشم عالم‌سوز را براندازد نظم چو حلم اندر آمد غضب گشت پست

غضب را همین بردباری شکست ۔ ستون خرد بردباری بود
سبکسر همیشه بخواری بود ۔ از سلیمان وراق نقل کرده اند که

گفت روزی در خدمت مامون بودم نگینی از یاقوت دیدم که طول او چهار انگشت و عرض او دو انگشت و در صفا و روشنی چون خورشید تابان و ناهید درخشان بود پس زرگری را بخواند و گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین آن تواند بود زرگر یاقوت بر گرفت و برفت قضا را روزی دیگر هم در خدمت وی بودم که از آن انگشتری یاد کرد و نفر مود تا زرگر را بیاورند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بروی افتاده است و چون بید میلرزد مامون پرسید که سبب تغیر تو چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین بیرون کرد به چهار پاره شده گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و خواستم که نگین را بنگین دان برم از دست من بر سندان افتاد و چهار پاره شد مامون تبسم کرد و گفت برو این را چهار انگشتری ساز و ترا درین هیچ گناهی نیست و این صورت که از مامون صادر شده غایت حلم و بردباریست نظم حلم سرمایۂ کمال بود سبب عزت و جلال بود حلم شادی فزای هر مجلست مومیای هر شکسته دل است نوشیروان از بزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق است چه حروف آنرا چون برگردانند ملح شود چنانکه هیچ طعامی بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید نوشیروان گفت علامت حلیم کدام ست گفت حلیم را سه نشانه است یکی آنکه اگر ترش روئی سخت گوئی با او سخن تلخ درمیان آرد او در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر بد فعل بیراو را برنجاند بازای آن با او احسان نماید قطعه با تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش هر که بخراشدت جگر بجفا

همچو کان کریم زر بخشش ٭ کم مباش از درخت سایه فکن ٭ هر که سنگت زند ثمر

بخشش ٭ علامت دوم آن ست که در عین آنکه آتش خشم زبانه گیرد و صولت غضب

حمله ۱۲

و سطوت آن بغایت رسد خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین روح است

و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانهٔ سوم فرو خوردن خشم است

اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی آن نوبادهٔ بوستان ولایت

بو دها ۱۲

باکورهٔ باغستان هدایت سبط نبی و نجل ولی حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی مهمانان

نوباوه ۱۲ ولد ۱۲ فرزند ۱۲

از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسهٔ آش گرم در آمد از غایت دهشت

پایش بحاشیهٔ بساط در آمد و کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و آش بر رخسارهٔ مبارکش

فرو ریخت امام حسین از روی تادیب از راه تعذیب رو نگریست بر زبان خادم جاری شد

وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ حسین گفت خشم فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ گفت

اور کھا جانیوالے غصے کے ۱۲ اور بخشنے والے آدمیوں سے ۱۲

عفو کردم خادم تتمهٔ آیت برخواند وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ حسین گفت از مال خود ترا

اور اللہ دوست رکھتا ہے نیکی کرنیوالوں کو ۱۲

آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمهٔ خود لازم گردانیدم مثنوی بدی را مکافات کردن

بو جھہ ۱۲ بدلہ ۱۲

ی ٭ بر اهل صورت بود بخردی ‏ ‏ ‏ بمعنی کسانیکه پی برده اند

بزرگی ۱۲

بدی دیده و نیکوی کرده اند ‏ ‏ ‏ در اخبار آمده که از حضرت عیسی

علی نبینا و علیه السلام سوال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست جواب داد که

ہمارے نبی پر اور ان پر سلام ۱۲

خشم خدای گفتند به چه چیز از غضب الهی امین توان شد فرمود که ترک غضب خویشتن و حضرت

مولوی مثنوی اشارتی بدین معنی فرموده مثنوی گفت عیسی را یکی هشیار سر

چیست در هستی ز جمله صعب‌تر * گفت ای جان صعب‌تر خشم خدا * که ازان دوزخ همی ترسد
چو ما * گفت زین خشم خدا چه بود امان * گفت ترک خشم خود اندر زمان * ترک خشم و شهوت
و حرص آوری * هست مردی و رگهٔ پیغمبری * و بباید دانست که غضب در بسیار مواضع
از حلم بهترست چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطهٔ تکبر و خویشتن داری بود
مذموم ست اما برای اعلام معالم دین متین و جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده
و پسندیده است مثلاً اگر کسی از خیانت محرمان حرم خویش حلم ورزد عقلاً و شرعاً
و عرفاً مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود و چون غیرت بی غضب و خشونتی
دست ندهد کمال مرد در آنست که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب
بود بکار برد فرد * قهر و لطف اندر محل خود نکوست * جای گل گل باش و جای خار خار

باب شانزدهم در خلق و رفق

مراد از خلق خوشخوئیست و غرض از رفق نرمی و دلجوئی یکی سازگاری باشد بملازمی
و یکی کارسازی بمدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتیست چون
حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حضرت حق جلت عظمته
او را به نیکخوئی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده
حق سبحانه او را به تندخوئی و بخل قوت داد و در حدیثی وارد است که بهشت نه
سزای بخیل و بدخوی بیت من ندیدم در جهان جستجو * هیچ اهلیت به از خلق نکو * که
روزی حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام میگذشت ابلهی باوی دوچار شد

واز حضرت عیسی سخنی پرسید بر سبیل تلطف و تخلق جوابش باز داد آن شخص
مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت کرد چندانچه او نفرین میکرد عیسی تحسین
می فرمود و هرچند وی از در مجادله در می آمد عیسی طریق ملاطفت رعایت می نمود
عزیزی بدانجا رسید و گفت ای روح الله چرا زبون این کس شده هرچند او قهر میکند
تو لطف مینمائی و با آنکه او جور و جفا پیش میبرد تو مهر و وفا بیش میفرمائی عیسی گفت ای رفیق
موافق کل اناء یترشح بما فیه مصرعه — از کوزه همان برون تراود که در وست
از و آن صفت می زاید و از من این صورت می آید من از وی در غضب نمیشوم و او
از من صاحب ادب میشود من از سخن او جاهل نمیگردم و او از خلق و خوی من عاقل میگردد
نظم — چون نشوم من ز وی افروخته — او شود از من ادب آموخته — من که زدم مایه ده جان
شدم — این صفت داد خدا زان شدم — خلق نکو وصف مسیحا بود — خصلت بد
مرگ مفاجا بود — حکما گفته اند نشان خوشخوئی ده چیز ست اول با مردمان در کار نیکو مخالفت
ناکردن دوم از نفس خود انصاف دادن سوم عیبها ناجستن چهارم چون از کسی
سیئه در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون گنهگار عذر خواهد آنرا در پذیرفتن ششم حاجت
محتاجان برآوردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق
روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن فرد — بهمه خلق جهان خلق پسندیده
تمامی — که بسوی خلد برین راه بدان خواهد بود — وچه زیبا گفته است جهد برین معنی بیت
خوش ست عالم آزادگی و خوشخوئی — بدین مقام در آ گر بهشت می جوئی

امارفق سازگاری ومدارا باشد و در خبر آمده که رفق بهیچ چیز نپیوندد الا که آنرا زینت
دهد و ناسازگاری بهیچ کاری مقترن نشود الا که آنرا برهم زند و ناخوش گرداند و حضرت
عزت بدین صفت حبیب خود را صلی الله علیه وسلم تعریف میفرماید فبما رحمة من الله
(پس رحمت خدا سے)
لنت لهم سخن درشت سبب قطیعت است و نرمی و ملایمت وسیله مودت و وصلت
(نرم ہوا تو ان کے لیے ۱۲)
بلیت بشیرین زبانی ولطف و خوش خوئی (خوش خلقی) توانی که پیلی بموئی کشی اردشیر
بابک که سر سریر سلطنت را بنور حکمت آراسته بود فرزند خود را دید جامهٔ قیمتی
پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامهٔ باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد و هیچکس مثل
آن نتواند که بپوشد مثل این جامهٔ که تو پوشیده یافت میشود و همه کس میتواند پوشید
پسرش پرسید که اصل آن جامه از چه چیز است گفت تارش از نیکو خوئی و نیکو کاری
و پودش از سازگاری و بردباری اگر کسی درین کلمه تامل کند داند که جامع اقسام خیر است

قطعه
پادشاهان و شهریاران را　　با همه آفریدگان خدای
کارسازی نکوست در همه وقت　　سازگاری خوشست در همه جای

فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت و بردباری
گفتند مشکلها را بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و سازگاری و درین باب گفته اند قطعه
مهمی که بسیار مشکل بود　　برفق و مدارا توان ساختن
نه توان ساخت کاری نرمی چنانکه
نتوان به تیغ و سنان ساختن　　جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین را اتصاف
بکدام صفت از جمله ضروریات است گفت که برفق و نرم خوئی و ملائمت زیرا که رعیت بدین صفات

دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعاگوئی
رعیت و رضاجوئی سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق گوشمال مجرم بروجهی میتوان داد که
بعنف مثل آن میسر نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک که بسمت رفق و تلطف موسوم
بود مطبخی خود را گفت که از برای وی فلان نوع از طعام بپزد و در آن تکلف بسیار بجای آورد
مطبخی آن طعام ترتیب داده با انواع دیگر از اطعمه بنظر در آورد و سلطان بر آن طعام که خود
فرموده بود نظر انداخت مگسی دید در وی بر داشت و بیفگند آنگه لقمهٔ بر گرفت مگسی دیگر در وی
بود دور کرد و در لقمهٔ دیگر هم مگسی دید دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول
کرد چون خوان بر داشتند مطبخی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی بغایت لذیذ
بود فردا هم ازین بساز اما بشرطیکه مگس در وی بسیار نباشد حاضران ازین معنی تعجب نمودند
که مطبخی را شرمساری داد و تعذیبی با آن همراه نبود

بیت

چو در مقابلهٔ جرم لطف بیند کس — شود خجل زده و این خجالت او را بس

باب نوزدهم در شفقت و مرحمت

شفقت بر عامهٔ رعایا و مرحمت و رفق بر کافهٔ برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان
لازمست چه زیردستان ودائع حضرت آفریدگارند که با اهل اختیار و اقتدار سپرده تا برعایت
ایشان حال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت مقترن بود و دلهای شکسته باهتمام
رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران و ستمگاران فارغ و مطمئن گردد پس
پادشاه باید که بامید رحمت الهی که ارحموا ترحموا بر عاجزان ببخشاید و خسارهٔ سلطنت را

بجمال زیبای الشفقة علی خلق الله بیارایند نظم در شفقت هر که علم برافراخت * کار خود و جمله خلائق بساخت * از شفقت هر که سرافراز شد * دیدهٔ دولت بر خش باز شد
سعادت آخرت و سلامت دنیا بر رحم و اشفاق باز بسته است آورده اند که سبکتگین
پدر سلطان محمود در اوائل حال که ملازم بود یک سر اسپ بیش نداشت و اوقات او بغایت
بعسرت میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی بدست آمدی بدان گذرانیدی
روزی آهوی دید که با بچهٔ خود در صحرا می چرید سبکتگین اسپ برانگیخت آهو بگریخت
چون بچهٔ او خرد بود با مادر نتوانست گریختن او را بگرفت و دست و پایش بربست
و در پیش زین نهاده راه شهر برگرفت آهو که بچهٔ خود گرفتار دید بازگشت و در پی میدوید
و فریاد میکرد و می نالید سبکتگین را بروی رحم آمد دست و پای آهو بچه را بگشاد و سر
داد مادر آمد و بچه را در پیش گرفت و روی بآسمان کرده بزبان بیزبانی مناجاتی کرد مصرع
آنی که زبان بی زبانان دانی * سبکتگین دست تهی بشهر باز آمد شبانه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم بخواب دید که با وی میگوید که ای سبکتگین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو در
وجود آمد و بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچارهٔ زبان بسته کردی بحضرت حق
تقرب تمام یافتی و ما از تو خشنود شدیم و حق سبحانه ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید که با
بندگان خدا همین نوع شفقت بجای آوری و در بارهٔ رعیت خود طریق مرحمت فرو نگذاری
بزرگی فرموده که چون بواسطهٔ شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی میبایند اگر بجهت
مرحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی یابند هیچ عجیب و غریب نباشد نظم دست عنایت برعیت بدار

کار رعیت برعایت بسیار ٭ مرحمتی کن که جگر خسته اند ٭ در کرم و لطف تو دل بسته اند ٭
حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست دارد که پدر
فرزند را و هرچه بر خود نه پسندد بر ایشان نپسندد تا ایشان نیز مال و جان خود را از وی
دریغ ندارند و هرچه دارند فدای وی کنند و همه همت خود در ابر درازی عمر و زیادتی دولت
او گمارند و چندانچه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را نظر رحمت بر وی بیشتر بود
مثنوی ٭ ببخشائی به بخشایند بر تو ٭ دری از غیب بگشایند بر تو ٭ اگر رحمت ز حق داری
تمنا ٭ تو هم بر دیگران رحمی بفرما ٭ اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند
جهد کن تا به شفقت عام و مرحمت مالاکلام رعیت را از مرتبهٔ علیتی بدرجهٔ دوستی رسانی تا دلها
از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دل است ٭ حکیمی را پرسیدند که بهترین شکاری مر پادشاهان را
کدام است فرمود که صید دلهای رعیت کردن خوشترین شکاریست زیرا که چون دلهای
ایشان را بخود راه دهد دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای
گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه نمیکنند ٭ بیت ٭ ملک معنی طلبی پیروی دلها کن ٭ لشکری
گر نبود ملک مسلم نبود ٭ و یکی از شفقتها آنست که چندانچه تواند مردمان را بزراعت و عمارت
تحریص کند و در اجرای کاریزها و احداث جویبارها ایشان را مددگاری نماید ٭ آورده اند که نوشیروان
بخود نشان نوشته که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین نا مزروع ماند بفرمایم تا ترا بر دار کشند ٭ و حکمت
آنست که فائدهٔ پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی
بر رعیت ٭ و تا بار رعیت مسامحت نکنند و آثار شفقت در حق ایشان بظهور نرسانند رعیت آسوده نشود

شعر مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار ٭ ور سر ایشان بلای ظالمان را دور دار

در زمان سلطان ابوسعید خدابنده امرای او با رعایا زیادتی میکردند و به مصادره مال از ایشان میگرفتند روزی سلطان با امرا گفت که من تا امروز جانب رعیت میگرفتم بعد الیوم این رعایت را برطرف میکنم اگر مصلحت است بیائید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز از اجناس و غیر آن بدیشان نگذاریم اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع التماس از من کند او را بسیاست رسانم امرا گفتند با بی علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و ظیفه خدمت بچه نوع بجای توانیم آورد گفت ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشانرا غارت کنیم آن زمان چنین توقعات از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان بخورید البته بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد ازان که زراعت نکنند و محصول نباشد شما چه خواهید خورد امرا چون این سخنان استماع نمودند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند مثنوی شنیدم بزرگان سخن سنج ٭ که سلطان ز رعیت بهتر از گنج ٭ که زین خرج ار شود آخر سر آید ٭ وز ان دخلی نو در آید ٭ و از جمله شفقتها آنست که هر روز باید که بار عام دهد و بتجسس و تفحص دادخواهان مشغول شود تا هر کس سخن خود بادی گوید و او بنفس خود بر کماهی احوال مظلوم وقوف یابد چه حجاب بواسطه غرض و طمع بکسی حکم کردن آورده اند که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا نزیبد و سلطنت ترا نشاید که نائبان و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود او در جواب نوشت که من ازین که شما میگوئید خبر ندارم ایشان دیگر باره پیغام فرستادند

که عذر تو از گناه بدتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید گفت بدیگری حواله مکن مهمات
رعایا بر ذمه خود گرفته ترا وقت سوال از عهده جواب بیرون باید آمد بیخبری و غفلت در میان چه کار
دارد و این عذر از تو که خواهد شنید و کی قبول خواهند کرد فاروق اعظم رض فرموده که در ولایتیکه تعلق
بمن دارد اگر پلی ویران شود و رمه گوسفندی بران گذرد و پای گوسفندی بشکند فردا و المی
بوی رسد و دعوی قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهده آن بیرون می باید آمد هر که
منصب سلطنت قبول کند و پای تمکن بر سریر حکومت نهد باداء حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ
حدود دوم و سوم آن از روی شفقت و مرحمت و نیکوخواهی رعیت بجای باید آورد قطعه

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست — دران مقام بسی احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت رسیده باید داد — غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب بیستم در خیرات و مبرات

تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات بر ذمه همت هر صاحب دولتی واجب است چه یکی
از ان اعمال که بعد انقضای حیات آثار فیض و برکت او بروح عامل رسد صدقه جاریست چون مساجد و
معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و جسرها و امثال آن از ابواب البر که مادام که اثر آن باقی
است ثواب بروح بانی آن واصل است بیت هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید
در اه هر زمان فیضی دگر خواهد رسید و هر عاقل هوشیار که بصیقل انابت زنگ غفلت
از خاطر بزداید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن در صدد زوال و انتقال است هر آینه
در خواهد یافت که حاصل آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری باقی نخواهد ماند

و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان دولت و توانگران هر مملکت
واقع شده اثر آن بر جراید روزگار و صفحات ادوار لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد
همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور است بیت چون نمی ماند
جهان بی قرار به نام نیکو به که ماند یادگار خصوصاً رقم مبانی خیر هیچ نوع از الواح
ایام محو نشود و حدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده به تسلسل و عنعنه بسمع متاخران
میرسد ان آثارنا تدل علینا فرد کسری نماند و قصر ایوان او بماند نعمان برفت و
ذکر خورنق هنوز هست و بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تایید از آشیان ولدنا
همت بلند سایهٔ دولت بر فرق کامگاری فکند و باز بلند پرواز مواهب یزدانی از فضای جهان
جلوه مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد لایق حال آنست که صحائف احوال
خود را به رقم ان احسنتم احسنتم لانفسکم بیاراید و زاد سفر آخرت را از تقدیم خیرات
و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقهٔ جاریه است مهیا کند تا ذکر
نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف عالم رسیده در هر زمانی بر هر زبانی ثنا و آفرین او جاری باشد

فرد برین رواق زبرجد نوشته اند بزر　　که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود همه عملها ازو منقطع گردد
الا سه چیز یکی صدقهٔ جاریه دوم عملی که بدان نفع گیرند سوم فرزند صالح که او
دعای خیر کند و صدقهٔ جاریه عبارت از بقعهٔ خیر باشد که مردم بدان منتفع
شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و رباط و حوض مانند آن پس از والیان خطهٔ سلطنت

وتخت نشینان بارگاه خلافت چنان رسید که معمار همت ایشان اولاً در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت اِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ در شان آن واقع شده سعی نمایند چه در حدیث آمده که هرکه برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای او خانهٔ در بهشت بنا کند ومساجد کهنه نیز تجدید کردن همین حکم دارد وبعد از عمارت مسجد امام ومؤذن تعیین باید فرمود واسباب معیشت ایشان مهیا باید ساخت تا از روی فراغت بهم خود قیام توانند نمود وبجهت طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند ودیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد ومدرسان افادت نصاب علما وفضلای افاضت انتساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند وبرکات ثواب آن بروزگار دولت ایشان رسد ودیگر خوانق پاکیزه وباصفا جهت صافی دلان نیام وصوفیان صفهٔ صفوت اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ ترتیب باید داد تا طالبان حقایق ... دقایق بمیامن انفاس شریفهٔ ایشان بمقاصد ومطالب برسند ... انوار اوقات احوال ایشان ضمیمهٔ ... صوری ومعنوی گردد ووظائف ... ارباب مدرسه وخانقاه نیز تعیین باید کرد تا طلبه از مطالعهٔ علوم ... خود باز نمانند ودیگر احداث ... که دران برای فقیران ومحتاجان راتبهٔ چاشت وشام از طعام روزانه مرتب ومهیا باشد موجب جمعیت خاطر وصفای باطن میشود ودیگر ابداع دار الشفا وتعیین طبیب حاذق مشفق وترتیب ادویه واشربه واغذیه وآنچه ضروری باشد وسیلهٔ صحت

وسلامت و رابطهٔ عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطهای ضبط باستحکام مقام که ملجاء مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمرهٔ بسیار و نتیجهٔ بی شمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر آبهای تند و بسیار که مسافران را مرور بران سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بران بگذرند خدای عز و جل گذشتن صراط بروی آسان گرداند دیگر عمارت حوضهای بزرگ و حفر چاهها در راهها و محلها که آب کشی میکنند سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت منقول است که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله عرض کرد که میخواهم که از برای روح مادر خود خیری کنم و صدقهٔ بدهم مرا دران چه میفرمایید حضرت فرمود که بهترین تصدق آبست آن صحابی چاهی بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروح مادر خود بخشید دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترمیم مزارات متبرکه بسبب آن میشود که ارواح مقدسهٔ آسودگان آن مزارات مدد روزگار سعادت آثار و مروج گردند و از جملهٔ خیرات کلیه آنست که موقوفات بقاع خیر و اوقاف البر از دست مستاکله و متغلبان انتزاع نموده بمردم امین و متدین بسپارند و محصول آن را بارباب وظائف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف عمال پاکیزه دیانت و نیکو معاش تعیین نمایند و بران نیز اعتماد نفرموده به هر چند وقت بتفحص امور مباشر مهمات آن اوقات مشغولی کنند و در مهم وقف اهمال و قطعا مسامحه

روا نیست چه تمشیت این معنی تقویت شریعت ست پس هر که مهم وقف را به دستور شرح تفصیل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله در اجر و ثواب با واقف شریک باشد فرد

خیر کن یا دلیل خیری باش　　　تا ترا هم دران ثواب دهند

و آنکه در باب خیر اطنابی رفت نظر بر آنست که مثوبات صدقات جاریه بی پایان ست آورده اند که یکی از بزرگان را که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت ازین مرحلهٔ فانی بسرای جاودانی برده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات وی را واقع شده بود پرسیدند فرمود که مدتی در شکنجهٔ عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت مبتلا بودم ناگاه پروانهٔ نجات از دیوان کرم الهی برسید و حق سبحانه گناهان مرا بیامرزید سائل ازوی استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود و بچه وسیلت صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری در بیابانی رباطی ساخته بودم مگر درویشی در گرم گاه روز بسایهٔ آن رباط پناه آورد و زمانی استراحت کرده چون مشقت او براحت مبدل گشته بود از روی نیاز زبان بدعا کشاده و برین وجه گفته که خدایا بانی این موضع را بیامرز فی الحال تیر دعای او به نشانهٔ اجابت رسیده مرا بیامرزید و از حفرهٔ جحیم بروضهٔ النعیم رسانید

فرد

هرچند بروی کار در بسته نگرم　　　نیکیست که نیکیست که نیکیست

ن اد

باب ۲۱ بیست یکم در سخاوت واحسان

سلطنت

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی و خجسته فرجامیست و هیچ صفت آدمیان را خصوصاً اشراف و امجاد الیشان را بهتر از جود و سخا نیست　بیت

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود　هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت و بتحقیقت نهالیست بر کنار جویبار خشنودی حق سبحانه تعالی رسته و شاخ او در سرافرازی با علی علیین پیوسته شکوفهٔ او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او کرامت و فضیلت عقبی　بیت

این سخا شاخیست از باغ بهشت　وای او کین شاخ را از کف بهشت

از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها بدو مخفی ماند چیست جواب داد که بخل باز سوال کردند که هنری که همه عیبها را بپوشد کدام است گفت سخا فرد

هنر سخاست که جمله دست افزار ند　اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنر است

و یقین بباید دانست که تا مال را از قید امساک مطلق نگردانند توسن مفاخر و معالی به قید در نیاید　مثنوی

تجربه کردم ز هر اندیشه　نیست نکوتر ز سخا پیشه

خاص ز بهر کرم آمد درم　بر گذر تا فیه انیک کرم

اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت در جود نیکو سعادت دین آنست که حق سبحانه میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها که یک حسنه بیار داوراده حسنه کرامت کنیم　نظم

آنکه ترا توشهٔ ره میدهد ۔ از تو یکی خواهد و ده میدهد ۔
بهتر ازین مایه ستانیت نیست ۔ سود کن آخر که زیانیت نیست

اما سعادت دنیا آن ست که مرغ دل خلق را بحکم اَلْاِنْسَانُ عَبِیْدُ الْاِحْسَانِ (آدمی بندے احسان کے ہیں ۱۲) بکرم
صید توان کرد چون دل که سلطان ست در قید کسی افتاد قالب بتبعیت قلب
در دام می افتد و چون کریم مالک الرقاب (گردنہا ۱۲) جمعی شد ابواب سعادت برو (چہرہ کی ۱۲) گشاده
و اسباب مرادات برای او آماده شود در اخبار آمده که خسرو پرویز را سپه‌سالاری
بود به لشکرکشی و دشمن کشی معروف و مذکور و بمتانت رای و قوت عزم در اطراف
ممالک موصوف و مشهور مقرب ملک و عمدهٔ ممالک بودی و خسرو پرویز از صواب دید
او عدول نمودی **بیت** ۔ ازو تازه بُد گلشن خسروی
بیازوی او پشت دولت قوی ۔ وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند
که سپه‌سالار شما از جادهٔ فرمان برداری انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان
و طریق سرکشی و طغیان (حد سے گذرنا ۱۲) مسلوک خواهد داشت پیش ازان که صورت از قوة به فعل آید
بتدارک آن اشتغال باید نمود **فرد** ۔ علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ۔
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ۔ خسرو ازین خبر اندیشه‌مند شد و گفت
اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف ممالکت بگرداند بسیاری از اعیان
لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و ممکن که از آوازهٔ باغی شدن او
قصوری در ارکان ملک پدید آید و از دبدبهٔ طاغی (طغیان کرنیوالا ۱۲) گشتن او فتوری بقواعد سلطنت

راه یابد + **بیت** معادا برآرد به بیداد سر
که در ملک پیدا شود شور و شر + پس با خواص دولت و مشیران مملکت
درین باب مشاورت فرمود رای همگنان بران متفق شد که او را بند باید کرد خسرو
بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد و روزی دیگر آن امیر را طلب کرده بموضعی بالاتر از
معهود او بنشاند و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده و خصلتهای پسندیده او
بزبان راند و از نفائس و خزائن و نقود و دفائن خویش زیاده از استحقاق وی
عطا فرمود مشیران نیکورای که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل
فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از تقریر عزیمت همایون چه بود شاه تبسم
فرموده گفت من رای شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته
بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را به محکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی
قوی تر از بند احسان ندیدم و دیگر تامل کردم که محل هر قید عضوی معین ست و بند
که بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که بند بر دلش نهم که دل
سلطان است و اعضا و جوارح خدم و حشم او میند و چون اصل بقیدی مقید گردد
هر آئینه تمام اعضا و جوارح که تبع او یند لبسته گردند و دیگر بند آهنین بر هر عضو
که نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند بهیچ چیز فرسوده نگردد
و در امثال آمده که صرع وحشی را بدام مقید توان کرد و آدمی را باحسان انعام **مثنوی**
کرم پیشه کن کادمی زاده صید + باحسان توان کرد و وحشی به قید

...الطاف گردن بنهد ٭ که نتوان بریدن به تیغ آن کمند
...ید و لطف و جود ٭ نیاید دگر خبث زو در وجود ٭

بخاطر خسرو رسیده بود آتش هنا القتش بآبی که از سرچشمهٔ احسان
ها مترشح شد فرو نشست و بیخ نهال کینه از زمین سینهٔ او بقوت سرپنجهٔ کرم
ملانی منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان صافی نیت بخلوص طویت کمر جان سپاری
در میان خدمتگاری بسته بقیهٔ عمر از منهج فرمان برداری روی برنتافت ٭ بیت ٭

ز آن نوازش گری که یافت از و ٭ بعد از آن روی برنتافت از و

و درین باب این رباعی بسیار خوب افتاده ٭ رباعی ٭

با هر که کرم کنی از آن تو شود ٭ و اندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی ٭ شک نیست که یار مهربان تو شود

و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلائق جوانمردان را دوست دارد هرچند که از احسان
ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی
کریم و جوانمرد است همه او را دوست خواهند داشت و بر او آفرین خواهند گفت بلکه
اگر کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طائی
را که در تاریخ تالیف این رساله که نهصد و هفت سال است از وفات او قریب نهصد
و چهل و پنج سال گذشته هنوز بهار ذکرش بریاحین آفرین آراسته است و چمن وی
به پیرایهٔ ثنا و تحسین پیراسته ٭ فرد ٭ کرد و داد

نماند حاتم طائی ولیک تا بابد — بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور

آورده اند که چون آوازهٔ جوانمردی حاتم جزیرهٔ عرب را تا دار الملک یمن فرو گرفت
و صیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم
بعداوت او برخاستند چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی
و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود و طنطنهٔ کرم و جود وی در همه اطراف سائر و سیار شعر

ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال — مال عالم زیر پای همت او پایمال

پس هر یک از ایشان با او طریقهٔ سلوک کردند اولاً والی شام خواست که او را بیازماید
کس فرستاد و از وی صد اشتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر
در وادی عرب نادر باشد و اگر یافت شود بسیار گران بها بود و فی الواقع در آن وقت
این نوع شتر در رمهٔ حاتم نبود چون کس پادشاه شام بحاتم رسید و پیغام والی را
گذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمعاً و طاعةً بر زبان راند و فر

هر چه امر شود چاکریم و دولت خواه — هر چه حکم رود بنده ایم و خدمتگار

پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانچه فراخور احوال او بود مهیا
گردانید و بفرمود تا در قبائل عرب منادی کردند که هر که مثل این شتری
بیاورد به بهای تمام از و بخرم و بمیعاد دو ماه بها بدو رسانم حاصل کلام بدین
وعده امثال آن شتر قرض کرده به سلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع
کرم پیشگی [illegible] بدندان تحیر گرفته فرمود که ما این اعرابی را می آزمودیم و او خود را

بواسطهٔ مادر قرض انداخت پس همان شتر از امتاع مصر و شام بار کرده بدست همان ایلچی باز گردانید و چون شتر از نزد حاتم آوردند باز بفرمود تا منادی کردند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان شتر خود با آنچه باردارد بگیرد و ببرد پس آن صد شتر را با بار بخداوند آن داد و هیچ چیز برای خود باز نگرفت خبر به سلطان شام رسید گفت این همه مروت نه حد آدمی زاد است و سخاوت حاتم را مسلم است **فرد**

آوازهٔ سخاوت و احسان حاتمی — آخر درین جهان بعبث بر نیامدست

دیگر عظیم الروم که او را هرقل گفتندی چون دبدبهٔ جود حاتم شنید متفحص اخبار و متجسس احوال وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای سبک بارگی جهان پیمای چون تیر خدنگ دور دو و چون عمر گرامی زود رو اسپی که بگرم روی با آتش دم مشابهت زده و از تیز گامی با باد طریق همراهی سپرده **نظم**

چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو — جهان پیما تر از شبدیز خسرو
بوقت حمله برق آسا جهنده — بگاه پویه چون صرصر رونده

قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده و صیت جوانمردی و مروتش از قاف تا قاف فرو گرفته و من شنوده ام که بدین صفت اسپی دارد میخواهم که نقد او را بر محک اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او را در محکهٔ امتحان نمایم و کس از پی آن مرکب بقبیلهٔ طی فرستم **مثنوی**

من از حاتم آن اسپ تازی نژاد — بخواهم گر او مکرمت کرد و داد

بدانم که در روی شکوه هیبت است ** دگر رو کند بانگ طبل تهیست

پس ایلچی بجهت آن مرکب با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد و اندک زمانی رسول
ملک روم به قبیلهٔ طی رسیده در حوالی و منازل حاتم نزول نمود قضارا مقارن رسیدن
ایلچی ابری پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت حاتم مهمان را دلداری نموده بمنزل
شایسته فرود آورد و فی الحال بفرمود تا آن اسپ را بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد
مهمان آوردند و بعد از فراغت طعام اسباب استراحت مهیا ساخت حاتم از خیمه بیرون
رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح که حاتم بعذرخواهی آمد ایلچی فرمان
قیصر با هدایا که فرستاده بود به حاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت بغایت
اندیشه‌مند گشت ایلچی بفراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده فرموده گفت ای جوانمرد
اگر در دادن اسپ مضایقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب
داد که هر از ین جنس اسپ اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طلبد هیچ
مضایقه در حیز تصور من نیاید خصوصا که سلطان عظیم الشان در الطلب یک اسپ
مفرز ساخته و بجهت این جزوی خدمت رسول بزرگی ارسال نموده اندیشه من
از تحیرست و تفکر من از غایت تحسر که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسپ تلف نکردمی مثنوی

من آن باد رفتار دلدل شتاب ** ز بهر شما دوش کردم کباب
که بد ظلمت ابر از پیش و پس ** بسوی رمه ره نمی یافت کس
بنوعی دگر روی و راهم نبود ** جز آن بر در بارگاهم نبود

مروت ندیدم در آیین خویش • که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش • دگر مرکب نامور گو مباش

پس اسپان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحفهای آن دیار بهره مند ساخته بخوبترو وجهی روانه کرد چون ایلچی آمد قیصر از فحوای حال خبر یافت و صفت انصاف پیش آورده گفت که آیین مروت و قاعده فتوت حاتم را مسلمست قطعه • توان گفت کامروز نبود بعالم
جز او شهریار دیار مروت • ز روی جوانمردی و مهربانی
بر وختم شد کار و بار فتوت • دیگر حاکم یمن پادشاهی بود صفت
کرم و سخاوت بر و غالب و خصلت احسان و مروت بر و مستولی همواره موائد انعام برای خاص و عام نهاده و فوائد اکرامش بجهت محتاجان و درماندگان آماده بیت
چو دست جود و بخشش بر کشادی • ز عالم رسم خواهش بر فتادی
میخواست که جز نام کرم او بر زبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای او در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نموده بایذای وی مشغول گشتی و گفتی حاتم مردی صحرانشین است از جمله رعیت دلایت من نه او را رتبه مملکت داری و نه منصب فرمانروائی نه قوت جهانگیری نه بازوی کشورکشائی بیت
نه او را خزانه است و نی تخت و تاج • نه با جش کسی میدهد نی خراج
پیداست که از دست او چه کرم آید و با سپ و شتر و گوسفندی چند که دارد چه مقدار کرم نماید

من آنچه در سالی حاصل حاتم باشد در روزی بسائل میدهم و صد برابر خوان او در یک جا پیش میهمان می نهم **مصرعه** ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

القصه ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته بود و طرح دعوتی پادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب بزر بخشی مشغول بود و مانند ابر بگوهر فشانی اشتغال می نمود ناگاه

بیت
در اثنای این حال در ذکر حاتم کسی باز کرد
دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

ملک از آن برنجید و عرق حسد[رگ ۱۲] ش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچگونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکو کاری و مهمانداری او بر دل مردمان فراموش نی پس همان بهتر که بدستیاری ملاح فکرت کشتی عمر او را در غرقاب فنا افکنم و بمددگاری استاد اندیشه

بیت
رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم
که تا هست حاتم در ایام من
به نیکی نخواهد شدن نام من

در پای تخت او عیار پیشه بود که برای یک درم صد خون ناحق را میان بربسته و بامید اندک فائده شبشه دل بسیار کسان را به سنگ جفا شکستی

بیت
چو چشم نازنینان بود خون ریز
چو زلف خوبرویان فتنه انگیز

القصه شاه یمن او را طلبیده بمواعید [وعدی ۱۲] خسروانه پشتی [یا فتنه ۱۲] مستظهر ساخته بران آورد که خود را به قبیله بنی طی رساند و بهر حیله که داند و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست و نابود گرداند عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیله طی گشت و بعد از مدتی بدان سر منزل رسیده با جوانی خوشخوی [و مهدار ۱۲] نیکو روی که سیمای بزرگی [او بهم ۱۲]

از جبهۀ و تابان و فر فرخندگی در نا صیۀ او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش گرم نموده پرسید که از کجا می آئی و به کجا میروی عیار بیپیه جواب داد که از یمن می آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود یک امشب بقدم کرم وثاق مرا مشرف ساز تا ما حضری که باشد بنظر لطیف رسانم و بدین تلطف که کلبۀ مرا بنور حضور خود بیارائی منت نهم مصرع

زدر درای و شبستان ما منور کن ٭ آن عیار بخوشخوئی و دلجوئی بسته

آن جوان شده روی بمنزل وی نهاد و از آن جوان رسم ضیافت و شرط مهمانداری بروجهی تقدیم افتاد که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نه کرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان لحظه بلحظه تکلفی دیگر می نمود و مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب می فرمود ٭ بیت

هر نفسی بر سر خوانش نگر ٭ خوردنی خوبتر از یکدگر ٭

و مهمان ساعت به ساعت بدل

آن جوان را تحسین میکرد و بزبان ثنا و آفرین او می گفت بیت

تبارک الله ازین مردمی و خوشخوئی ٭ گذشته از همه نیکوان به نیکوئی

برین منوال تا شب تیره بپایان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد مهمان با دیدهای گریان وداع میزبان را میان در بست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگرسوز دلگداز ادا میکرد ٭ بیت

دلم بسوز داز داغ جدائی ٭ چه بودی گر نبودی آشنائی ٭

جوان بمبالغهٔ بسیار درخواست میکرد که دو سه روزی اینجا اقامت نمای و مرد عیار
بانواع عذرها متمسک شده میگفت بیت
بیمارم شد البته اینجا مقیم
که در پیش دارم مهمی عظیم
جوان گفت مرا تشریف مصاحبت
ارزانی دار و مهمیکه هست با من در میان آر شاید که مددی توانم کرد و همراهی بجای
توانم آورد مهمان چون دلنوازی و جوانمردی ازوی مشاهده کرده بود با خود تامل نمود
که این مهم کلی که مرا در پیش ست بی امداد چنین یاری و بی دستیاری ازین گونه مددگارے
سرانجام نخواهد یافت که مردی با مروت و کارساز و دلجوی و غریب نواز ست هیچ
به ازان نیست که پرده از روی کار بردارم و او را از سر مهم خود ساخته روی بساختن آن مهم
آرم نظم یک گل مقصود درین بوستان
چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری گرت افتد بدست
فارغ و آزاده توانی نشست
کار تو از یار مکمل شود
مشکلت از همنفسان حل شود
پس اول جوان را بجهت اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغهٔ بسیار و تاکید
بیشمار سر خود را با او در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم نام کسی هست
که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و کرم و مهمان نوازی میکند شاه یمن را نظامی
از وی غدغهٔ در دل و خدشهٔ در خاطر پدید آمده و من مردی پریشان روزگارم و معاش
من از دزدی و عیاری میگذرد در بیشه سلطان ولایت یمن مرا طلبیده و وعده
مال و متاع فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را بسید آکند و قتل آرم و سر او را بتحفه پیش ملک برم

و من بضرورت وجه معیشت این صورت را قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه حاتم را
میشناسم و نه راه منزل او میبرم از درویش پروری و غریب نوازی تو عجب و غریب نباشد
که حاتم را بمن نمائی و در قتل او شرط مددگاری بجای آری تا من از عهدهٔ عهدی که کرده ام
بیرون آمده باشم و بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم جوان این سخنان را
استماع نمود و بخندید و گفت ای که حاتم منم ❊ بیت ❊

سر از تیغ بگسل به تیغ از تنم ❊ ای مهمان برخیز و پیش از آنکه متعلقان
من خبردار گردند سر من بردار و سر خود گیر تا مقصود شاه یمن حاصل و مراد تو میسر گردد ❊ بیت ❊

چو حاتم به آزادگی سر نهاد ❊ جوان را بر آمد خروش از نهاد
عیار فی الحال پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست و پای وی میداد و میگفت

نظم

اگر من گلی بر وجودت زنم ❊ نه مردم که در کیش مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت ❊ وز آنجا طریق یمن بر گرفت

حاتم اسباب راه او از زاد و راحله تهیه نموده او را گسیل کرد و عیار پیشه بعد از
قطع راه چون پیش پادشاه آمد صورت حال بعرض رسانید ملک یمن از روی کرم طبیعی
منصف شد و از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت که کرمی درین مرتبه هیچ
کس از عالمیان نیست و سخاوتی بدین مثابه مقدور هیچیک از آدمیان نه ❊ بیت ❊

هست جوانمرد درم صد هزار ❊ کار چو با جان فتد آنجاست کار
در کتاب جواهر الامارة آورده که چون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند

قضارا قبر او در محلی واقع شد که ممر سیل بود وقتی از اوقات بارانی عظیم بارید و سیل هائل
بیامد و نزدیک بود که قبر حاتم ویران گردد و پسرش خواست که قالب او را بموضعی دیگر که
ازین آفت ایمن باشد نقل کند چون سر تربت او را باز کردند همه اعضا و اجزای او
از هم ریخته بود الا دست راست او که هیچ نوع تغیری نداشت مردم ازان حال متعجب شدند
و ازان چنان صورت شگفت باز ماندند پیری صاحبدل درمیان نظارگیان بود گفت ای
مردمان ازین معنے متعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست
عطای بسیار بسائلان داده بود لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده است هرگاه
دست کافری بت پرست بواسطهٔ عطا از خلل ریختن سالم بماند چه عجب که تن مومن
خدای پرست بوسیلهٔ سخا و احسان با خلق خدای از آفت سوختن آتش دوزخ ایمن
گردد چه حصول دولت جاودان بتمهید قواعد خیر و احسان بازبسته است **بیت**

دولتیان سخ ز جهان تافتند   دولت باقی ز کرم یافتند

دارا از حکیمی پرسید که پیرایهٔ سلطنت چیست گفت در عزت زیستن
گفت عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن زر هر که زر در نظر او
خوار است همه کس او را عزیز و مکرم دارند و هر که زر را عزیز و مکرم دارد همگنان او را
خوار و بیمقدار شمارند **قطعه**

مال از بهر آن بکار آید   تا ز تن محنتی سپر گردد
هر که تن را فدای مال کند   مال و تن عرضهٔ خطر گردد
هر کسیکه خوار دارد زر

هر زمانی عزیزتر گردد. والحمد لله که آیین سخاوت و مروت
و قوانین احسان و فتوت حضرت شاهزادهٔ عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر
سلطنت و جهانبانی شاه بارگاه ابهت و گیتی ستانی دارای جهان آرای
عدو بند کشور کشای معین الملک والدوله ابوالمحسن که جود او

قطعه

ابر نوبهاری عالمی را تازه می سازد ز انعام و عطا و مرحمت نزدیک آن آمد
که بحر صنع عالم براندازد نامهٔ جود حاتم طی کرده و دفتر سخاوت

قطعه

ای رقم محو برکشیده کیخسرو زمان و فریدون روزگار
ای شهریار عادل و هم پادشاه جود عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک
جودت پناه سائل و همت پناه جود

حق سبحانه تعالی منشور احسان شامل
او را بتوقیع وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ اَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ موشح دارد و نشان انعام کامل
بطغرای وَکَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ موقع و مزین گرداناد

باب بیست و دوم در تواضع و احترام

تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده است که مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ یعنی
هر که فروتنی نماید برای خدای او را بردارد و درجهٔ او را بلند گرداند بیت

تواضع ترا ارجمندی دهد ز روی شرف سربلندی دهد

نصیر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی
که مملکتی که ما به مشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد

آن صرف کرده سالها بر تو بماند بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که هر سپاهی منقلب الاحوال است تکیه بر دوام ملک و قیام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دامند مر دلهای مردمانرا و هر که صیدی یکی ازین دو دام شد هرگز روی رهائی ندارد و گویا اشارت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم درین عبارت که سَیِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ بدین معنیست که هرگاه کسی را بخدمت تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام محبت تو مقید شد پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی و او صید تو و تو صیاد او شوی نظم

تواضع میدهد از روشنائی ۔۔۔ بسی بیگانگان را آشنائی

تواضع هر که دارد سرفراز است ۔۔۔ بروی او در اقبال باز است

تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت خود برطرف نهاده دیگران را عزیز و محترم سازد و ازین معنی کسی اجتناب مینماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلال او هیچ کم نکند بلکه بر مهابت و شوکت او نزدیک خالق و خلائق می افزاید بیت

تواضع زگردن فرازان نکوست ۔۔۔ گدا اگر تواضع کند خوی اوست

و ازینجا معلوم میشود که کبر از خصائص ناقصان و ساقطان است و غرض ایشان پوشیدن نقصان خویش است بالحقیقت قبائح خود را ظاهر میگردانند چه کبر آدمی را خوار و بیمقدار سازد و

نظم تا توانی بگرد کبر مگرد ٭ متکبر بری ز کبر نخورد ٭
گر تو بی کبر و بی ریا باشی ٭ خاص درگاه کبریا باشی ٭

و تواضع از همه کس زیبا بنماید و از اهل دولت زیباتر زیرا که پیرایهٔ بزرگی تواضع است آورده اند که ابن سماک به مجلس هارون رشید آمد خلیفه از برای او برخاست و تعظیم کرد ابن سماک گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی وی را مال و جمال و بزرگی دهد او در مال با بندگان خدا مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی وی را از مخلصان خود گرداند هارون رشید دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را بنوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه بود ٭ مثنوی

زیرکان آزموده اند بسی ٭ از تواضع زیان نکرد کسی
از تواضع بلند گردد نام ٭ وز تواضع رسیده اند بکام ٭
متواضع بزرگوار بود ٭ مظهر لطف کردگار بود ٭

و تواضع و احترام دربارهٔ اشراف انام چون سادات عظام و علمای اعلام و مشائخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع باشد امام محمد حسن شیبانی رحمه الله نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بپای خاست و او را بجای خود بنشاند و چون برخاست چند قدم برسم متابعت وی برفت یکی از جمله خواص و گفت که با چنین تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلافت

نمی‌ماند رشید جواب داد که آن مهابتی که بتواضع زائل شود نابودن آن اولی تر و قدر یکه باحترام بزرگان بکاهد کاسته و محو شده بهتر بیت قدر یکه به تعظیم کسان کاسته گردد بهر دو جهان قدر کسی آراسته گردد آورده اند که اسماعیل سامانی پادشاه خراسان و سلطانی بس بسامان بود روزی عالمی بنزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون میرفت هفت گام از عقب وی برفت شبانه حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با او میگوید که ای اسماعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه درخواستم تا ترا در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا در بارهٔ تو مستجاب شد و یکی از علامات تواضع میل کردن است بصحبت صلحا و علمای دین و درویشان صاحب یقین نه جماعتی که خود را بصورت علمای ربانی و مشایخ حقانی بخلق نمایند و بطمع حطام فانی سخنان حق را بزیور خوشامد بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کار صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند آورده اند که چون عبد الله طاهر بحکومت خراسان آمد در نیشاپور نزول فرمود و اعیان و اشراف بسلام وی آمدند بعد از یک هفته پرسید که هیچکس مانده است درین شهر که بسلام ما نیامده باشد و ما را بنزد سیده گفتند هر که درین شهر اسمی و رسمی داشته شما را دیده و بمجلس شما رسیده الا دو درویش که هر یکی از ایشان در گوشهٔ نشسته اند و دیده از مشاهدهٔ این و آن بربسته و از غوغای خلق

یعنی خواب ۱۲

یعنی آنها را شنیده و دانا ۱۲

اثر ۱۲

حطام بالضم ریزهٔ مال دنیاوی ۱۲

بازرسته اند و بحق پیوسته مثنوی معتکفان حرم کبریا
(اعتکاف کرنے والے ۱۲)
رسته ز دل صورت کبر و ریا دیده نه کون و مکان در نظر
بال نه هر دو جهان زیر پر ملک نه و نوبت شاهی زده
تخت در ایوان الٰهی زده عبد الله پرسید که این دو تن

کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی اند و بدرگاه سلاطین و امرا تردد نمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند ما بسلام ایشان رویم پس سوار شد و نزدیک احمد حرب رفت یکی دوید و رسید که عبد الله طاهر می آید احمد را مجال قرار نشد و عبد الله بخانه وی درون رفت احمد بپای خاست و ساعتی سر در پیش افکنده بایستاد و عبد الله نیز بپای ایستاده بود احمد سر بر آورد و گفت ای پسر طاهر شنیده بودم که مردی نکو روی و خوش منظری و حالی که من می نگرم آزان خوبتری که میگفتند اکنون این روی نیکو را بنافرمانی خدای زشت مگردان و چنین خساره را بهیمه آتش دوزخ مساز این بگفت و روی بقبله آورد و بنماز در پیوست عبد الله گریان گریان از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت محمد او را بار نداد هر چند که جهد کرد سود نداشت گفتند صبر باید کرد تا روز آدینه که وی از خانه بیرون می آید و بنماز میرود شاید که ملاقات واقع شود عبد الله روز آدینه بیامد و بر سر کوچه وی بایستاد و شیخ بنماز بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند همانجا توقف نمود عبد الله از مرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمده سلام کرد و پرسید که چه کسی و چه کار داری گفت عبد الله طاهر

و بزیارت تو آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با من چه کار و مرا با تو چه گفتار پس روی بدیوار آورد و در روز نگاه نکرد عبدالله پیش آمد سر در خاک قدم او نهاد و مناجات کرد که الٰهی این مرد برای رضای تو مرا که بنده بدم دشمن دارد و من برضای تو او را که بنده نیک است دوست میدارم بحرمت آن دشمنی و این دوستی که برای تست این بد را در کار آن نیک کن هاتفی آواز داد که سر بردار که گناه ترا در کار طاعت او کردم نظم

اگرچه ما بدان روزگاریم　ولیکن نیکوان را دوست داریم

چه باشد گر بدان را در قیامت　به نیکان بخشد از راه کرامت

آورده اند که یکی از ملوک بدیدن درویشی رفت آن درویش فی الحال سجده بجای آورد وزیر شاه پرسید که این چه سجده بود گفت سجدهٔ شکر دیگر باره پرسید که برای چه شکر کردی گفت خدا را سپاس کردم برای آنکه سلطان را نزد من آورده و مرا پیش سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادت است و رفتن درویشان بدرگاه شاهان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من صادر نگشت محل شکرگذاری و سپاسداری باشد مثنوی

اگر دم زد درویش پرسی زنی　ز رفعت قدم فوق کرسی زنی

کسی کاستعانت بدرویش برد　اگر بر فریدون زد از پیش برد

باب بیست و سوم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظم ست از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان با مانت تمام گردد چنانکه فرموده اند لا ایمان لمن لا امانة له و قاعده شرع بحفظ قواعد دیانت نظام پذیرد

مثنوی
شرع که بنیاد صیانت نهاد — قاعده دین بدیانت نهاد
دولت اهل دیانت بود — از شر دوزخ امانت بود

هر کرداری و گفتاری که دران نگری و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آنرا تامل کنی حدی با مانت دارد و حدی بخیانت چون کسی دران امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای به بنده داده امانت است که دران خیانت روا نیست مثلا دیده امانتیست که بدان در آثار قدرت نگرند و گوش امانتی که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان ذکر خدا گویند و دست امانتی که بدان نفع بخلق خدا رسانند و علی هذا چون کسی دیده بنظر حرام بکشاید گوش باستماع اقوال ناشایست نهد و بزبان بهتان و دروغ گوید و دست بآزار مسلمانان بکشاید هر آینه در امانت الهی خیانت کرده باشد و نهی ربانی فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله نشنوده باشد

مثنوی
ای شده از ایمان و امانت جدا
دین تو فارغ ز دیانت گری — ترس نداری که خیانت گری
هست همه شرم نداری که خدا — ...

سلاطین عدالت را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانتی دیگر لازم ست یعنی ملاحظه حال رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اند اگر در محافظت ایشان تقصیری روند و قصوری بارکان امانت

راہ یابد حکما گفته اند اگر پادشاهی عاملی ظالم را به عمل فرستد و هم رعیت به جبار
ستمگاری حواله کند علامت خیانت است در حق رعیت چه ستمگاره را بر ضعفا
و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبانی گوسپندان بگرگ دادن نظم
ستمگاره گر کیست باداره وگیر　　　رعیت همه گوسپندی حقیر
چو بسپرد این گوسپندان بگرگ　　　فتادند اندر بلاے بزرگ
و دیگر ملاحظهٔ دیانت لازم ست و دیانت محافظت امانتیست که میان بنده
و خدا باشد و کسے بران اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت
موجب سعادت هر دو سرای بلکه سبب حصول رضای خداست بیت
در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ　　　بی دیانت را نه دنیا بر مراد ست و نه دین
و همیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند که در اول
زمان نوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود و از اشتغال بعیش و عشرت
بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرم مشهور و برعایت مهمانان و
مراعات ایشان موصوف و مذکور　　　بیت　باحسانش فقیران شاد گشته
ز بند احتیاج آزاد گشته　　　به پیوسته خوان انعام بگستردی و خاص و
عام را بمهمانی آوردی چون آوازهٔ او بمردمی برامد و صیت جوانمردی او در افواه و السنه
افتاد نوشیروان بجهت امتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانهٔ او رفت و میزبا
او را نشناخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاه داشته و از دقائق مروت

و لوازم ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت و او را در صفهٔ آورد که پنجرهٔ آن در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده بر تاکها می نمود آنجا صحبت در نشستند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد در آخر مجلس گفت ای خواجه من مردی بازارگانم و آوازهٔ فتوت و جوانمردی تو ترا تصدیع دادم آنچه در بارهٔ تو از کرم و احسان شنیده بودم

مصرع
چون بدیدم هزار چندانست

اکنون میروم و بر من حکمی فرمای که برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو همه اسباب مهیاست چون پردهٔ حشمت از میان برخاست و رسم تکلف برطرف شد میزبان گفت مرا میل انگور تازه است اگر شما را باغی برند یا برای شما به رسم تبرک بیارند قدری برای من بفرستید نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوردی گفت ای خواجه پادشاه مامردی ظالم غافل است، رعایای رعیت ندارد انگورهای مردم رسیده و کسی تعیین نمی کند که چه خرج گیرد مردم بی ملاحظهٔ خرج انگور میخورند و من صحروم جهت آنکه حق او درین باغ هست و هنوز خرج نکرده اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت و بی دیانتی حرام است چون غوره پدید آید در باغ ببندم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در انجا رود تا وقتی که پادشاه عشر خود بگیرد آنگه من دست بانگور کنم نوشیروان که این حکایت شنید بگریست و گفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم لیس حلیه

حاشیه: که آن صغیر را پنجره در باغ انگوری باشد — از وحشت — خراج تحصیل — خراج گیر — حق خرابی / حق دیوان — از حق

عدل پیش گرفت و آن شهر را معزز و معظم ساخت **قطعه** از دیانت کار می‌یابد نظام
وز امانت مرد کامل می‌شود   بی تکلف از تدین خلق را
دولت دارین حاصل می‌شود   **در اخبار آمده** که پسر امیر بلخ روزی
بتماشای بیرون آمده بود گذرش بر دیوار بستانی افتاد نگاه کرد پیری دید زناری
بر میان بسته و بیلی در دست گرفته درخت می نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی
که از میوهٔ آن نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران کاشتند ما میخوریم ما نیز می کاریم
تا دیگران بخورند و شاید که ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی نورسیده و مغرور بود و بطلاق سوگند
خورد که تو از میوهٔ این باغ نخواهی خورد این بگفت و بگذشت پیر پرسید که این چه
کس بود گفتند پسر امیر بلخ بعد از مدتی امیرزاده بتماشا سوار شده با گروهی خود میراند بباغی
رسید بغایت دلکشا و روضهٔ دید بسیار خوش هوا **نظم** درختانش همه بالا کشیده
بر ایشان میوه‌های خوش رسیده   ز بالای درختان سرافرازی
نواخوان گشته مرغان خوش آواز   امیرزاده را آن باغ بسیار خوش آمد
عنان باز کشید و از مرکب پیاده شده در باغ درآمد پیری دید زنار بسته که در آن باغ
می گشت چون امیرزاده را دید بشناخت و امیرزاده نیز او را دانست پیر طبقی از میوه‌های
چیده لطیف پیش آورد امیرزاده آغاز خوردن کرد در اثنای میوه خوردن قدری
بدست پیر داد که تو هم بخور و با ما اتفاق نمای پیر آن میوه را به یکی از ملازمان او که ایستاده
بودند داد و گفت مرا ازین میوه نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت بجهت آنکه

ستی که من این درختان را می نشاندم پسر امیر بلخ بدینجا رسیده و مرا در نشاندن درخت
ورزش کرد که عمری گذرانیده و بلب گور رسیده چه املی دور و دراز داری که درین سن
درخت میکاری که بعد از چند سال دیگر میوهٔ آن خواهد رسید من سخن او را جواب گفتم
و او بطلاق سوگند خورد که تو از میوهٔ این باغ نخوری من از حرمت آنکه شاید زنده
و کدخدا باشد میوهٔ این باغ نمیخورم تا طلاق واقع نشود و من از عهدهٔ دیانت بیرون
آمده باشم جوان گفت ای پیر آن امیرزاده منم و آن سوگند من خورده بودم از بهر این
دیانت که ورزیدی وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهم بی مشاورت تو
شروع نخواهم نمود پیر زمانی سر در پیش افکنده [سپرده ۱۲] تأملی کرد پس از آن سر برآورد و گفت
قبول کردم اما پادشاه مسلمان وزیر گبر روا نباشد پس زنار ببرید و کلمهٔ شهادت بر زبان
راند و ببرکت دیانت به دولت اسلام رسید بیت گر علو قدر خواهی از دیانت
رخ متاب که باتو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم در وفا به عهد

وفا کار جوان مردان صاحب کمال ست و حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال
رخسارهٔ هر عهدی که آرایش از خال وفا یابد مرغ دل هیچکس گردن از رشتهٔ دام محبت
او برنتابد حق سبحانه فرموده که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَوْفُوْا بِالْعُقُوْدِ یعنی ای مومنان
وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می بندید و جای دیگر میگوید قوله تعالی وَاَوْفُوْا بِعَهْدِیْ
اُوْفِ بِعَهْدِکُمْ یعنی وفا کنید بعهدی که با من بندید تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزا

در عوض آن بشماد هم و در حدیث آمده که لا دِینَ لِمَن لا عَهدَ لَه کمال دین داری نیست کسی را
(نہیں ہے دین جسکو کہ عہد نہیں ۱۲)
که رعایت عهد نکند بیت ❊ نیست بر مردم صاحب نظر
خدمتی از عهد پسندیده تر ❊ روزی حضرت اسماعیل علی نبینا
و علیه السلام با دوستی همراه افتاد آن دوست بدر خانهٔ خود رسید اسماعیل را گفت من
همراهی ترا دوست میدارم وعده کن با من که درین موضع بنشینی تا من بخانه درون
روم و مهمی دارم بسازم فی الحال بیرون آیم اسماعیل وعده کرد و آنجا نشست آن مرد
بخانه درآمد او را مهمی کلی افتاد و از وعدهٔ خود و اسماعیل فراموش کرده بچاره کار خود مشغول
(یعنی بڑا کام ۱۲)
شد و خانهٔ او راهی دیگر داشت از آنجا بیرون رفت بعد از سه روز بدان موضع رسید
اسماعیل را دید بر در خانه نشسته گفت ای ثمرهٔ شجرهٔ خلت و ای پسر پدر ملت اینجا چه
(دوستی ۱۲)
نشسته گفت از آن وقت که مرا بوعده اینجا نشانده نشسته ام و دیده انتظار براه
معاودت تو نهاده گفت چون من نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم روا نداشتم
که خلاف کنم و اگر مدتها تو نمی آمدی من اینجا می نشستم و از سر این کوی نمی رفتم لاجرم
حق سبحانه در کلام خود او را بدین نوع صفت کرده اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الوَعدِ یعنی او پیغامبر
(البتہ وہ وعدے کا سچا تھا ۱۲)
راستی عهده درست عهد بود بیت ❊ از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد ❊ بعد از آن که وفا بعهد خلق پسندیده
است هر آینه بعهد خدا پسندیده تر باشد در حکایت الصالحین آمده
که خواجه غلامی داشت پارسا و خدا ترس ناگاه این خواجه بیمار شد عهد کرد

قصۂ اسماعیل

باخدای که اگر ازین بیماری خلاص شود این غلام را آزاد کند حق سبحانه او را شفا داد
خواجه دل در غلام بسته بود او را آزاد نکرد دو دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو و طبیب را
بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و درآمد خواجه گفت طبیب کو غلام گفت طبیب
میگوید که او مخالفت من میکند و بدانچه میگوید وفا نمیکند من او را علاج نمیکنم خواجه
متنبه شد و گفت ای غلام طبیب را بگوی که از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد توبه کردم
وبعد ازین **مصرعہ** گر سر برود از سر پیمان نروم
غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری ما نیز شربت شفا
ارزانی داریم خواجه غلام را آزاد کرد و در حال شفا یافت **بیت**
اگر به عهد محبت وفا کنی با حق ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو
آورده اند که پادشاهی را مهمی صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدا مهم مرا بدلخواه
من بسازد هر نقدی که در خزانه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه مهم او را بزودی
وخوبی کفایت کرد پادشاه خواست که بعهد خود وفا کند خازن را طلبید و فرمود
تا نقود خزانه را حساب کند بعد از حساب مبلغی کلی برامد امرا و ارکان دولت گفتند ای
ملک این مقدار مال بدرویشان نشاید داد که لشکر بی برگ و نوا مانند پادشاه گفت
که من عهد کرده ام که این همه با هل استحقاق رسانم ارکان دولت گفتند که علما نیز
برینند که ملازمان ملوک بحکم و العاملین علیها از جملهٔ اهل استحقاق اند ملک درین قضیه
متحیر شد بر غرفه نشسته بود که ناگاه دیوانهٔ در گذر آمد فرمود که آن دیوانه را طلبید

تا درین باب با او مشاورت کنیم دیوانه را آواز دادند ملک گفت ای دیوانه من عهدی
و شرطی با خدای بسته بودم که چون مهم مرا بسازد هر نقدیکه دارم در راه او تصدق
کنم این زمان مهم کفایت شد مال و نقد بسیارست امرا باتفاق آن راضی نمیشوند و
علما سپاهیان را استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک در آن وقت
که این عهد کردی که مال بدرویشان دهم سپاهیان را در خاطر گذرانیده بودی گفت نه همین
گدایان و محتاجان را گذرانیده بودم گفت پس بدینهاده که در خاطر گذرانیده یکی از امرا
گفت ای دیوانه مال بی حدست و سپاهی بی برگ و نوا دیوانه روی ازانکس برتافت
و گفت ای ملک تو دیگر بآن کس که نذر و عهد با او کرده کار داری یا نی اگر دیگر بار با او
کار خواهد بود بعهد خود وفا کن و اگر با او کار نداری و محتاج او نخواهی شد هرچه خواهی
بکن پادشاه بگریست و فرمود که همه اموال را بر فقرا و مساکین قسمت کردند نظم

چو محتاج خواهی شد آخر بدو　　متاب از وفاداری خویش رو
کسانیکه فرمان روا گشته اند　　مکرم ز حسن وفا گشته اند
وفاداری آئین شاهنشهیست　　غم عهد خوردن ز کار آگهیست

و حسن عهد از هیچکس چنان خوب نمینماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان بمسامع همه کس
میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان
اطلاع می یابند و چون عهد خود را بپایان نرسانند دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد
نماند و در وصایای هوشنگ مذکورست که ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده

اجتناب کن که شامت آن زود میرسد　　بیت　　دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهد شکن جهد کن　　وملوک را خود از عهده عهد سلطنت
بیرون آمدن از جملهٔ لوازم ست آورده اند که افراسیاب در تعرف احوال ظالم و
تفحص حالات مظلوم مبالغه بسیار میکرد و رنج بی حد میکشید روزی جمعی از ندما
گفتند که درین باب مبالغه بسیار می نمائی واز خرجی و تماشا باز میمانی گفت وعده
خود را خلاف نمیتوانم کرد گفتند ما از تو هیچ وعده نشنودیم گفت پادشاهی در حد ذات
خود وعده ایست و در ذمهٔ پادشاه لازم است که بدین وعده وفا کند و وفا آن است
که داد مظلوم از ظالم بستانند و هرکه بدین طریقه نرود خلاف وعده کرده باشد
مصرعه خلاف وعده نیاید ز اهل دین و دیانت ✿ پادشاهی از حکیم پرسید که
مرد را کدام صفت عزیز میگرداند گفت بوعده وفا کردن و یکی از فضائل حسن عهد
آن ست که بقای جهان بدان بازبسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار
سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزاین خود را بر حشم و لشکر بدان امید صرف میکنند
که بهنگام خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا بر افتد بر هیچکس از سپاهیان
اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر رسوم داد و معامله و زراعات و تجارات
که بسبب عقود و عهود واقع است که اگر بوفا نرسد نسق و نظام جهان صورت نابود گردد
پس از طریق وفاداری بر نباید تافت و بصحبت وفاداران باید شتافت مثنوی
میل بکسی کن که وفایت کند　　جان هدف تیر بلایت کند

بهر چنین دوست که جانی بود ٭ دوستی جان زگرانی بود

جان که ازو به جهان یار نیست ٭ هیچ نیرزد چو وفادار نیست

یار توان یافت بگیتی بسی ٭ لیک وفادار نیابی کسی

صحبت آنکس که بصدق و صفاست ٭ دامن او گیر که از اهل وفاست

در تاریخ ولایت خراسان مذکورست که در انوقت که یعقوب لیث به نیشاپور رسید محمد طاهر حاکم نیشاپور بود با او باغی شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه به پنهانی کتابتها به یعقوب فرستادند و در اظهار خلوص و هواداری مبالغها نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد و چون یعقوب نیشاپور را بگرفت و رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود در آورد ابراهیم حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو کتابتها فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو سابقه معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردمی و از محمد طاهر نیز شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی و از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را به شکستن عهد و پیمان برطرف نهادمی **فرد**

من نه آنم که سر از خط وفا بر دارم ٭ گرچه سازند جدا چون قلم بند زبند

یعقوب گفت تو لایق آنی که ترا تربیت کنند و مستحق آنکه مهم ترا تمشیت دهند **مصرعه** آفرین باد بر وفاداران پس او را از جمله آن مردم بقبول واقبال اختصاص داد و آنها را که بنفاق جانب ولی نعمت خود را فرو گذاشته بودند

بانواع عقوبات و تعذیبات عرضهٔ تلف کرد قطعه

کسیکه حق نه شناسد از و امید مبر　　کسیکه نیست وفا لیش بد و مکن پیوند
ز حسن عهد بعالم اگر علم گردی　　لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند

باب بیست و پنجم در صدق

راستی و راستکاری سبب ایمنی و رستگاری است قطعه

راستان رسته اند روز شمار　　جهد کن تا ازان شمار شوی
اندرین رسته راستکاری کن　　تا در ان رسته رستگار شوی

بزرگان گفته اند عرصهٔ سخن ازان فراخ تراست که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید تا گل صدق در چمن سخن بوی برخورداری میدهد نفس ناطقه را دستهٔ خار دروغ بربستن نه شاید قطعه

زبان پاک را حیف است بسیار　　که از لوث دروغ آلوده سازی
اگر پا بر نداری از ره صدق　　سر از گردون گردان بر فرازی

یکی از بزرگان دین فرموده که بر تقدیریکه در دروغ گفتن خوف عقاب و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عاقل از دروغ احتراز نمودی و بجانب راستی میل کردی ازانکه دروغ مرد را خوار و بیمقدار گرداند بیت

از کجی افتی بکم و کاستی　　از همه غم رستی اگر راستی

آورده اند که مستنصر خلیفه در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته بود که اگر خواهی

که مردم از تو ترسند دروغ مگوی که مردم دروغ گوی بی مهابت بوند اگرچه
هزار شمشیر برای محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در گرد کسی که دولت
کسی می برند دست شیر به بالش چو بهر صدق ندارد در نظر مردم هیچ شکوه نیارد

مثنوی

تو در کار خود راستی بر بکار — که هم رسته گردی و هم رستگار
بود گرچه مردم بسی کج خرام — بآخر شود راستان را غلام
اگرچند باشد کمان سخت گیر — بآخر تواضع کند پیش تیر

آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت بیکی از
ایشان رسید گفت ای امیر مرا مکش که بر تو حقی ثابت کرده ام گفت ترا بر من
چه حق است گفت فلان دشمن تو ترا غیبت میکرد و نسبت تو سخنان
فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت بر این
گواهی داری گفت دارم و به اسیری دیگر اشارت کرد که او در آن مجمع بود آنکس
گفت آری راست میگوید من شنودم که او آنکس را از سیئت غیبت تو منع
میکرد حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و موافقت ننمودی در منع
دشمن من گفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت
کردمی حجاج فرمود تا هر دو را آزاد کردند یکی را بسبب حق وی و یکی را بجهت
صدق وی و این مثل در میان مردم پیدا شد که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی

اگر دروغ کسی را میرہاند راست رہانندہ تراست نظم

راستی آنجا که علم برزند ✤ یاری حق دست بہم برزند

راستی خویش نہان کس نکرد ✤ بر سخن راست زیان کس نکرد

راستی آور که شوی رستگار ✤ راستی از تو ظفر از کردگار

چون بہ سخن راستی آری بجای ✤ ناصر گفتار تو باشد خدای ✤

وچنانچه کذب آبروی رامی برد مزاح وہزل وطیبت ولہو ولعب نیز مُسقِط عرض ہست خصوصًا از ارباب اختیار که بمزاح کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند واوراوقعی در دل ایشان نمی ماند وممکن که چون باکسی مزاح کنند کینه در دل گیرد وبہر وز زمان در صدد انتقام آید واز آن صورت فتنها زاید ودر روشنائی نامه مذکور ہست نظم مکن فحش ودر منع وہزل پیشه ✤

مزن بر پای خود زنہار تیشه ✤ که گر شاہی برد ہزل آبرویت

وگر ماہی کند چون خاک کویت ✤ ودیگر غیبت کردن از ذوی الاقتدار مناسب نمی نماید چه ایشانرا قدرت آن ہست که بمواجہه ہرچه خواہند باہر که خواہند بگویند پس خود را در حساب اہل غیبت نباید داشت وملازمانرا ہم از غیبت دیگران منع باید کردن که شامت غیبت بسیار ومضرت آن در دنیا وآخرت بی شمار ہست نظم غیبت کس تا بتوانی مگوی ✤ زانکه ز غیبت برود آب روی ✤ گوش منه بر لب غیبت گران ✤ تا تو ہم ابناز نباشی دران

باب بیست و ششم در انجاح حاجات

هرکه خواهد که حاجتهای او نزد خدای تعالی روا شود باید که بدانچه تواند حاجات خلق برآرد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری میدهد بنده خود را مادام که یاری میدهد بندگان او را

بیت

اگر توقع بخشایش خدا داری
ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشای

در اخبار وارد است که هرکه انعام ربانی روی بوی آورد و افضال سبحانی در حق او بسیار شود و کثرت احتمال مؤنات محتاجان و ادای حقوق درماندگان بروی لازم بود زیرا که وجوب سد فاقه اهل احتیاج بر قدر نعمت است هرچند نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و رواکردن حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادتی که دولت سلطنت بدو ارزانی داشته باشند و لوای عظمت او را در عرصه جهانداری و کامگاری برافراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت شگفته می‌یابد و شگوفه مراد در چمن مملکت بر شاخسار امید جلوه گری بیند برآوردن مرادات درماندگان را غنیمت بزرگ شمرد و رواکردن حاجات محرومان و بیچارگان را دست آویز شکر نعمت شناسد

قطعه

امید خلق روا کن بهمت که تو نیز
مقرر است که با خود امیدها داری

مراد ما که تو از حضرت خدا داری — بده مراد فقیران به لطف تا بدهی

و در حدیث آمده که شادی بدل مومنان رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان است پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را بروا کردن حاجات شاد سازد تا ثوابی بدین عظمت از وی فوت نشود

اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود و هیچکس رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن شد ندمای خود را گفت که من امروز را از حساب عمر نمی شمارم یکی از ندما گفت روزی که در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت بشب رسد امور بر نهج مرام و مهمات بمراد و کام فراغت خاطر میسر و محصل باشد و خزانه معمور و سپاه مکمل اگر ملک امروز را از عمر حساب نکند پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزیکه از پادشاه راحتی بمظلومی نرسد و حاجت محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان شمرد

قطعه

ز عمر آنقدر بیش ناید بکار — که در نفع خلق خدا بگذرد

وزان زندگانی چه حاصل بود — که در کار نفس و هوا بگذرد

آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چیز یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن دوم دوستان و هواداران را سرافراختن سوم حاجت محتاجان را روا کردن و نواختن ایشان را و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ اعتباری ندارد نظم

همین بس ز شاهی و فرماندهی | که از دشمنان ملک سازد تهی
دوم دوستان را بود دل نواز | رعایای خود را شود کارساز
سوم حاجت مرد امیدوار | برارد نگردد اندیشش شرمسار
از ایشان کسی کو بری دولت ربود | که در بند آسایش خلق بود

باب بیست و هفتم در تانی و تامل

بحکم این خبر که اَلتَّانِی مِنَ الرَّحمٰنِ وَالعُجلَۃُ مِنَ الشَّیطَانِ نسبت تانی و تامل فرمودن در کارها بحضرت رحمن است و انتساب تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور بشیطان تانی همه کارها را بیاراید و بسبب تعجیل بسی جهات بزیان آید هر مهمیکه بتامل و آهستگی دران شروع نمایند غالب آنست که برحسب دلخواه سرانجام یابد و هر کاری که بگرمی و سبکساری در و خوض کنند اکثر آنست که بمراد او پیش نرود و شاید که بسبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود

نظم به آهستگی کار عالم برار | که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی نیفروختی | نه خود را نه پروانه را سوختی
شکیب آورد بندگان را کلید | شکیبنده را کس پشیمان ندید

آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد که چنانچه تو بر رعیت حاکمی عقل بر تو حاکم است چون رعایا از فرمان بردار خود میفرمائی تو هم از فرمان عقل

بیرون مرو و در هر کاری که پیش آید دران تامل فرمای و با حاکم عقل مشورت
نمای خصوصاً در مهمیکه ازان ضرری بنفس مردمان یا تلفی بمال ایشان میرسد نظم

بی تامل مباش در همه حال بگذر از طریق استعجال
هر که دارد تانی اندر کار بمرادات دل رسد ناچار

در وصایای هوشنگ مذکور است که در تمشیت امور سیاسی بمقتضای
سیاست بجا لانے ۱۲
لیس من العدل سرعة شتاب زدگی نباید نمود و هنگام صورت خشم
نہیں ہے عدل سے جلدی ۱۲ تیزی ۱۲ غصہ
و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بپایان
تیزی ۱۲ مہار ۱۲
کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و دران حال
از ندامت هیچ فائده حاصل نیاید نظم

مکن در امور سیاسی شتاب ز راه تانی عنان بر متاب
که صد خون بیکدم توان ریختن ولی کشته نتوان بر انگیختن

سبکساری همچو تیریست که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی
چون شمشیریست در دست اگر خواهد کار فرماید و اگر نه هیچ ضرر نکند و در هیچ
وقتی خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب پس
لازم بود دران زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را
در آئینهٔ فکرت دیدن آورده اند که اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و
پادشاهان کامگار بود بفرمود تا بر سه رقعه سه خط نوشتند و بیکی از غلامان خاص

خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانهٔ تغیر مزاج بر ناصیهٔ من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه بمن عرضه کن و اگر ببینی که آتش خشم فرو ننشست معاقب آن رقعهٔ دوم را بمن فرست و اگر احتیاج افتد رقعهٔ سوم را بنظر من در آر مضمون رقعهٔ اول این بود که تامل کن و عنان ارادت در قبضهٔ نفس امارهٔ منه که تو مخلوقی و عاجزی و خالقی قوی هست که ترا هست کرده و فحوای رقعهٔ دوم این که تانی پیش آر و بر زیردستان که ودیعت حضرت پروردگار اند بشتاب کاری معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تو اند رحم کن تا آنکه بر تو غالب است مکافات آن را بر تو رحمت کند و بر رقعهٔ سوم نوشته بود که درین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر مثنوی

توسن خود تند مساز آنچنان ... کش نتوان باز کشیدن عنان

حکم چنان کن که ز روی نسق ... راست بود حکم تو با حکم حق

و در تواریخ مسطور ست که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر هشت ساله بود ارکان دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بسر حد رشد رسید آغاز فرماندهی کرد و مملکت پدر را در حیز ضبط آورد و انواع فضائل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی حداثت سن و عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بگناه اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت

در ظاهر من هیچ عیبی بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد اللہ
که ذات عالی آراسته است بانواع معالی ای شاهزاده مائده هنر مائده
برای خاص و عام نهاده و صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیفه
و اباهای ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان نمک کمتر است و بی نمک هیچ
طعامی مزه ندارد نصر پرسید که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک
خوان حکومت تانی و بردباریست و آنچه این خوان را بغارت میدهد خشم و سبکساری
امیر نصر گفت دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت شده
و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر فرمود که تو در نفس خود
باید که بوقت حکم متامل باشی و شتاب کاری ننمائی و در خدمت تو بزرگان
پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد
تا این کار بقرار باز آید امیر بزرگانی را که اهلیت منادمت داشتند طلبیده
بشرف تقرب معزز ساخت و فرمود که هر کس را من سیاست فرمایم آن حکم را
تا سه روز در توقف دارید و سه بار بر من عرضه کنید و هر گرا العقوبت حکم کنم
از صد چوب کمتر نزنید و ندما را گفت شما گناهگارانی را که مستحق عفو باشند
بوجه احسن شفاعت کنید چون امور حکومت برین جمله تمهید پذیرفت
اندک زمانی را در بدیهه عدالت و طنطنه ایالت او در اطراف جهان [illegible]

مثنوی

توشاسے ہے چو شاہین مشو تیز پر | بہ آہستگی کوش چون شیر نر
عنان کش دوان اسپ اندیشہ را | کہ در رہ خطرہاست این پیشہ را
بکاریکہ عزم راد ہی بستگی | شتابندگی کن نہ آہستگی

باب بست و ہشتم در مشاورت و تدبیر

حضرت حق سبحانہ حبیب خود را صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ وَشَاوِرْہُمْ فِی الْاَمْرِ یعنے مشاورت کن با اصحاب خود در ہر کاری کہ واقع شود بزرگان گفتہ اند کہ حضرت پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم باآنکہ از ہمہ خلق داناتر بود و بوحی آسمانی استظہار کلی داشت حق تعالی اورا بہ مشاورت فرمود تا درمیان امت سنتی شود بعد از وی چہ در مشاورت فوائد بسیار ہست یکی آنکہ کارہا را بصلاح و سداد نزدیک گرداند و دیگر آنکہ کسیکہ بے مشاورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن بروے بکشایند و اگر از مشورت آن کار را ہیچ فائدہ و نتیجہ نباشد باری اورا معذور دارند دیگر آنکہ ذہن شخصے واحد باطراف و جوانب مہم احاطہ نمیتواند کرد چون جمعے باشند و ذہنہا بر کار رند ہر یک را چیزے بخاطر رسد و رائے کہ صواب باشد بر ہمہ ظاہر گردد پس بر اہل اختیار لازم است کہ بر مقتضای لَاصَوَابَ مَعَ تَرْکِ الْمَشُوْرَۃِ در ہر کاریکہ پیش آید و در ہر مہمے کہ روی نماید بے مشورت عقلا شروع نکند و مشورت را در حل مشکلات

حکم عدل و ممیز شناسد و یقین داند که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل صائب و پر فائده تر خواهد بود **مثنوی** در مشورت را چرا بسته گر مذهب عقل را جاحدی نه ارباب حکمت چنین گفته اند که رایان خیر من الواحدی و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات از مشاورت گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه و مردم دوراندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طائفه صائب است و تتبع تدبیر صائب کردن واجب بهرام گور پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب چون صید نیست بدست یک کس نیاید اگر جمعی باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثهٔ صعب که پیش آید تا بتدبیر از پیش توان برد بچیزی دیگر میل مکن که آنچه بتدبیر میسر شود به شمشیر و تیر تیسیر پذیر نباشد **فرد** کار ما راست کند عاقل کامل بسخن که به صد لشکر جرار میسر نشود

آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر کشیده صف یکدیگر کردند و در لشکر روم میان کسی بود که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را از آن آگاه کردی و چون اخبار او همه راست بود عزیز بر وی اعتماد کرد این سخن را به قیصر رسانیدند مطلقاً بدان التفات نکرد و بروی آنکس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و به مهمی در پیش خود مشغول ساخت

و در اثنای آن حال سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید و گفت امرای عزیز و خواص بارگاه او به من نوشته اند و سوگند خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را دست و گردن بسته پیش من آرند شمان دل فارغ دارید و بقوت تمام روی بکار آرید آن مرد چون این سخن بشنید متحیر شد چون از مجلس بیرون آمد در حال این معنی را نوشته پیش عزیز فرستاد عزیز چون این حال معلوم کرد تبرسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی بگریز نهاد قیصر در عقب او لشکر فرستاد و بنه و اموال ایشان بدست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منهزم ساخت

قطعه

هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد ملک میخواهی بنا کار بر تدبیر نه
بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم جمله در کارند لیکن زین همه تدبیر به

یکی از ملوک حکیمی را پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت مشابه تیغ است و رای بمثابه دست قوی که آنرا کار فرماید هر گرا دست بی تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع ماند و بزرگان درین باب گفته اند الرّای قبل شجاعة الشجعان عزیزی را پرسیدند که بهترین رایها و صائب ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشاند و بر ملوک لازم است که همت بر تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاطله را واقع شد و صورت حال برین منوال بود که دشمن عظیم از خراسان

قصد پادشاه هیاطله کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد و ارکان دولت ملک بملاحظهٔ عاقبت خود کرده طریق پیش بینی پیش گرفته نامه‌ها بدشمن ملک نوشتند و اخلاص اختصاص ظاهر کردند و دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان در خریطه کرده مهر بران نهاده در خزانه سپرد و قضا را بوقت مصاف ملک هیاطله غالب آمد و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانه و یراق او بدست ملک افتاد و آن خریطهٔ مکاتیب که ارکان دولت وی بدشمن نوشته بودند در انجا بدست آمد ملک چون معلوم کرد که دران خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت و با خود گفت اگر این مکاتیب را بخوانم بضرورت بارکان دولت خود بدشوم و ایشان که این حال معلوم کنند از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در حال خواص درگاه و مقربان حضرت خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت این نامه‌هائیست که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته‌اند و او همه را در خریطه جمع کرده و مهر بران نهاده و حالا هم بهمان مهر اوست و خدای را حج پیاده در گردن من که اگر سر کشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامه‌ها چیست و نویسنده که هر نامه کیست بفرمود تا آتش برافروختند و آن مکاتیب السوختند چون ارکان دولت آن لطف و مکرمت بدیدند همه روبه تدارک خود باز آوردند و در متابعت او

یکدل شدند و بدین رای ستوده جمله را مطیع فرمان و رہین منت خود ساخت

مثنوی

بتدبیر کاری توان ساختن ✤ که نتوان بر تیغ و سنان ساختن
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه ✤ ز فرزانگان رای و تدبیر خواه

و گفته اند که با ہمه کس از ارکان و اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد که خردان را چیزی بخاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذشته باشد و ہیچکس در مشاورت زیان نکرده

حکایت یکی از علمای مرو دختری داشت بغایت جمیله و جمله معارف شہر در صدد خواستگاری او بودند و آن عالم متحیر بود که او را ایکدام دہد در ہمسایگی او گبری بود عالم او را طلبیده گفت مرا دختریست و خلقی او را خطبه میکنند من نمیدانم که او را ایکدام دہم تو درین چه صواب می بینی گبر گفت من مردی ام از اسلام بیگانه چه لائق مشورت شما ام که این سخن از من میپرسید عالم گفت اگرچه تو از دین اسلام بیگانۀ اما مردی امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد و در حدیث آمده اَلْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ حالا ہرچه تو خواہی گفت من در پی آن خواہم رفت گبر گفت در زمن فتیح کفار تبا شہر ملت و کفارت در مذہب مسلمانان بدین و ملت میبا شد و در روش ما باصل و نسب و نزدیک اہل روزگار بمال و جاه اکنون تامل فرمای اگر بدین خود میروی دین اختیار کن و اگر بر سنت اسلاف ما عمل میکنی نسب اعتبار

نمای و اگر بر عادت اہل زمان میروی مال و جاہ طلب کن عالم را این سخن خطیم خوش آمد و گفت دین بر ہمہ غالب است او را غلامی بود مبارک نام بغایت عالم و متدین گفت ہیچکس را از دو بیدار ترنمی بینم دختر را بدو دادو پس از مدتی خداوند تعالی او را فرزندی داد چون عبد اللہ مبارک کہ امام اہل اسلام و زاہد زمانہ و عارف یگانہ بود **فرد**

رو مپیچ از مشورت پیرا کہ ارباب خرد　　مشورت را پیشکار اہل دولت گفتہ اند

پس بر سلاطین لازم ست کہ ہر عقدہ کہ پیش آید بسر انگشت تدبیر بکشایند و ہر خللے کہ از حوادث ایام برآید بہ میمنت مشاورت و معاضدت رای صائب تدارک و تلافی آن نمایند **نظم**

(عقدہ: گرہ یعنی مشکل ۱۲ — تدارک ۱۲ — قوت ۱۲)

برائی لشکری را بشکنی پشت　　بہ شمشیر از یکی تا صد توان کشت
مشو مغرور عقل و دانش خویش　　بنہ آئینۂ تدبیر در پیش
مدد خواہ از خردمندان آگاہ　　کہ تا یابی سوی مقصود خود راہ
و ہم درین باب گفتہ اند **قطعہ**

تا دران سود بیکران بینی　　کارہا بے مشاورت نہ کنی
جزم میدان کزان زیان بینی　　ہر چہ آن بی مشاورت سازی

(جزم: یقین ۱۲)

باب بست و نہم در حزم و دور اندیشی

(حزم: احتیاط ۱۲)

حزم اندیشہ کردن ست در عاقبت امری موہوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر

امکان از خلل و زلل و این خصلت ارباب حکم و فرمان را خوبترین خصلت است
و از کلمات افراسیاب ست که هر که زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد
و حزم حقیقة دور اندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت شر و
فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطهٔ بلا نیفتد متنبه
نگردد مثلاً چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن بر هم میزند تصور کند که آتشی
ظاهر خواهد شد در اندیشهٔ تدارک آن افتد و نادان تا در میان آتش نماند

از سوزش آن خبر نیابد مصرع پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش

بزرگی را پرسیدم که حزم چیست فرمود که اصل حزم بدگمانیست چنانچه در خبر
آمده الحزم سوء الظن حکیمی فرموده بیت بد نفس مباش و بدگمان باش
وز فتنه و مکر در امان باش و در مثنوی معنوی مذکورست نظم

حزم آن باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از بد بری

و کسی که بر و این صفت غالب شد هر آینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم
نوائب از فکر صائب سدی محکم کند و راه آفات را قبل از ظهور وقائع به رای
روشن در بندد و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکند و مرافقت و
موافقت اخوان زمان را زیاده وقعی ننهد و بر ما فی الضمیر خود کسی را مجال
اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان بسلامت برهد رباعی

هر کس که امان دین و دنیا طلبید بی بدرقهٔ حزم بمنزل نرسید

بکه فکر را بزن صیقل حزم — تا روی مراد اندران بتوان دید

ابراهیم امام کرت اول که صاحب الدعوة ابومسلم را بخراسان میفرستاد وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمهٔ دعوت متمشی شود و مهم تو بموجب دلخواه پیش رود هر که ترا شکے و تهمتے از و بدل رسد در هلاک وے سعی نمائے که یکی از حزم سلاطین آنست که بهر که بدگمان شوند او را از پیش بردارند و درین باب گفته اند

فرد: از هر که دولت گرانه گیرد — او را سبک از میانه بردار

در تاریخ سلامی مذکورست که اسفار بن شیرویه بر قصد رے بسمنان نزول کرد او را ابرام داشتند که ابوجعفر سمنانی را هلاک کند ابوجعفر خبر یافت بترسید و قلعهٔ محکم داشت بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت رے را بحوزهٔ تسخیر درآورد دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند خواستند که آن قلعه بگیرند میسر نشد به آخر دیلمی یکی را واسطه کرد که میان او و ابوجعفر طرح صلح افگند تا کید صلح را مصلحت دران دیدند که ابوجعفر دیلمی را بقلعه برد و مهمانداری کند ابوجعفر ضیافتے ترتیب کرده دیلمی را طلبید دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه درآید همه اتفاق کرده ابوجعفر را بکشند چون دیلمی بدر حصار رسید ابوجعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار درآید او تنها درآمد و مردم او بیرون ماندند و ابوجعفر را عارضهٔ نقرس بود و مجال حرکت نداشت بر غرفه نشسته بود که از دریچهای آن غرفه

خندق و صحرا به نظر در آمدی دیلمی را آنجا طلبید و زمانی از هر نوع سخنان گفتند
دیلمی در اثنای آن حالت ابوجعفر را گفت خلوت کن تا سری از اسرار مملکت
با تو بگویم ابوجعفر فرمود تا جمله خدم از آن غرفه برفتند جز غلامی خردسال
که حوائج ایشان مهیا کردی چون غرفه خلوت شد دیلمی در غرفه را ببست
و خنجر کشیده ابوجعفر را هلاک کرد و آن غلامک از ترس بیخود شده بود و مجال
دم زدن نداشت پس رسن باریک ابریشمین که در ساق موزه داشت بیرون
کرد و در موضعی از آن دریچها محکم کرد و از غرفه بلب خندق فرو آمد و باشنا
از خندق بگذشت و بلشکرگاه خود آمد اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت
نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی و در ورطهٔ هلاک نیفتادی و در اخبار
و آثار ازین حکایات بسیار است که بواسطهٔ ترک حزم سر بر باد داده اند
و درهای فتنه بر خود گشاده و اگر خردمند تامل کند داند که هیچ حصاری
محکم تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون نه قطعه

بحزم کوش که این ره پر از خطر است | باحتیاط قدم نه که جای شور و شر است
همین که ابر ببارد چنان تصور کن | که سیل میرسد و خانهٔ تو بر گذر است
مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو | که حزم تیر بلای زمانه را سپر است
کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد | مقرر است که از خود همیشه با خبر است
چو با خبر بود از خود نهال دولت او | علی الدوام بباغ مراد بارور است

باب سیزدہم در شجاعت

شجاعت از امہات فضائل ہست و آن قوتیست متوسط میان جبن و تہور و بحکم إِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ الشُّجَاعَ حق سبحانہ مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمدہ کہ تبرک جوئید بدعای مردم شجاع کہ ایشان بہ پروردگار خود گمان نیکو دارند و مردم بددل در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران دران ورطہ تکیہ بر فضل ذو المنن میکنند و حضرت رسالت صلے اللّٰہ علیہ و آلہ وسلم بہ شجاعت نفس نفیس خود اشارت نمودہ آنجا کہ فرمودہ رِزْقِیْ تَحْتَ ظِلِّ رُمْحِیْ یعنی روزی من در تحت سایۂ نیزۂ منست و درین سخن تحریص ست برار تکاب کارہای آن و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار قطعہ

بشجاعت توان گرفت جہان ٭ ہر کہ بددل بود چہ کار کند
وانکہ جرأت نماید اندر کار ٭ خویشتن را بزرگوار کند

خالد ولید رضی اللّٰہ عنہ کہ در لشکر اسلام بجرأت تمام معروف و موصوف بود در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیدہ میبارید و میگفت واحسرتاہ کہ در چندین صف مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم حالا بروی فراش می میرم چنانچہ پیرزنان می میرند و چون از اجل چارہ نیست باری بایستے کہ جان در بہای نیکنامی بدادمی و سعادت شہادت دریافتمے و ہم سخن اوست کہ آنکہ بددل حمایت جان در گریز مے بیند خیال کج

وتصور باطل ست زیراکه قوت جمعیت و شوکت جلادت مردان طمع
دشمنان را بر میکند و ضعف و ترس و سستی و بددلی خصم را برین کس دلیر
میگرداند و از نیست که بیشتر بددلان و ترسندگان علف شمشیر میشوند و دلیران
و مبارزان از ورطهٔ تلف بیرون می آیند **نظم**

هر که بددل تر بود در کارزار — باشدش جان بی فرار از کارزار
جرأتی کن پیش مردان در نبرد — تا برآید نامت از مردان مرد

یکی از سلاطین در مصاف نعره میزد و امرای سپاه خود را میگفت امروز روز
امتحان است و معرکهٔ حرب بوتهٔ مردانست از بوته جز زر خالص بسلامت
بیرون نیاید و آنکه مغشوش باشد در درون بوته سالم نماند **فرد**

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان — تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

مرد شجاع آنست که نفس را در ارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل را به
تحمل شدائد و آلام بجهت ترقی بر مدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید تا صیت
صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازهٔ سطوت و شوکتش در اقطار عالم
چون مثل سائر و دائر شود **مثنوی**

مرا نام باید که گردد بلند — که از نام گردد کسی ارجمند
بمردی شود ذکر آزاده فاش — چو نام نکو هست جان گو مباش

افراسیاب لشکر خود را می فرمود که بمرگ حریص باشید تا زندگانی

بیشتر یابید و مردن را آماده شوید تا سرمایهٔ دولت و عزت بدست آرید چه بزرگی
در دو چیز است یا بنام نیک مردن یا دوستکام زیستن ۔ نظم

مرگ در چشم هر که خوار بود ۔ در شجاعت بزرگوار بود
هر که جان را عزیز میدارد ۔ با جهاندار بیش چه کار بود

مرتضی علی کرم الله وجهه بوقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا که
لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف در آمدی
و ملاحظهٔ حال خود نکردی یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی مینمائی و از حفظ
احوال خود تغافل میفرمائی امیر گفت به یقین میدانم که اگر اجل رسیده است
از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت وفنا از دیوان قضا صادر نشده مرا
این جرأت زیان نکند و درین باب فرموده اند ۔ نظم

اَیَّ یَوْمَیَّ مِنَ الْمَوْتِ اَفِر ۔ یَوْمَ لَا یُقْدَرُ اَمْ یَوْمَ قُدِر
یَوْمَ لَا یُقْدَرُ لَا یَاْتِی الْقَضَا ۔ یَوْمَ قَدْ قُدِّرَ لَا یُغْنِی الْحَذَر

وترجمهٔ این بلغت فارسی اینست ۔ دو روز حذر کردن از مرگ سزا نیست
روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست ۔ روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود
روزیکه قضا نیست درو مرگ روا نیست ۔ و حقیقت آنست که تا کسی از سر جان
برنخیزد در روز مصاف کاری که از آن باز توان گفت از وی توقع نتوان کرد ۔ فرد

تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن ۔ کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن

آورده اند که وقتی که لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شدند و سیف ذی الیزن بضرورت جدا گشته پناه با نوشیروان برده از و مدد طلبید نوشیروان بفرمود تا جمعی را از دزدان و عیاران و اہل فتنه که در زندان بودند سلاح داده همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس سیف ذی الیزن با آن مردان در کشتی نشست چون بساحل رسید از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام کشتیها بشکستند و مجموع طعامها را بریختند و گفت ای یاران در مملکت یمن در آمدیم و با دشمنان حرب میباید کرد حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تامل کنید که درین اوقات غالب میباید شد یا کشته میباید گشت بضرورت آن گروه دل از جان برگرفته مردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزار باید که ترس را بخود راه ندهد که رستم دستان گفته است که هزار زخم بر من آید دوست تر دارم از انکه بر بستر بیماری همچو پیرزنان بمیرم بیت

بنامم نکو گشته گردم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست

و هر که از سلاطین جرات و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شدائد پایداری زیاده نموده زودتر بمنزل مقصود رسیده و چهرهٔ مراد در آئینهٔ عزیمت خویش بموجب دلخواه دیده آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان بحوزهٔ تصرف و تسخیر می در آید روزی عزیمت حربی کرده بود و امرای لشکر بر در بارگاه جمع شده یعقوب با سلاح تمام پوشیده

بیام برآمد منجمان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد سوار
شدن در توقف دارید که هشت ساعت دیگر ساعت نیک میشود و طالع وقت
بحسب دلخواه میگردد یعقوب همچنان سلاح پوشیده در فصل تابستان
بر بالای بام در آفتاب تا هشت ساعت بایستاد چنانچه ارکان دولت از
مصابرت (صبر کرنا ۱۲) او عجب ماندند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد
و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن امیر در آفتاب چه بود گفت من
کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهم که روی بدان آورده ام نازکی و کاهلی
در حصول مقصود خلل عظیم می آرد من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب
آفتاب با سلاح گران طاقت دارد یا نه دیدم که طاقت دارد بدانید که حصول
مقصود در روی خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود رسید
بدرجه که رسید

قطعه ۱۲

شاهد ملکست در عقد کسی کز روی جهد
دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند

آنکه پا را بر سر ناز و تنعم می نهد
گرد گازش در جهان سر دار و سرور میکند

پادشاهی در چمن دادند گل را زانکه گل
باوجود نازکی از خار سر بر میکند

و هم از یعقوب لیث حکایت کنند
که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرائف (یعنی لطیفها ۱۲) و لطائف چیزها
باز میگفتند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته و رایت سرداری
و مردانگی برنیفراخته یکی گفت لطیف ترین لباسها اطلس ختائیست دیگری

فرمود ظریف ترین تاجها طاقیهٔ رومی دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای
پر گل و ریحان بهتر ست دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق تر است
دیگری چنین نمود که از سایها سایهٔ بید سازگار تر ست دیگری عرض کرد که از نغمات
سازها آواز عود ملایم تر ست دیگری بیان کرد که برای ندیمی محافل جوانان خوبصورت
زیبا سیرت لایق تر چون نوبت به یعقوب رسید گفتند تو هم سخن بگوی گفت
خوبترین لباسها زره ست و بهترین تاجها خود و خوشترین منزلها معرکهٔ حرب و
زیباترین شرابها خون دشمنان و لطیف ترین سایها سایهٔ نیزه و ظریف ترین
آوازها صهیل اسپان بحیم پوشیده و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و
مبارزان کارزاری و در اشعار امیر المومنین علی علیه السلام آمده **قطعه**

السَّیْفُ وَالْخَنْجَرُ رَیْحَانُنَا ۔ اُفٍّ عَلَی النَّرْجِسِ وَالْآسِ
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ اَعْدَائِنَا ۔ وَکَاسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّاسِ

وترجمهٔ این دو بیت بفارسی این است **قطعه**

گل و ریحان ما تیغ ست و خنجر ۔ بکار ما نیاید نرجس و آس
شراب ما ست خون دشمن ما ۔ اساس کلهٔ او بهترین کاس

پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش چون نشتر ودان برای
جوهر جان نقب در خزانهٔ سینهٔ دشمن زند و شمشیر زهر بارش مانند سرهنگان
عیار پیشه بقصد گوهر روح مهر سر انددرج بدن خصم بردارد و پادشاه که خود دلیر باشد

لشکر او را جرأت بیفزاید و پادشاه بیدل را دولت عالمگیری میسر نشود در
نصائح الملوک آورده اند هر پیری که او را خرد نیست همچون چشمه ایست که آب
ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون بوستانیست که گل ندارد و درویشی
که او را معرفت نیست چون دیده ایست که نور ندارد و عالمی که او را تقوی
نیست چون اسپیست که لجام ندارد و تونگری که او را احسان نیست چون
درختیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست
که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که باران ندارد
و عالمگیری که او را شجاعت نیست چون بازرگانیست که مایه ندارد آورده اند
که یکی از سلاطین عرب را روزی با دشمنے اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر
صف کشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند ای ملک مهم حرب از دو
بیرون نیست یا نصرت است یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستے بر لشکر ما
افتد ترا کجا جوئیم گفت اگر بگریزیم هر که مرا جوید از رعایت پروردگار محروم باد
لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان در زیر سم اسپان طلبید یعنے

غالب بشوم یا کشته میگردم بلیت | یا برایم بچه رخ گردنده
یا شوم زیر پا سر افکنده | آورده اند که دران حرب شمشیر

هیبت لشکر خصم حمله میبرد تا وقتیکه آفتاب بنصف النهار رسید و حرارت
بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست

یکی از خواص غلامان سلطان عرب با ظرفی آب بر عقب ملک بتاخت تا
نزدیک وی رسید گفت یا ایها الملک تشنه شده باشی زمانی توقف فرمای
تا قدرے آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه تر است بگذار
که تا او از خون دشمن سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطهٔ این
غیرت درست و جرأت تمام و شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمن ظفر بخشید

بیت
کسے را که ایزد کند یاوری — که یارد که با وی کند داورے

از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه نبیند
که دشمن چند ست بلکه تفحص کند که کجاست و هر آینه چنین سرداری نظم

چو شمشیر هندی بگیرد بدست — به صف اعادی در آرد شکست
بگیرز گران سنگ و شمشیر تیز — روان در جهان افگند رستخیز

نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا
قوت دست نمی گوئی گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست نماند و من
شنوده ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود و با وجود ضعف پیرے
قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی او گرفتند
تا سوار شد بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که ازین کس چه کار آید که دو کس باید
که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود پیر سخن او بشنود گفت آری دو کس
باید که او را سوار کنند اما هزار کس باید که او را فرود آرند نوشیروان سخن حکیم را

مسلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت دل است فرد

آدمی را قوت دست از دل است　　هر که او را دل قوی بازو قوی

در وقتی که سکندر بعزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار میشد ارسطو را طلبید و گفت

ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام و این مهم را که پیش گرفته ام هر آینه

مرا دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت

ای ملک اصل آن است که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان

خواری روا نداری و اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی اختصاص دهی

تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی

بر نگردد اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل

نشوی اگرچه اندک باشند و بر لشکر اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند و تا هم

به سخن نرم و آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرانی و کار تا

بتازیانه بر آید شمشیر از نیام بر نیاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم

بمحاربت انجامد دران بچه کیفیت عمل توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود

حکیم گفت که حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی

بحرب تو می آید اگر تو بحرب کسی قصد کرده ده شرط رعایت باید کرد اول

باید که غرض ازان جنگ جز خیر محض نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد

بود دوم توجه باید نمود بحضرت عزت تعالی شانه و از وی یاری طلبیدن و در دعا...

وصدقات کوشیدن از اهل قلوب و قبور استمداد همت فرمودن سوم
شرائط حزم و سوء الظن بتقدیم رسانیدن و منهیان و جاسوسان بر کار باید
کردن و تفحص لشکر خصم و کیفیت احوال و کمیت رجال ایشان بواجبی نمودن
چهارم با لشکری توجه باید کرد که همه یکدل و یک زبان باشند که اتفاق سپاه
با پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوت هست چنانچه گفته اند نظم

کسی را ظفر بر ظفر حاصل است   که در پی لشکرش یکدل است
سپه را که فیروزمندی رسد   ز یاران یکدل بلندی رسد

و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصا اقربا درین باب ضرورت است
پنجم لشکر را وعده های نیکو دادن و نویدهای بزرگ مستظهر گردانیدن و سعی
باید کرد که آن مواعید بوفا رسد ششم تا توان بنفس خود مباشر حرب
نباید شد که اگر شکستی روی نماید آن را تدارک توان نمود هفتم در تدبیر کار لشکر
کشی و سپاه سالاری کسی را اختیار باید نمود که به سه صفت آراسته باشد
اول شجاع قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد و نام و آوازه پیدا کرده
تا از ان ترس و هراس در دل دشمن افتد دیگر رای صائب و تدبیر تمام داشته
باشد و مداخل و مخارج جنگ را دانسته که جائی باشد که رائی به از شجاعت بکار آید
و انواع حیل و خدع بکار باید برد که خدعه در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است
چنانچه در خبر واقع شده الحرب خدعة دیگر ممارست حروب کرده باشد

و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است شرط هشتم آنست که چون کسی
در اثنای حرب بمبارزت و شجاعت از اقران و اکفا ممتاز شود در عطا و صلت و
ثنا و محمدت او بباید افزود بلکه در آن باب مبالغه باید نمود تا دیگران را نیز میل
هواداری و جانسپاری شود نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیاری
بوده که ظفر نزدیک رسیده و یک نفس از جنگ غافل شده اند بدان غفلت
کار دگرگون شده دهم اگر لشکر خصم شکسته گردد در پی ایشان نباید رفت و
بزودی کسی در عقب نباید فرستاد که چندین کرت واقع شده که لشکر بازگشته
آن فرستادگان را زده اند و قوت باز یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را
مغلوب ساخته و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع اوئی از دو بیرون
نیست یا ترا طاقت مقاومت او هست یا نه اگر هست اولی آن است که
بهر نوع از انواع تدبیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بباید گذرانید و اگر
این صورت دست ندهد شرائط حرب آنچه مذکور شد رعایت باید فرمود
و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بانان بر کار باید کرد و در
محافظت راهها و دربندها و استحکام قلعه ها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود
و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورتست و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح ابا نباید
نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت چه لجاج مذموم است و طالب صلح آخر مظفر و منصور

نظم

ستیزه مکن زانکه باد ستیز کند باغ انصاف را برگ ریز

ستیزه بجائی رساند سخن ٭ که ویران کند خان و مان کهن
کند عاقل اندر ره صلح سیر ٭ تو این راه میرو که الصلح خیر

سکندر این سخنان را دستور العمل ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت هر اهل دولت را بهترین صفتیست سخن درین باب بسر حد اطناب رسید بحمد الله که شاهزادهٔ جوان بخت پیر تدبیر ٭

نظم

ابو المحسن آن شاه روشن ضمیر ٭ کزو تازگی یافت دوران پیر
جهاندار شاهی که روز مصاف ٭ فرو ریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه بر کشد تیغ تیز ٭ بکوهی کند کوه را سنگ ریز

بمعاضدت بازوی کامگار و مساعدت بخت بیدار هر طرف که روی رایت ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت در استقبال موکب همایون نمایند و بهر جانب که مقصد همت بلند و مطمح نظر نهمت ارجمندش باشد اقبال و سعادت بر طریق استعجال عزم مرافقت و موافقت حشم عالی فرمایند

قطعه

هر کجا عزم جهانگیرش گران سازد رکاب ٭ فتح و نصرت را بدانجانب سبک گردد عنان
رمح دولت پرورش را ملک و ملت در پناه ٭ تیغ نصرت گسترش را دین و دولت در ضمان

و عساکر نصرت مآثرش در روز کارزار چون آتش حمله گذارند و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز پایدار ٭

مثنوی ٭

بیکایک تیغ زن چون نرگس یار ٭ سراسر صف شکن چون زلف دلدار

ولایت گیر چون حسن حبیبان ← غبار انگیز چون جور رقیبان
همه چون شعلهای عشق جانسوز ← همه چون غمزهٔ دلبر جگر دوز
همه چون چشم خوبان فتنه انگیز ← همه چون هجر مردانداز و خونریز

حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام دارا د بحرمة خلص عبادہ الامجاد

باب سی و یکم در غیرت

غیرت نگاهداشت چیزیست که انسان را صیانت آن لازم باشد و در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات سلاطین را ازین صفت چاره نیست هم در امور ملت و هم در مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوع است غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو ضروریست اما غیرت دین آن است که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعے نماید و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید واز معاصے و مناہے منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری بیند یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که آنرا تغییر دهد بدست یعنی بدرّه یا به شمشیر چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبهٔ اهل اختیار و اقتدار است پس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید اول به نصیحت و اگر منزجر نشود بعنف و سختے سخن گوید و این مرتبهٔ اهل علم و ارباب زهد و ورع است و اگر بزبان منع میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبهٔ ضعیفان است از عوام الناس

و بعضے از علما تتمۂ این حدیث برین وجہ آوردہ اند کہ لَیْسَ وَرَاءَ ذٰلِکَ الْاِسْلَام یعنی ہر کہ در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آن را دشمن ندارد آنکس را از مسلمانی نصیبے نیست۔

قطعہ

نہی منکر بدست باید کرد ۔ ور میسر نباشدت این کار
بزبان منع کن وگر نتوان ۔ در دل خویش می کنش انکار

و ہر سلطانی کہ در اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد نائب حق و ظل اللہ باشد و چون پادشاہ را بواسطۂ کثرت مہمات ملکے بجزئیات این امر رسیدن متعذر ہست ہر آئینہ محتسبان در مملکت خود نصیب باید کرد و محتسب باید کہ در اسلام صلب بود و در حمیت دین پروری غالب باشد و بصفت عفت و پرہیزگاری و امانت و راستے و کم طمعے آراستہ بود و ہر چہ کند برای تقویت دین کند و از غرض و ریا دور و از دواعے نفس و ہوا بر طرف باشد تا قول وی در دلہا تاثیر کند۔

فرد

سخن کہ آن ز غرض پاک و از طمع خالیست ۔ اگر بسنگ بگوئے دران اثر دارد

آوردہ اند کہ شیخ ابو الحسن نوری قدس سرہ عادتے داشت کہ ہرگاہ منکرے دیدی ازان منع کردی اگرچہ دران خوف قتل بودے روزی بر کنار دجلہ بجہت طہارت میرفت زورقی دید سی خم سر بمہر در وی نہادہ بود و بر ہر یک نوشتہ کہ لطیف شیخ ازان عجب داشت چہ در مبایعات

وتجارات چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح سوال کرد
که درین خمها چیست ملاح گفت تو مرد درویشی باینها چه کار داری برو در پی
مهم خود باش شغف شیخ بدانستن آن زیادت شد ملاح را گفت البته میخواهم
شوق ۱۲
که بدانم که درین خمها چیست وچه جنس ست ملاح گفت ای درویش فضول
درین خمها خمر ست وبرای معتضد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی
گران دران زورق افتاده بود ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده
ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن چوب را بدست او ده تا ببینم که چه
خواهد کرد شاگرد چوب را بدست شیخ داد شیخ آن چوب را بدست مبارک
گرفته یک یک خم را می شکست ملاح از ترس میلرزید و فریاد میکرد تا یونس افلح
که شحنه جسر بغداد بود باکسان خود برسید و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و
بیان ۱۲
صورت حال تقریر کرد و معتضد بغایت جباری غیور بود و ستمگار که بیشتر
غیرت دار ۱۲
سیاست بشمشیر کردی اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتضد میبرند بغایت
اندوهناک شدند و شک نکردند دران که فی الحال شیخ را شهید خواهد کرد
اما چون شیخ را در آوردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی هم
از آهن بدست گرفته و جامه سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاست
بود بانگ بر شیخ زد که کیستی که چنین گستاخی میکنی فرمود که من محتسبم
گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب ساخته

ہ کتاد دندان تیز ساختن ۱۲

گفت آنکه ترا پادشاهی داده معتضد ساعتی سر در پیش افکند پس سر برآورد
و گفت ترا چه بران داشت که این خمار اشکستی جواب داد که شفقت در حق
تو و حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت منکری را که تو در ازالهٔ آن تقصیر
روا داشتی آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت
در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه بارتکاب تو بر محرمات مردم بر معاصی (گناهان ۱۲)
دلیر میگردند چون تو از حرام باز ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامهٔ
خلق در صلاح و سداد تابع پادشاهند اگر ازو هیچ صلاح بینند همه طریق صلاح
پیش گیرند و ثواب آن همه بدیوان وی راجع گردد و اگر ازو فساد مشاهده
نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و وزر و وبال آن همه بدو بازگردد (گرانی دل گناه)
پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو و غرضی نداشتم درین
عمل مگر خشنودی حق عز و جل معتضد بگریه در آمد و گفت این کار ترا
زیبنده است بعد ازین هر منکری که بینی تغییر کن و حکم کردم که هیچکس
ترا منع نکند و از فحوای این حدیث معلوم میشود که چون محتسب حقانی باشد
در هیچ آسیبی بوی نرسد

نظم (سخن ۱۲)

آن یکی با پیر خود گفت ای که من — نهی منکر میکنم اندر زمن
لیک می ترسم که از اهل حسد — آفتی در روزگار من رسد
گفت اگر این کار بهر حق کنی — از بلاها در دو عالم ایمنی

اما غیرت دنیا سه نوع است

اوّل نسبت با اشباه و اقران دوّم نسبت بخاصهٔ خود سوّم نسبت بعموم خلق امّا آنچه
نسبت با امثال خود است چنان باشد که تفوّق خواهد بر ایشان بمرتبه که
هیچکدام را برو سرفرازی نرسد و بحسب جاه و صولت و قدر و شوکت
و حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت از همه بیش باشد و هر آینه از ظهور این
غیرت و وفور این حمیت کارهای کلی کشاید و مهمات حسب المراد برآید
و این از خصائص اهل همت ست و هرچند همت بلندتر باشد غلبهٔ این
غیرت بیشتر بود آورده اند که یکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید
که من میخواهم که از اخوان و اقران خود برسر آیم و گوی دولت از میدان
اختیار بچوگان اقتدار بربایم مرا از اسباب این کار چه چیز بدست باید
آورد حکیم گفت ای ملکزاده هیچ شی مر اکتساب دولت را به از همت و
غیرت نیست

نظم

کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ
سر تیغ را بگذراند ز میغ
ز غیرت بدست آیدش نام و ننگ
ز غیرت مراد خود آرد بچنگ
چنین گفت آن مرد بیدار بخت
که از غیرت آید بکف تاج و تخت

امّا غیرتی که نسبت بخاصهٔ خود است
آن چنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشانرا
در محافظت حدود و عصمت و عفت مبالغه نماید و هرچه رعایت آن بیشتر کند
و عفاف لازم باشد ایشانرا بدان معتاد سازد تا ببرکت آن اهالی رعیت نیز صلاح

موصوف واز فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از پردگیان حرم خود فرموده است

مثنوی

عصمتیان را بمقام جلال — جلوه حرام ست مگر با حلال

دیده بهر روی نباید کشاد — پای بهر کوی نباید نهاد

این همه آفت که بتن می رسد — از نظر تو به شکن مے رسد

دیده فرو پوش چو دُر در صدف — تا نشوی تیر بلا را هدف

هر که بجز جفت حلالت بود — رخ منما ور همه خالت بود

اما غیرت بنسبت عموم خلق چنان ست که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آرد و نگذارد که از ملازمان درگاه عالم پناه بدنامی بخاندان مردم با ناموس رسد و در تکشاف گناه مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایای مملکت خود بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانی بپوشد خدای عز و جل عیوب او را بپوشد و در روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد ۞ فرد

مثلی هست که استر ستر الله علیک — پرده کس ندری کس ندرد پرده تو

و حمیت همان غیرت هست در حمایت حال خود و کمال غیرت آن ست که چون کسی پناه بوی آرد و او را زنهار داده بحصن حمایت خود در آورد و تا ممکن باشد زنهار داده خود را ضایع نگذارد و در عرب ستوده بوده و حالا نیز در ولایت

مجاز نیست که چون کسی در سایهٔ دیوار یا اظلال خیام ایشان در آمدی او را جوار
دادندی بی آنکه بزبان زینهار خواستی و زینهاری خود را بدست کسی باز
ندادندی و بسیار مال درین کار صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی و
از سر این کار در نگذشتندی و بعضی جانوران نیز که بخیمهٔ ایشان پناه بردی
یا به چراگاه ایشان در آمدی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور وقتی
در دیار عرب با نعمان منذر می بود و نعمان او را بامر پدرش یزدجرد تربیت
مینمود روزی در شکار قصد آهوی کرد و آهو از پیش او در رمیده بهر طرف
میگریخت بهرام از عقب او میتاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگی بیطاقت
گشته بکنار قبیله رسید و بخیمهٔ عربی قبیصه نام در آمد اعرابی او را بگرفت و
بر ستونی به بست و متعاقب او بهرام بدر خیمه رسید تیر بر کمان نهاده نعره زد که
ای صاحبخانه شکار من اینجا آمد بیرون آر قبیصه ندانست که کیست گفت
ای سوار زیبا روی مروت نباشد که جانوری که پناه بدین خیمه آورده باشد
بدست کسی باز دهم تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز مکن تا
این تیر که در کمان داری بر سینهٔ من نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو بگردن
این آهو نرسد و آن دم که مرا بکشی مردم قبیلهٔ من ترا به جست و جوی آهو
نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهو در گذر و اگر توقعی داری
این اسپ تازی نژاد را که بر در این خیمه بسته است با زین و لجام مطلا بتو دادم سوار شو

واسپ خود را جنیبت ساز و بمقام خود باز گرد بہرام را این حمایت خوش آمد و با اسپ او التفات نمود عنان بگردانید و بموکب خود پیوست و آنروز کہ تاج سلطنت بر فرق ہمت و نہادند و طوق فرمان او در گردن اطاعت افگندند بہرام قبیصہ اطلبید و تربیت کرد و او را در عرب مجیر الغزلان لقب کردند یعنے زنہار دہندہ آہوان و حمایت کنندہ ایشان ؎ نظم ؎

کسے را کہ آری بزنہار خویش ؎ نگہ دار اندازۂ کار خویش ؎
بہر سے حمایت از و دامگیر ؎ بہر داشتگی کار او در پذیر ؎
یکے قطرہ آرد بدریا پناہ ؎ ز صدر صدف سازدش تکیہ گاہ
بصد تربیت نامدارش کند ؎ یکے گوہر شاہوارش کند

باب سی و دوم در سیاست

و آن ضبط کردن ست و بر نسق بداشتن و سیاست دو نوع است یکے سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس بر رفع اخلاق ذمیمہ ست و کسب اوصاف حمیدہ و سیاست غیر دو قسمت یکی سیاست خواص و مقربان درگاہ و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چہلم مذکور خواہد شد اما قسم دوم بران وجہ ست کہ بدان و بد فعلان را باید کہ پیوستہ ترسان و ہراسان دارند و نیکان و نیک کرداران را امیدوار سازد از انکہ بوزرجمہر میگوید

که کدام پادشاه بزرگوارتر است گفت آنکه بیگناهان از وی ایمن باشند و گناهکاران
ترسان و خندهٔ تیغ برق نشانش با گریهٔ ستمکاران بدبخت مقترن باشد و بارقهٔ نسیم
فیض رسانش با باران انعام بر درویشان مستحق متقارن بود **نقل است**
که هوشنگ ملک میگفته که رحمتی ام از خدای بر نیکان و مصلحان و خشم خدایم
بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف در آمیخته است و زهر هیبتم با شکر رحمت
تالیف شده **فرد** تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه هست ۔ آن از برای دوستان و هم
این از برای دشمنان ۔ حکما گفته اند مدار کار دوی عالم بر سیاست است و او را شحنگی جهان
کون و فساد نامزد کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان بر نسق نماند
و اگر قانون تادیب و تعذیب نبود کارها روی به تباهی نهد **قطعه**

از سیاست نظام یابد ملک ۔ بی سیاست خلل پذیر بود
نسق کارهای عالم را ۔ از سیاسات ناگزیر بود

اگر چه عروس لا ملک الا بالعدل پسندیدهٔ ما است اما از پیرایهٔ لا عدل الا بالسیاسة
چاره نیست هر پادشاه که از مقتضای آفة الرياسة ضعف السياسة
بی خبر بود بزودی ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد
چه زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است **قطعه**

سیاست است که رخسار ملک را ۔ سازد جهان فروز و درخشان چو آفتاب
معماری سیاست اگر نی مدد کند ۔ گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب

بے قاعدهٔ شریعت ہیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطهٔ سیاست کار شرع و دین نظام نپذیرد پس سیاست ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک۔ قطعه

سر سبزی نہال سعادت بباغ دہر | بی چشمهٔ سار شرع مطہر طمع مدار
لیکن زلال چشمهٔ دین کے شود روان | بی سایهٔ سیاست شاہان کامگار

و فی نفس الامر مدار ملت بر دست و قرار مملکت از دست بیت

گر تیغ سیاست سلاطین نه بودی | در عالم خاک آب خوش کس نخوردی

و در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضے بعضے را بخوردندی یعنی ہلاک و نابود ساختندی مملکت را جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بسکون سیاست آرام نتوان داد آورده اند که یکی از خلفا به منبر آمد تیغے کشیده مصحفے بر دست گرفته پس در اثنای خطبه گفت ای مردمان نیکو شمار این بست یعنی مصحف بدان شما جز بدین راست نشوند یعنی شمشیر۔ قطعه

سیاست آتشے باشد که آن را | ز بہر بدسگالان بر فروزند
چو ایشان میفروزند آتش ظلم | ہمان بہتر که ایشان را بسوزند

طمغاج خان پادشاہی بوده است بزرگ معمار سیاستش عرصهٔ مملکت را معمور ساخته و شمشیر سیاستش بنیاد بیداد و ستمگاری از شہر و ولایت برانداخته قطعه

تاخت از بیم قہر او فتنه | زان سو نیستے بصد فرسنگ

رفت از صیقل سیاست او   زنگ ظلم از رخ جهان دو رنگ

روزی یکی از رنود و اوباش گلدسته بخدمت او آورد سلطان بستد و
گفت از کجا آورده گفت از گلزارها برچیده ام گفت گلزارها ملک تو بوده
نه گفت از مالکش خریده گفت نی درین شهر گل نخرند و بسیار بی قیمت
باشد سلطان تامل فرموده گفت هرکه بی دستوری کسی در باغ او رود
و گل بچیند میتواند نیز که بی اذن او میوه باز کند و ازین عملها صورتهای دیگر
نیز متصورست حکم کرد تا دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش
ببریدند و طمغاج خان پیوسته رندان و بیباکان را میکشتی روزی این جماعت
بر در دروازهٔ شهر نوشتند که ما آن گیاهیم که هرچند سر زنند بیشتر شویم
این خبر بسلطان رسید فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم
منتظر ایستاده که هرچند سر برآرند بدرویم **فرد** هرخار که سر برزند از
گلشن ملک ٭ فی الحال سرش به تیغ بر باید داشت ٭ گویند که هرمز بن
نوشیروان عدل خود را با سیاست اقتران داده بود و لطف خود را با قهر انضمام
فرموده نیکان را بنواختی و بدان را رسوا ساختی ٭ **بیت** ٭ زده سیاست
او راه کاروان ستم ٭ کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم ٭ وقتی رکابداری
در باغی رفت و یک خوشهٔ انگور بی اجازت باغبان باز کرد باغبان
عنان اسپ وی بگرفت و گفت مرا خشنود کن والا نزد شاه هرمز از دست تو تظلم

غلام چیزی بوی میداد و او راضی نمی شد القصه هزار دینار بدو داد از هیبت
سیاست هر هنروحکما گفته اند سلطنت بمثابه نهال است و سیاست بمنزله
آب پس لازم است بیخ درخت سلطنت را بآب سیاست تازه داشتن تا ثمره
امن و امان حاصل آید **نظم** خوش آن شهریاری که از روی دانش
تامل کند در کتاب سیاست سرتیغ او گلشن سلطنت را
تر و تازه دارد بآب سیاست و بباید دانست که سیاست
بموقع آن است که درباره جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشند
و آن گروهی اند از بدپیشه و بداندیشه که چون مار و کژدم ضرر ایشان بخاص و عام
و خرد و بزرگ رسد یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق
سیاست کیانند گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلی سیاست بر سباع
و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت معنی این سخن را روشن
کردان گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محض اند و محض خیر و از ایشان
همه نفع رسد و ضرر نی و ایشان مانند ملائکه اند و بعضی دیگر اند که ایشان محض
شر اند و شر محض چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نی
پس از آدمیان هر که بر خوی و خصلت فرشتگان است افضل نوع انسان است
و هر که بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد بدترین درندگان و گزندگان است
و مستحق سیاست ایشانند نه آدمیان **مثنوی**

سیاست پسندیده باشد بسی — ولیکن نه گوییم که با هر کسی

بخور مردم آزار را خون و مال — که از مرغ بد کنده به پر و بال

آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد و او پیش نوشیروان آمده تظلم نمود نوشیروان فرمود تا ظالم را بسیاستگاه برده گردن بزنند یکی از خواص گفت عجب داشتم از ملک که آدمی را بدین قدر جنایت بیجان ساخت نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را نکشتم بلکه سگ و گرگ را بیجان کردم و مار و کژدم را هلاک گردانیدم **بیت** کسی کو بپیشه کرد آزار مردم — یعنی بدتر است از مار و کژدم

آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلق لائق سیاست کیست گفت ای ملک خلائق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیک اند و از ایشان همه نیکی بخلق میرسد ایشانرا تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت دوم جمعی که بخود نیک اند اما اثر نیکی ایشان بکس نمیرسد ایشانرا عزیز باید داشت و بر خیر تحریص باید کرد سوم گروهی که میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیر بمردم رسد و نه شر یعنی در ذات خود نه خیر باشند و نه شر ایشانرا راه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود چهارم طائفه که ایشان بد باشند اما بکسی بد نرسانند ایشانرا خوار باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد ایشانرا سیاست باید کرد و اول بعده وعید و تهدید

انگہ ضرب پس حبس وآخر کار قتل **فرد** آتشے را کہ خلق ازو سوزند
جز بکشتن علاج نتوان کرد وسیکے دیگر از فوائد سیاست تسکین
فتنہ است چہ مردم فتان شورانگیز چون بینند کہ آتش سیاست تیز است در گوشہ
گریزند واگر اندک وہنی در کار سیاست مشاہدہ رود ہزار فتنہ برپای کنند و از ہر
جنبے شورشے بظہور رسانند **نظم**

اگر سلطان نفرماید سیاست
زند ہر ناکسے لاف ریاست
بلا ہم ہم زند روے زمین را
نہ دولت را بقا باشد نہ دین را
چو مردم ضبط در کشور نہ بینند
بجز فتنہ رہ دیگر نہ بینند

وہم دریں باب گفتہ اند **قطعہ**

اگر نہ ہیبت شمشیر پادشاہ بود
چہ شورہا کہ بیک دم ز شہر برخیزد
کسیکہ دست چپ از دست راست نشناسد
ہزار فتنہ چو دستش دہد برانگیزد

باب ۳۳ سی وسوم در تیقظ وخبرت

تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و خبرت آگاہی از حال رعیت و از ملوک
عادل معہود و متعارف است کہ متجسسان معتمد نصب فرمایند و متفحصان امین
را برگمارند بہ نہانی تا تجسس و تفحص حالات مملکت و جہات رعیت نمودہ
بوقت اخبار و اعلام رسانند و بعد از اطلاع بران سعے نمایند تا ہر خللے
و زللے کہ در بنیاد معدلت ظاہر شدہ باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرد و بیش از

که دست تدارک بدامن تلافی آن نرسد بلیت باول توان کرد اصلاح کار
از ان پیش کز کف رود اختیار به و بسیار بوده که سلاطین در شب بلباس
مجهول میگشته اند و تفحص احوال رعیت و مملکت میکرده چه بسیاری اخبار باشد
که مقربان درگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا
ملاحظهٔ وقت و زمان بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت آورده اند از حضرت داود
علی نبینا و علیه السلام منقول ست که شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار
بگشتی بصورت مردم غریب برآمده از هر کس چیزی پرسیدی و گفتی که داود
با شما چه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک مینمایند
پس اگر جائی دیدی که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود
مثل این صورتها منقول است که شبها بیرون آمده بتجسس احوال مردم
مشغول گشتی و چون درین صورت که پادشاه خود بیرون آید و متفحص گردد
امکان خطرست بزرگان و زیرکان دستوری نهاده اند که سلطان باید
شخصی امین معتمد و دولتخواه بی غرض پاک اعتقاد و بلند همت تعیین نماید و بر وجه
حسب آن وقوف نماید وجه مرسوم او بتنخواه او مقرر سازد تا اگر کسی بر احوال
واقف شود او را نتواند که بزر فریب دهد و چنان باید که هر وقت که خواهد
پیش تو اندر رفت شاید خبری باشد که توقف بر نتابد و چون حال برین
منوال بود هر آینه سلطان بر جزئی و کلی صاحب وقوف گردد و بعده ارکان دولت

و اعیان ولایت بدین صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع ست اطلاع یابند
بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که باید و عملهای ناشایسته از ایشان
در وجود نیاید

نظم

چه نیکو متاعیست کار آگهی
کزین نقد عالم مباد اتهی
زعالم کسی سر بر آرد بلند
که در کار عالم بود هوشمند
آورده اند که در خوارزم پادشاهی
عادل بود نقش التعظیم لامر الله بر صفحهٔ خاطر نگاشته و رایت الشفقة علی
خلق الله در میدان مرحمت افراشته

قطعه

زعدل او شده باز سفید جفت کلنگ
زامن او شده شیر سیه رفیق شغال
نه آن فراز برد در هوا بدان چنگل
نه این دراز کند در زمین بدین چنگال
و در زمان او کسی را زهره نبود که آشکارا عملی ناپسندیده از فسق و فجور
تواند کرد مگر یکی بود از امرا و اعیان دولت او که حقوق خدمت قدیمی
داشت و پیر در بارگاه باختیار او کسی نبود خود را بصورت صلاح بسلطان
نمودی و در خفیه بخمر و زمر و انواع فسق مشغول بودی و کسی زهره آن نداشت
که از وی شکایت کند سلطان برین حال وقوف یافته نخواست که مجاهره
درین باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب و احتشام
کند سلطان و آن مهابت سلطنت را مضر است پس وزیر را در روز آن امیر را
طلبید و فرمود که مرا مرغی میباید که منقار او سرخ باشد و سرهای بال و سیاه

و باقی سفید و جز تو کسی این نوع مرغ را پیدا نتواند کرد امیر فرمود که بطلب
آن اشتغال نمایم و بهر وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد
سلطان مهلت داد امیر بجست و جوی مرغ مشغول گشت و در شهر و نواحی چنین
مرغی بدست نیامد امیر بعد از سه روز بپایهٔ سریر باز آمده مراسم اعتذار را تمهید
داد که ای ملک بدان مقدار که مقدور داشتم جد و جهد نمودم و در تفحص چنین
مرغی سعی کردم پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بهرچه صادر شود در عوض
آن تا مقدور مهیا گردانم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغیست
و من اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این مقدار
چیز عاجزی چگونه است بر و سه روز دیگر مهلت دادم و این نوبت بی چنین
مرغی باز نیائی دیگر باره امیر برفت و بعد از سه روز دست تهی باز آمد
سلطان فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل و هیات
در یک خانه هست و پیدا نمیتوانی کرد برو بر سر چهار سوی شهر و از بازار
شرقی که بدر فلان مسجد رسی محله ایست بر دست راست
و دران محله کوچه ایست بدین نشان و در پیش آن کوچه خانه ایست در پیش
جانب غرب بدان خانه در آمی و به صفهٔ که در طرف جنوب ست توجه کن
بر دست چپ آن خانه ایست و درون آن خانه خانهٔ خرد ست در آن خانه
شامی در آنجا قفسی ست نمد زرد بران پوشیده و دران قفس چهار مرغیست

بدان نوع که من گفته ام بیا امیر حیران شده از نزد سلطان بیرون آمد
و بدستوری که ملک نشانداده بود برفت و قفس را با مرغان حاضر گردانید
ملک فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین با خبر باشند که
من هستم امیر که این سخن بشنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار و کوچه
و از خانهٔ شهر چنین با خبر است امکان میدارد که بر اعمال پنهانی من هم وقوف
داشته باشد من بعد معاش خود را تغییر باید داد پس از معاصی توبه کرده
براه راست باز آمد و ازین حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال
مردم فوائد بسیار دارد **مثنوی**

چنین گفت مرد سخن آفرین ‌ ‌ ‌ ز اخبار شاهان ایران زمین
که هر مرز بر هنگام نزع روان ‌ ‌ ‌ بخسرو چنین گفت کای نوجوان
جهانی بذات تو وابسته اند ‌ ‌ ‌ بفرمان حکم تو پابسته اند
بغفلت مکن خواب بیدار باش ‌ ‌ ‌ ز احوال گیتی خبردار باش
چو در عهدهٔ تست عالم تمام ‌ ‌ ‌ مشو غافل از کار خود والسلام

در دفع غفلت به تعیین صاحب
خبران ست تا بر احوال هر ولایت اطلاع یابند منصور خلیفه گفتی من بسه کس
محتاجم اول عاملی (یعنی تحصیلدار ۱۲) که مال رعیت بمن دهد و مال من بر رعیت نگذارد دوم شحنه (کوتوال)
که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بی طمع و غرض کند پس آهی سرد برکشید
و گفت ای دریغ از سوم پرسیدند که آن کیست گفت آن شخصی که صورت

احوال ایشان را چنانچه هست بمن باز نماید و الحق اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتند بس صلاح در میان خلق پدید آید آورده اند که اردشیر بابک از بسکه تفحص حال گماشتگان و نزدیکان کردی کار بدانجا رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا و عمال و سائر ملازمان گفتی که دوش حال تو برین منوال بود که چه خوردی و کجا خفتے و باکه سخن کردی و چه گفتی مردم ازین سخن تعجب مینمودند و میگفتند وے را فرشتگان خبر میدهند و آن نبود الا باعلام صاحب خبران **رباعی**

صاحب خبران امین شاهان باشند　　مقبول دل جهان پناهان باشند
هم بر جگر ستمگران نیش زنند　　هم مرهم زخم داد خواهان باشند

و اگر بے اعلام صاحب خبر مهمے بموقف عرض رسد شرط آگاهی نیست که زود زود حکم فرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنزلهٔ قضا و تقدیر میباید که چون از عالم مشیت عزم عالم بشریت کند زود منع آن بهیچ وجه میسر نشود و احتراز و اجتناب ازان در حیز امکان نگنجد **بیت**

چو از کمان قضا و قدر رسد تیری　　یقین که باز نگردد بهیچ تدبیرے

پس شرط والیان خطهٔ سلطنت و حامیان حوزهٔ مملکت آن هست که در امور مصالح جمهور بے حجتی قاطع و دلیلے ساطع و بے بینهٔ روشن و برهانے واضح هیچ حکم با مضا نرسانند و بے تامل و امعان و تدبیر و ایقان پروانه ندهند که خردمندان فرموده اند **قطعه**

اشد پسندیدهٔ شرع و عقل　　که بے بینه شاه فرمان دهد

که هم چون مضای قضا حکم او   گهی جان ستاند گهی جان دهد

و قسم دیگر آنست که از روی گمان بیگناهان را در مضیق ضرر و معرض خطر نیفگند که بیشتر گمانها به وبال و بزه باز گردد چنانچه حق سبحانه فرموده که اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ و اگر کسی بمجرد گمان بی تحقیق و ایقان درکسی حکم فرماید و آن گمان خطا بیرون آید خود را محل سخط و مظهر غضب آفریدگار ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک

قطعه

مکن کس را بایذای ظن باطل   عقوبت تا پشیمانی نیارد

که چون شک از یقین گردد هویدا   پشیمان گردی و سودی ندارد

آورده اند که در روزگار قباد شهریار شخصی بویرانه در آمد شخصی دید افتاده نیک در نگریست سرش بریده بودند و کارد بر سینه اش نهاده آن کس از غایت تحیر مبهوت و مدهوش بماند **مصرعه**

نی قوت استادن و نی قوت رفتن

در همین حال یکی از ملازمان حاکم آن ولایت برسید آن صورت مشاهده کرد فی الحال او را دست و گردن بسته و کارد پر خون از گردنش آویخته بدرخانه حاکم آورد و قصه القصه تقریر کرد حاکم بانگ برو زد که این کس را چرا کشتی گفت ایها الملک من بدان ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم متحیر و متعجب گشتم در اثنای آن حال این کس مرا گرفته نزد شما آورد و من نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین سخنان میخواهی که از دست من برهی بیچاره گفت ای ملک با من بگمان خود کار مکن که حق میفرماید اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا

گمان بجای یقین نمی شنید حاکم گوش بسخن وی نکرد فرمود تا بردارش کشند
و ندا می زدند که وی در فلان ویرانه کسی را کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد
و گفت ای جلاد چندان صبر کن که من پیش ملک درآیم و صورت حال باز نمایم تعجیل
منمای که این شخص بیگناه است و خون بیگناه ریختن عمل تباه جلاد توقف
کرد و او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خونی که دران ویرانه واقع شده من کرده ام
و آنکس دشمن من بود فرصتی یافتم او را بکشتم و این جوان که او را سیاست فرموده
ازین حال بیخبر است ملک تامل بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر بمجرد گمان حکم نکند
پس آن جوان را محبوس ساخته صورت حال بپادشاه قباد عرض کردند
وی از علمای زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکی را کشته سبب
حیات دیگری شده است پس قباد آنرا طلبید و صورت حال ازوی پرسید
و خلعت داده آزاد کرد و فرمود تا در وصایای وی نوشتند که بر پادشاهان
لازم است که خون مردمان بمجرد وهم و گمان نریزند **قطعه**

سیاستی بگمان رسم معدلت نبود ... که تا یقین نشود خون کس نشاید ریخت
بهر دیار که حکم از ره گمان باشد ... بزود زود بباید ازان دیار گریخت

آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده بود و در بر وی وضیع و شریف
نشاده اکابر و اصاغر بدیدار بهمایونش تبرک می جستند و دیده بگوهر تاج و فروغ
افسرش منور می ساختند **مصرعه** دیدن روی سلاطین دیده روشن میکند

پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت هر که بلقای ملوک مستعد گردد بہدیہ نفیس و تحفہ عزیز باید که تا انید دست امکان من بذخیرہ که از جنس زر و نقرہ باشد نمیرسد اما از جواهر حکمت دری شاهوار دارم میخواهم که دریں مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز بازار لطف و کرم ما از جملہ بضاعتها رائج ترست بیار تا چه داری پیر فرمود که ای ملک میان شک و یقین چهار انگشت بیش نیست هر چه بچشم ببینند به یقین حق بود و انچه بگوش شنوده شود در حقیت و بطلان او شک و گمان مدخل دارد و شاید که باطل بوده باشد مصرعہ شنیدہ کے بود مانند دیده ۔ و چون فرمان شاه هر چه فرماید نافذ ست پس در انچه حکم شود باید که از روی یقین وجود گیرد نہ از راه گمان که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین بنوعی دیگر روی نماید سبب بدنامی دنیا و وبال آخرت ست ملک او را تحسین فرمود و این سخن بقبول تلقی نمود ۔ نظم هر حکم که از سر یقینیست آرایش ملک و زیب و دینست　　حکمی که بنائش بر گمان ست آشوب دل و زیان جان است

از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضے از ملوک چیست گفت سہ چیز ست که پادشاه را از مملکت و رعیت بی خبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوای نفس که هر که بسودای نفس و آرزوی وی در ماند سودای هیچ کس و فراغت هیچ چیز ندارد ۔ بیت هر که از سودای شهوت مست شد ۔ کار او یکبارگی از دست شد ۔ و مشهور ست که شیخ

اسکندر را گفت تو پادشاہی و بغایت بزرگی زنان بسیار در عقد خود در آور
تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار مانند گفت یادگار من عدل ست و نیکنامی
و زشت باشد کہ کسے بر مردان غالب آمدہ باشد و آخر زبون زنان گردد فرد
برای یک دم شہوت کہ خاک بر سر آن زبون تن شدن آئین شیر مردان نیست
دوم از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع مال و نہادن گنج و ہیچ صفتے مر
ملوک را ناپسندیدہ تر از حرص مال جمع کردن نیست زیرا کہ حریص در جمع مال
پروای حرام و حلال نکند و غم ملک و رعیت نخورد بلکہ نخواہد کہ غیر او را مال و
منالی بود ہمہ خود را خواہد و با این ہمہ ہنوز سیر نشود بیت کاسۂ چشم
حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد آوردہ اند کہ زاہدی
سلطانی را وصیت میکرد و گفت ای ملک حال رعیت تو توانگر ند و تو پادشاہ توانگرانے
پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و آنزمان تو پادشاہ محتاجان باشے حکیم
فردوسی فرمودہ **مثنوے** اگر پادشہ را بے گنج آورد
دل زیردستان برنج آورد چو ناکام باید بدشمن سپرد
پس آن رنج را باد باید شمرد یا دشاہی را گفتند مال از رعیت ستان
و در خزانہ نہ گفت خزانہ بہ از رعیت نیست ہرگاہ میخواہم مال خود از ان خزانہ
برمیدارم سوم از انہا کہ غفلت آرد شراب خوردن است و بملاہی و ملاعب
مشغول کردن و پادشاہ باید کہ از مستے دور زیرا کہ چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد

و ملازمان بجهت آنکه او را غافل یافته اند هر چه خواهند با هر که خواهند بکنند بیت

بیخرد آن مرد که جیب سحر چشید ‖ کش قلم نسخ خرد در کشید

و بسیار باشد که در مستی صورتی چند وجود گیرد و خللی چند وقوع یابد که در هشیاری
تدارک و تلافی آن نتوان کرد **قطعه**

مست بودن نیست لایق بپیشهٔ ارباب ملک ‖ شاه را در سلطنت آئین هشیاری خوشست
شاه باشد پاسبان ملک و مستی خواب خوش ‖ پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوشست

والحمد لله الملک التواب که این شاهزادهٔ
کامیاب دارای ممالک آرای فریدون بخت سکندر تخت خورشید طلعت
جمشید صولت **قطعه**

ابو المحسن آن خسرو نامدار ‖ که نازد بدو مسند سروری
چو در معدلت ثانی سنجرست ‖ بدو داد حق ملکت سنجری

بر مقتضای فرمان لازم الاذعان
توبوا الی الله توبة نصوحا قدم در عالم توبه نهاده و باب استغفار بمفتاح فاستغفر
لذنبک کشاده مضمون وانیبوا الی ربکم را بقبول تلقی نموده و مانند [illegible]
ساغر شراب بر سنگ زده و چون سوسن آزاده زبان بکلمهٔ استغفر الله
خواندن آغاز کرده چهرهٔ مبارکش که افروختهٔ جام مدام بوده سیمای متعبدان
گرفته و بر وعدهٔ و سقاهم ربهم شرابا طهورا از ارتکاب شراب فجور که فی الحقیقة
سراب غرورست درگذشته این زمان در مجلس همایون بجای گلبانگ
میخواران صدای دعای دینداران است و عوض های هوی مستان

نغمهٔ تکبیر و تهلیل خداپرستان **فرد** بجای نغمهٔ نی صوت دلکش حفاظ
بجای جرعهٔ می بادهٔ محبت دوست حق سبحانه برکت توبه و انابت
آنحضرت را بروزگار کافهٔ انام واصل وارد و میمنت این حالت باپام دولت
خجسته فرجام البشان متواصل باد بالنبی وآله الامجاد

باب سی و چهارم در فراست

و آن شرط کلی باشد در حکومت و بر اهل اختیار واجب است که بعین
بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه بغایت
روشن و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع و عدل ست بدان حکم فرمایند
و اگر سر آن نیک ظاهر نیست بنور فراست در که آن باید کرد و اعتماد بر قول
ناقلان بنا باید نمود و بزرگان گفته اند زیب حکومت بزیور فراست است
خبر آمده که دو ضعیفه بمجکمه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
رفتند و بر کودکی دعوی میکردند هر یک میگفت که این از آن من است و
هر دو از اثبات عاجز بودند سلیمان فرمود تا طفل را به شمشیر دو نیمه کنند و هر
ضعیفه را نیمی بدهند چون شمشیر برکشیدند یکی از آن دو ضعیفه بیقرار شد و بگریست
و گفت من از حق خود گذشتم او را مکشید و دران ضعیفهٔ دیگر هیچ اثری پدید نیامد
و سلیمان فرمود تا طفل را بدان زن دادند که بکشتن او راضی نشد

چه فراست اقتضای آن میکند که آن زن مادر وی بوده بجهت شفقتی که ازو
ظاهر شد و فراست نوریست که حق سبحانه و تعالی به بندهٔ مومن عطا فرموده
چنانچه مضمون این حدیث که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
دلالت میکند و معنی حدیث آن است که بپرهیزید از فراست مومن که او
بنور خدای در هر چیزی می نگرد پس هیچ بر وی پوشیده نماند و مفسران
درین آیت که انّ فی ذلک لآیات للمتوسمین توسم را بر تفرس فرود
آورده اند و فراست دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی فراست
شرعی عبارت است از آنکه بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت
از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور یقین بینا گردد و در هر که نگرد بفراست
حقیقی بر احوال او اطلاع یابد بیت

بلکه گر از دور نامت بشنوند
بر همه حالات تو واقف شوند

در اخبار آمده که امام شافعی
و امام محمد رحمهما الله در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی از در مسجد
در آمد امام شافعی فرمود که این مرد درودگر مینماید امام محمد گفت آهنگر
بنظر من در می آید پس او را طلبیدند و از حرفهٔ او پرسیدند گفت من قبل
ازین آهنگری میکردم و حالا درودگری میکنم و ازین جا صحت فراست
این دو بزرگ معلوم میشود قطعه

هر دل که منظر نظر کبریا شود
پیوسته جلوه گاه کمال فراست است
گو آئینه بصیقل تجرید پاک ساز

آنرا که آرزوی جمال فراست است آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره روزی در معرفت سخن میگفتند که ناگاه جوانی بر مجلس شریف ایشان درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دوش در گوشهٔ نشست و بعد از زمانی سر برآورد و برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست حضرت خواجه فرمودند که سر این حدیث آن است که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمود تا خرقه از سر آن جوان کشید و زناری در زیر آن پدید آمد بیت

ضمیری که آن روشن است از غبار شود نقش غیبی در او آشکار
جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند که ای یاران بیائید تا بر موافقت این نوعهد که زنار ظاهر ببرید زنارهای باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان برآمد و در قدم خواجه افتاده تجدید توبه کردند مثنوی

توبه چون باشد پشیمان آمدن بر در حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه ز کار بد بود خاص را توبه ز دید خود بود
نیست پیری کاندرین ره پیشواست توبه کن از هرچه آن غیر خداست

قسم دوم که فراست حکمیت چنان باشد که حکما به تجربه آنرا دریافته اند

وولیهای آنرا از شکل و هیأت مشاهده کرده و اغلب آن راست آید و
حکمای زمان نوشیروان جهت وی در فراست رساله ساخته بودند پیوسته
آنرا مطالعه کردی و از روی فراست حکم فرمودی آورده اند که روزی
مردی کوتاه بالا به مجلس مظالم نوشیروان درآمد و تظلم نمود که مردی ستم رسیده ام
نوشیروان گفت دروغ میگوئی جهت آنکه در علم فراست [فریادرسم ۱۲] گفته اند که هر که
کوتاه قامت بود خیره و پرحیله و ستمگر باشد پس این مرد بیدادگر است
نه ستم یافته پس تفحص کردند [سرکشی ۱۲] آنچنان بود بیت فراست و دیده دل برگشاید
بهر آن حالی که باشد وانماید که در تواریخ مذکور است که نوبت دیگر
هم مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت کسی
بر من ستم کرده است نوشیروان فرمود که کسی بر مردم کوتاه بالا ستم
نتواند کرد بلکه او ستم کند و تو کوتاه قدی گفت ای شاه آنکس که بر من ستم
کرده است از من کوتاه تر است نوشیروان تبسم فرمود و داد او بداد و
حضرت مرشد صمدانی [منسوب بصمد ۱۲] امیر سید علی همدانی قدس سره در کتاب ذخیرة الملوک
فصلی از اقوال اهل حکمت در باب دلائل فراست آورده بخاطر فاتر [سست ۱۲] رسیده
که تمام آن بهمان عبارت درین اوراق ثبت گردد تا حضرت سلاطین را
دستور العمل باشد و این کتاب نیز از برکت امام حقانی و علی ثانی زیب و زینتی یابد فرد
دسته گل چو بر گیاه [مخفف گیاه ۱۲] بندد   زیور دیگرش بیفزاید

بدان کہ حکما در مقالات خود گفتہ اند کہ لون بیاض مفرط با کبودی و سبزی
چشم دلیل است بر سخت روئی و بیشرمے و خیانت و فسق و ضعف عقل
در کاکت رای و اگر با این علامات باریک زنخ باشد و کوسج و تیز نظر و پہن
پیشانی و بر سر موی بسیار دار حکما می گویند کہ حذر کردن از چنین کس لازم
تر است کہ از مار افعی بد تر است **دلائل موی** حکما گفتہ اند کہ موی درشت میگون
معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم نشان بد دلی و ترسندگی
باشد و برودت دماغ و علت کم فہمیست و بسیاری موی بر کتفہا و اذن نشان
جرات است و حماقت و بسیاری موی بر سینہ و شکم نشان وحشت طبع و
کند فہمی و میل بجور است زردی موی نشان حماقت است و تسلط و زود خشم
گرفتن موی سیاہ نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عقل موی متوسط
میان سرخی و سیاہی نشان اعتدال صفات بود **دلائل پیشانی**
حکما گفتہ اند کہ پیشانی فراخ کہ بروی خطوط یعنے چین و شکنج نباشد نشان
خصومت و بلاہت و شغف و لاف و گزاف بود و پیشانی باریک و نحیف
نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط کہ بروی غضون باشد
نشان صدق محبت و فہم و علم و ہشیاری و تدبیر بود **دلائل گوش** گوش
بزرگ نشان جہل است لیکن صاحب آنرا قوت حفظ باشد و تند خوے
بود در بعضے اوقات و گوش خرد نشان احمقے و دزدی بود و گوش معتدل

نشان اعتدال احوال دلائل ابرو ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی
بود در سخن و ابروی کشیده تا نزدیک صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی
سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد دلائل چشم
بدترین چشمها ازرق است چشم کلان تیز نظر نشان حسودی و خائنی و بی حیائی
و کاہلی بود و خمودت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند فهمی بود و سرعت
حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت
و دلیری بود و نقطهای زرد بر گرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن باشد و چون
چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هوشیاری
و راستی و دیانت باشد دلائل بینی باریک بینی نشان بدامینه و ملامت
و لینت باشد بینی کج نشان شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود
فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطبری میان بینی با پهنی سر بینی نشان
بسیار سخنی و دروغ گوئی بود و بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم
و عقل بود دلائل لب و دهن دهن فراخ نشان رای صواب
و شجاعت است و سطبری لب نشان حماقت و اعتدال لب با سرخی نشان رای
صواب بود دلائل دندان دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت
بود و دندانهای کشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود دلائل رخسار
رخساره پر گوشت و منتفخ نشان جهل و درشت خوئی بود و نزاری و زردی رخساره

بی علت نشان خبث باطن و قبح سریرت بود و توسط این معانی نشان اعتدال بود
دلائل آواز آواز بلند و سطبر نشان شجاعت بود آواز باریک نشان بدگمانی و
توهم آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کلفه
باشد دلائل سخن وقار در سخن نشانهٔ خوبیست و حرکت دست وقت سخن گفتن نشانهٔ
نشانهٔ زیرکی و تدبیر بود دلائل گردن گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود گردن
دراز و باریک نشان بی دلی و حماقت بود گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن
بود گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود دلائل سینه و شکم
شکم بزرگ نشان جهل و خساست و حمق و جبن و فتنه بود لطافت شکم و سینه
در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود دلائل کتف و پشت
عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود نزاری کتفین نشان
قبح سیرت بود و سوء مذهب دلائل کف و انگشتان کف و انگشتان دراز
نشان زیرکی باشد در صنعتها و علامتهای تدبیر کارها دلائل ساق
غلظ ساق نشان نادانی و سخت روئی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال حال
بود این مقدار علامات فراست حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت باشد
تا اینجا سخن صاحب ذخیره است و درین باب نکتهٔ دلپسندیست و آن چنان باشد
که اوصه که حکما بدین دلائل ذکر کرده اند برای عوام الناس کسانیست که در
تبدیل خلق نکوشیده باشند و از صفات سبعی و بهیمی نگذشته و به مرتبهٔ انسانیت

نرسیده باگر کسے اخلاق واوصاف خودرا بسبب ریاضت وتلقین مشائخ یا تربیت وتقویت علما واطلاع براخبار وآثار قدما بصلاح آورده باشد باوجود دلائل شر حکم بر شرارت او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم الٰہی افلاطون بر بالای کوہی مسکن داشت وآن کوہ را یک راه بیش نبود وبر سر آن راه نقاشی نشانده بود ومقرر فرموده که ہرگاه کسے خواہد که بصحبت من آید اول صورت اورا بکش ونزد من آر تا از دلائل ہیئت او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لائق مجالست من ست بطلبم والا التفات وے نشوم پس ہر کرا آرزوی ملازمت حکیم بودے آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم میبرد واو در آن صورت تامل کرده او را می طلبید یا نادیده باز میگردانید روزی یکے از اکابر بیامد صورت او را بحکیم عرضه کردند فرمود که این کس لائق صحبت من نیست ہمین که این خبر بوی رسید پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فراست فہم کرده اید چنان بوده اما من بریاضت ہمه را علاج کرده ام وتبدیل داده حکیم او را طلبیده بصحبت خود معزز گردانید پس بکلے بنای کار بر دلائل فراست بناید نہاد وبذہن وذکای خود نیز تصرفات باید فرمود وبفیض الہام الٰہی که ارباب الدول ملهمون مستظہر باید بود

قطعه

بر دل پاک اہل دولت ودین فیض الہام میرسد ز خدای

در ره حق غلط نخواہد کرد ہر کرا نور اوست راه نمای

باب سی و پنجم در کتمان اسرار

چهپانا ۱۲

یکی از آداب ملکداری پوشیدن اسرار است و در افشای امور ملکی خطرهای بیشمار است و در اخبار آمده است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی بران وجه که لفظی بر زبان گوهرفشان راندی که وهم مستمع بطرفی از اطراف رفتی و آن حضرت بجانبی توجه نمودی که مخالف سخن وی بودی و اکابر سلف برین وجه سلوک می نموده اند خصوصًا در محاربات

ظاهر کرنا ۱۲ · چهپانا ۱۲

مثنوی

چنین باید آیین کردار تو　　　که کس ره نیابد باسرار تو

سکندر که با شرقیان حرب داشت　　　در خیمه گویند در غرب داشت

درین کار کس با تو انباز نیست　　　بجز تو ترا محرم راز نیست

اگر جز تو داند که رای تو چیست　　　بران رای و دانش بباید گریست

و سخنی مشهورست استر ذهابک و مذهبک و ذهبک[1] یعنی سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول سفر را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کارند دوم دین و معتقد خود را با کس در میان نباید آورد که غمازان[2] و حسودان بسیارند سوم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بیشمارند بلکه هر سرّی که داری مخفی بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است

۱؎ چهپانا ۱۲
۲؎ یعنی

مثنوی منه سر خود با کسی در میان ‖ که محرم نه بینی ز اهل جهان
بگشتم در اطراف عالم بسی ‖ ندیدم ز یاران محرم کسی

حکما فرموده اند که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت است یا بیان محنت و این هر دو پنهان داشتنی ست اگر مواهب نعمت ست نهان باید تا چشم حسودان بران کار نکند و از آفت اهل طمع امین ماند و اگر نوائب محنت ست هم مخفی باید داشت تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت نگردد و درین معنی گفته اند **قطعه** تا توانی سر خود با کس مگوی

زانکه آن سر شادی آرد یا ملال ‖ گر غمی باشد شود دلها ملول
ور بود شادی رسد عین الکمال ‖ پس درون خلوت اسرار خویش
هیچ کس را ره مده در هیچ حال

یکی از حکیمی پرسید که اگر مرا سری در خاطر خلجان کند با که گویم که آنرا نیک نگاه دارد و فاش نکند جواب داد که هر گاه سری که ترا آن کارست خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی کسی را که آن در کار نیست چرا نگاه دارد و نگوید **بیت** چون تو نتوانی کشیدن بار خود یار اگر نکشد مرنج از یار خود آورده اند که اسکندر سری از اسرار خود با یکی در میان آورده بود و در محافظت آن مبالغه کرده ناگاه آن سر از وی سر زده بگوش اسکندر رسید اسکندر با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسیکه سر کسی فاش کند چیست حکیم گفت روشنتر ازین لفظ های اسکندر فرمود

که من با فلان کس سری در میان نهادم و او افشا کرد و من از و رنجیده ام و میخواهم
که او را بسزا و جزای او رسانم حکیم گفت ای ملک از و مرنج و او را عقوبت مکن که
سر خود را خود افشا کرده با آنکه سر تو تر ا مهم بود بار آن نتوانستی کشید اگر دیگری
تحمل آن بار نکند بعید نباشد قطعه

سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست
همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست
دوستی یکروی و یکدل جستنم از پیر خرد
گفت بگذر کانچه میخواهی بعالم یافت نیست

باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی

بر مرایای ضمائر خورشید مآثر اہل فطنت و اصحاب خبرت ظاہر و واضح است
که عمر عزیز چون برق در گذارست و اوقات زندگانی چون موج بحار ناپایدار
هر ساعتے که میگذرد جوهر بے بدل است قیمت آن بباید شناخت و هر
فرصتے که مر و رمیکند غنیمتے بیعوض ست آنرا ضائع نتوان ساخت فرد

دمیکه میگذر د زان نشان مجوی دگر
چرا که اینچنین عمر بے نشان گذرد

از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از حیز امکان دورست و آنچه مانده
آن نیز در پردهٔ غیب مختفی و مستور میان ماضی و مستقبل وقتیست که آنرا حال
گویند عمر خویش آن وقت را میباید دانست و کار خود را در آن حال میباید کرد

قطعه

فرصت غنیمتست غنیمت شمار وقت — زان پیش کو برون رود از دست ناگهان
دل بر زمانه کی نهد آنکس که عاقل است — دانا به عمر خود نکند تکیه بر جهان

پس درچنین روزگاری گذرنده و اوقاتی ناپاینده صاحب دولت کسیست که باظهار آثار مکرمت واجرای انهار مرحمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثابته عبارت است از نیکنامی **قطعه**

ای طالب خلود و دوام بقای عمر — باقی بذکر خیر بود نام آدمی
هیچیست در حشمت و مال و منال و جاه — چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هرچند فکر میکنم از هرچه در جهان — نام نکوست حاصل ایام آدمی

آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت و فضائل و معالی او بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بلقای او از سرحد بیان تجاوز کرده باحضار او مثالی عالی ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس درآمد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه را هزار سال بقا باد پادشاه گفت ای یار سخنی محال گفتی و این از فضل تو عجیب بود از مثل تو غریب نمود جواب داد که حیات مردم نه همین در بقای بدن است همه کس داند که نهایت بقای آدمی بهزار سال نرسد اما چون نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض من آن بود که رقم نیکنامی آنحضرت هزار سال بر صحیفه روزگار باقی ماند **قطعه**

کسی کو شد بنام نیک مشهور ‏ پس از مرگش بزرگان زنده دانند

ولی آنرا که بدفعلست و بدنام ‏ اگرچه زنده باشد مرده خوانند

وازهمین مقوله است این بیت بیت

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز ‏ مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

یکی از بزرگان در رساله خود آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نه در علو کنگره است و نه در حسن غرفه و پنجره چه خشتی چند برهم نهادن و دری چند برهم کشادن چندان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در زاویهٔ تنگ آن پیرزن تامل کنند که در گوشهٔ ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست که وقتیکه ایوان کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظره اش سمت اتمام یافت نوشیروان جمعی از حکما فرمود تا گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ عیبی و خللی هست تا بتدارک آن امر کنم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند که ای ملک این عماریست که دست ارتفاعش کمربند جوزا میگشاید و شرفهٔ رفعتش پای شرف بر سر ایوان کیوان مینهد قطعه چنین بنای

همایون فلک ندید بچشم ‏ چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد

نخست بار که اقبال باز کرد درش ‏ دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد

هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ زللی در اطراف آن نیست الا آنکه

در گوشهٔ ایوان خانه ایست مختصر و کلبه ایست محقر و دودی از روزن آن ویرانه بر می آید
و دیوار آنرا سیاه و تیره میسازد اگر این صورت برطرف شود بغایت مناسب است
و چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب نوشیروان گفت این خانه
ملک پیرزنیست عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش بسرحد غروب رسیده
من در وقتیکه اساس این ایوان می نهادم و معماران طرح آن میکشیدند
این خانه مانع بود از انکه سطح پیش ایوان هموار باشد کسی پیش پیرزن فرستادم
که این کلبه را بهر بهائی که خواهی بفروش تا زر بدهم یا منزلی خوشتر ازین برای تو
مهیّا سازم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه متولد شده ام
و بدین کلبه مستانس گشته همه عالم ملک تو میتوانم دید تو این آشیانهٔ محقر
و ویرانهٔ مختصر برا این گدای بی نوا نمیتوانی دید من ازین سخن متاثر شده
دیگر هیچ نگفتم تا وقتیکه ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزنهٔ او بیرون
می آمد و دیوارها را تیره و دماغها را خیره میساخت پیغام دادم که این دود چرا
میکنی گفت برای خود چیزی میپزم هیچ نگفتم خوانی آراسته با مرغی بریان
برای وی فرستادم و گفتم که ای مادر هر شب خوانی با نواع اطعمه برای تو
بفرستم تو درین کلبه آتش میفروز که از دود آن ایوان ما سیاه شود
جواب فرستاد که در عالم چندین گرسنهٔ فاقه زده با چشم گریان و دل
بریان باشند و من مرغ بریان خورم کی روا بود از آفریدگار خود میترسم

که بعد از هفتاد سال که جوینه و کشکینه حلال خورده باشم مرغ و لوزینه حرام خورم
این کلبه مرا برقرار بگذار که زینت ایوان عدالت تست اما چون ببینند
که تو از کمال عدالت روا نمیداری که کلبهٔ تاریک من از من بستانی دست
تصرف باملاک رعایا دراز نکنند و دیگر آنکه ایوان تو دیر سال نخواهد ماند و
قصهٔ خانهٔ من مدتها بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود من
این سخن از و پسندیدم و بهمسایگی راضی شدم آورده اند که پیرزن گاوکی
لاغر داشت هر صباح از خانه بیرون کردی و بصحرا بردی و شبانگاه از
صحرا باز آوردی و درین وقت آن گاو بر روی فرشهای ملون که در پیش
ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود میگذشت روزی یکی از ندما گفت
ای پیرزن این حرکت مکن که ناموس ملک را میشکنی و اساس هیبت
سلطنت را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس ملک بظلم میشکنند
نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی به جهل خراب میشود نه بعقل
آنچه میکنم برای نیکنامی پادشاه میکنم و خوب فرجامی او می طلبم و الحق
راست گفته زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبهٔ پیرزن
و ایوان نوشیروان هنوز در دفترها مثبت است و بر زبانها جاری فرد

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ‌ ‌ خراب مینکند کارگاه کسری را

در کلمات منوچهر آمده که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آن است که بر اقبال

عاری دل نه نهد و بداند که هر کرا خدای پادشاهی داد حق آن نعمت بر وی فرض گشت و حق آن آنچنانست که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا نیکنام باشد و در عقبی نجسته فرجام بیت با نشوت همنشین شو با مروت یار باش وانگهی از تاج و تخت خویش برخوردار باش آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقوت رای ثاقب ضبط کرد و نسقهای نیکو نهاده از مآثر او یکی آن بود که شاعران و مداحان را دوست داشتی و گفتی نام بد و چیز باقی ماند یکی بمدح و دیگری به عمارت قطعه

گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی
بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار
گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند
شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار

آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون روضهٔ رضوان دلگشای و مانند فردوس برین بهجت افزای از نزهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم واز غایت طراوت و نزاهت رشک گلستان ارم نظم

بسی گل شگفته براطراف باغ
برافروخته هر یکی چون چراغ
ریاحین دمیده بر اطراف جوی
صبا عطر بیز و هوا مشکبوی
درختش ز طوبی دلاویزتر
گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

و پدر خود ناصرالدین سبکتگین را ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان زیبائی ندیده بود و گوش زمان سماطی بدان آرایش نشنیده طعامهای لذیذ که از موائد خلد برین

دنیا و آخرت ۱۲ — روشن ۱۲ — نیکیان ۱۲ — دسترخوان ۱۲ — خوانها ۱۲

در حاشیه: از دوحهٔ آن و رونق دولت خود لذت از زندگانی در صحبت شعرا بایشان پیوسته شعر و خاطر بود

نشان میداد حاضر کرد و شربتهای خوشگوار که از حلاوت ذوق شراب طهور
حکایت میکرد بنظر آورد **مثنوی**
ابا بهای نوشین عنبر سرشت
خبر داده از خوردهای بهشت
زمرغان فربه نوگوی بساط
برآورده بر مرغ وار از نشاط
زلوزینها و ز حلوای تر
به تنگ آمده تنگهای شکر
پس از فراغت طعام پسر از پدر
پرسید که این باغ در نظر انور چه نوع مینماید ناصر الدوله گفت جان پدر
این باغ عظیم زیبا و روضهٔ بغایت دلکشاست اما ازارکان دولت و ملازمان
حضرت ما هر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت پادشاهان را باید که باغ
چنان سازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر نشود و میوه‌های آن
در هیچ بوستان بدست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود
جواب داد که آن نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا
نشاندن تا ثمرهٔ حاصل کنی که بسردی زمستان و گرمی تابستان دران تصرف
نتوان کرد نظامی عروضی گفته است **نظم**
عمارتهای عالی ساخت محمود
که هر یک همسر چرخ برین بود
نبینی زان همه یک خشت بر پای
ثنای عنصری ماندست بر جای
و هم بر این نمط قطعهٔ مشهور است **قطعه**
نوشیروان عمارت باغی خیال داشت
بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران
اکنون زمین مملکت اکنون بدست تست
باغی بساز بر طرف جویبار آن

بنجی نشان که دولت باقیست بر دہد کین باغ عمر گاہ بہارست گہ خزان

باب سی و ہفتم در رعایت حقوق

ادای حقوق بر ذمت ہمت کافۂ بریت عموما وارباب دولت واصحاب قدرت خصوصا لازمست چہ این معنے بر طہارت ذات و لطافت صفات و علو نسب وسمو حسب و لیلی ظاہر و حجتی باہرست و بعد از ادای حق نعمت الٰہی ادای حقوق شفقت والدین باید نمود کہ حق سبحانہ تعالی رضای خود را برضای ایشان بازبستہ چنانچہ در حدیث قدسی ہست کہ مَنْ رَضِیَ عَنْہُ وَالِدَاہُ فَاَنَا عَنْہُ رَاضٍ یعنے ہر کہ پدر و مادر از و خشنود باشند من ازو خشنود باشم واحسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساختہ است کہ وَقَضٰی رَبُّکَ اَنْ لَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اِیَّاہُ وَبِالْوَالِدَیْنِ اِحْسَانًا و حکم کرد پروردگار تو کہ نہ پرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر و مقررست کہ خشنودی پدر ہم در دنیا موجب دولت است وہم در آخرت سبب نجات وسعادت

مثنوی

چو ہرمز ز پرویز خشنود بود نسی دولت و حشمتش رو نمود
چو شیرویہ تعظیم خسرو نکرد از و باد نکبت بر آورد گرد

آوردہ اند کہ مالک دینار رحمۃ اللہ سالی بحج رفتہ بود چون مردم از عرفات بازگشتند شبانہ مالک در خواب دید کہ دو فرشتہ از آسمان فرود آمدند یکی از ان

دیگری پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجهٔ
قبول رسید الا حج احمد بن محمد بلخی که این همه راه آمده و مشقت سفر اختیار کرده
و او را از قبول حج محروم ساخته اند مصرع بیچاره کسی کو شود از کوی تو محروم
مالک بیدار شد و از ان اندیشه تا روز خواب نکرد علی الصباح برفت و قافلهٔ
خراسان را پیدا کرد و در میان قافله میگردید و احمد بلخی را میطلبید ناگاه
به خیمهٔ بزرگ رسید دید که دامن خیمه بر انداخته اند و جوانی زیبا روی
پلاسی پوشیده است و بندی بر پای و غلّی بر گردن نهاده چون چشمش
بر مالک افتاد و سلام کرد و گفت ای مالک آن جوانی که در خواب دیدی که حج او
قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل و بند نشانهٔ محرومی منست مالک
گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشن و دل صافیست هیچ ندانسته
که این محرومی تو چراست گفت آری جهت آنکه پدر از من ناخشنود است
گفتم پدر تو کجاست گفت درین قافله هست گفتم کسی با من بفرست
تا نزد پدرت روم شاید که بشفاعت او را از تو خشنود گردانم کسی با من فرستاد
تا نزدیک وی رسیدم دیدم سایبانی زده و فرشهای ملوکانه انداخته و
پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف
کشیده فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری
هست گفت آری ناخلف که من از وی راضی نیستم گفتم ای پیر میدانی

موٹا کپڑا ۱۲
طوق ۱۲
سفارش ۱۲
بیان ۱۲

که امروز نه وقت آن ست که کسے آزار کسی در دل نگاه دارد امروز روز بخشیدن مظالم است
و بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را به عذاب مبتلای سازی و من مالک
دینارم و دوش چنین بخواب دیده ام و نزد تو آمده خدا و رسول را بشفاعت آورده ام
تا از سر گناه وی در گذری و او را بحل کنی پیر چون این سخن بشنید
برخاست و گفت ای شیخ نیت نداشتم که هرگز از وی خشنود شوم اکنون
تو مرد عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم و از سر گناه او در
گذشتم و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و روی به خیمه جوان
آوردم تا او را بشارت دهم جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای
برگرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامهٔ پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد
چون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک جزاک اللہ خیرا احد اترا جزای خیر
دهاد که میان من و پدر صلح افکندی و ببرکت خشنودی پدر حق مارا نیز رقم قبول
درکشید نظم مثنوی آنکه تنت پارهٔ از جان اوست
قطرهٔ از چشمهٔ حیوان اوست ٭ خدمت او کن که بجائے رسے
برگ و رهش تا بنوائے رسے ٭ و دعا و خوشنودی مادر زیاده از پدر
نتیجه مید هد و در تر اثر میکند در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهاے
مادران است یعنی هر که ایشانرا خدمت کند و حق گذار شفقتهای ایشان بجا آرد
به بهشت رسد بیت جنت که سرای مادران است ٭ اندر قدمهای مادران است

و دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلهٔ رحم بجای باید آورد و آن
از جملهٔ واجبات الاسلام است و صلهٔ رحم در عمر بیفزاید و در روزی را فراخ گرداند و در
احادیث قدسیه است که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم من است هر که آنرا
پیوند کند من او را برحمت خود واصل گردانم و هر که آنرا ببرد از رحمت خودش
منقطع سازم آورده اند که حق سبحانه وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام
که با اقربای خود نیکوئی کن موسی علیه السلام گفت الهی چه کنم که موافق رضای تو
باشد خطاب رسید که احسان نمای با ایشان اگر غائبند بسلام و دعا و اگر حاضر
اند با فقیران به صلهٔ رحم و عطا و با توانگران بزیارت و ثنا ﴿ بیت

بر خویش کشاده کن ره وصلت خویش ۔ تا از همه بیش باشی و از همه پیش

و دیگر حق استاد معلم است هر که حق استاد معلم بداند و حرمت ایشان بجای
آرد در دنیا و عقبی برخوردار گردد گفته اند حرمت استاد سیرت اوتاد است و
جمعی از اولیا باشند که قوام عالم ببرکت وجود ایشان بازبسته است ﴿ نظم

فرامش مکن حق استاد علم ۔ که برهمت اوست بنیاد علم
اگر دولت مهر استاد نیست ۔ بدست امید تو جز باد نیست
مهر استاد را هر که محکم شد ۔ نسبی بر بنیاد که مخدوم شد

دیگر حق آنها که قرب جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در حوالی قصر
و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده و در حدیث آمده که هر که بخدای و روز

قیامت ایمان دارد گو همسایهٔ خود را گرامی دارد گرامی داشتن آنست که بدان مقدار
که مقدور باشد نفع بدو رسانند و ضرر خود و ضرر دیگران از و باز دارند و اگر درویش و
بینوا بود پیوسته از احوال وی استفسار نمایند آورده اند که درویشی در
همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودکی از خانهٔ توانگر بخانهٔ درویش آمد
دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام میخورد آن کودک زمانی ایستاد
و میل طعام داشت کسی او را مردمی نکرد و گریان گریان باز گشت و بخانهٔ خود
آمد پدر و مادر از گریهٔ او متالم شدند و سبب پرسیدند گفت بخانهٔ همسایه رفتم
و ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند پدرش فرمود تا طعامهای گوناگون حاضر
کردند و چنانچه طریقهٔ کودکان بدخو باشد میگریست و میگفت مرا از ان
طعام که در خانهٔ همسایه میخوردند میباید داد پدر درماند و بدر خانهٔ همسایه
آمد او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو بما رنجی رسد
درویش گفت حاشا که از من رنجی بشما رسد توانگر گفت رنجی ازین بدتر چه باشد
که پسر من بخانهٔ تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندهی تا گریه کنان
باز گردد و حالا هیچ چیز آرام نمیگیرد و طعام شما می طلبد درویش زمانی سر
در پیش افگند و گفت ای خواجه در ضمن این سریست از من مپرس که پردهٔ
من دریده می شود

قطعه

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار
که خر خارکش مسکین در آب و گل است
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه

(حاشیه: مروت ۱۲ — اندوهگین ۱۲ — میان ۱۲)

کاچخر پر وزن او میگذر ددو و دل است خواجه مبالغه کرد که سر خود را باز گوی
گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر شما حرام نخواستیم که
طعام حرام بدو دهیم خواجه گفت سبحان الله طعامی هست در شرع
که بر یکے حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن نخوانده
که فمن اضطر فی مخمصة هر که درمانده بیچارگی و تنگدستے مردار بر و حلال است
(پس جو کوئی لاچار ہو جائے بھوک کی بلا میں ۱۲)
و بر آنکه درمانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام
نخورده بودند و هیچ نوع چاره آن نمیتوانستم کرد امروز در فلان ویرانه دراز گوشی
مرده دیدم قدری گوشت از وی ببریدم و آوردم و طعامے پختیم و میخوردیم
که کودک شما در آمد صورت حال این بود که بسمع شما رسید بیت
تراشب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر ماچه شب میرود
خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت وا ویلاه اگر حضرت خداوند تعالی
روز قیامت با من عتاب کند که در همسایگے تو چنین صورتے بود و تو از حال
همسایه بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش بگرفت و بخانه خود
آورد و از نقد و متاعی که داشت یک نیمه بوی داد شبانه حضرت رسالت
صلے الله علیه وسلم را در واقعه دید که او را میگوید ای خواجه بدان
(خواب ۱۲)
شفقتے که با همسایه کردی گناهانت آمرزیده شد و در مال تو برکت پدید آمد
و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود شعر

دستگیری گر کنی همسایهٔ درویش را با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را

و چون دار السلطنه هر پادشاه را بمنزلهٔ خانه ایست پس هر بینوا و محتاجی که دران شهر باشند ایشانرا حق جوار ثابت است و سلطان را از حال ایشان باخبر بودن واجب و این خبر مشهورست که حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر و نزار تر شدی سبب این حال از وی می پرسیدند جواب نداد بعد از انکه بسیار الحاح کردند گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را تقریر فرمائید تا بمعالجه مشغول شویم گفت هفت سال ست که بر مسند پادشاهی متمکن شده ام و زمام اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده اند و درین مدت نفس من در آرزوی آن ست که او را از نان جو سیر گردانم و نکرده ام گفتند این همه مشقت چرا میکشی گفت موافقت محتاجان و گرسنگان میکنم و میترسم که یک کس شبی در ولایت مصر گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم و در القیامت گرفتار می بود شیخ العالم در قحط بخارا فرموده اند که رباعی

ای کرده شکم سیر ز انواع طعام یاد آر ازان گرسنه بی آرام
تو شب همه شب بخواب و او ناله کنان خود گو که چنین روا بود در اسلام

گویند ملک صالح از ملوک شام شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات بگشتی و احوال هر کس تفحص نمودی شبی در زمستان میگشت

بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی میلرزید و میگفت الٰہی پادشاہان دنیا نعمت ترا سرمایۂ حظوظ نفس و ہوا ساختہ اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شدہ اگر ایشان فردای قیامت در بہشت خواہند بود بعزت و جلال تو کہ قدم در بہشت نخواہیم نہاد ملک صالح این سخن را استماع فرمودہ بمسجد در آمد و جامۂ با بدرۂ درم پیش درویش نہادہ بگریست و گفت شنیدہ ام کہ درویشان پادشاہان بہشت خواہند بود امروز کہ ما پادشاہیم با شما از در صلح در آییم فردا کہ شما پادشاہ باشید در خصومت بر ما مکشائید و نظر حمایت از ما باز مگیرید مثنوی

من امروز کردم در صلح باز | تو فردا بر ویم مکن در فراز
من آن کس نیم کز غرور و حشم | ز بیچارگان روی درہم کشم
تو ہم با من از سر بنہ خوی زشت | کہ ناسازگاری رود در بہشت

دیگر رعایت حقوق مہمانان لازم است چہ مہمان ہدیہ باشد از نزدیک خدای و در حدیث آمدہ کہ ہر کہ بخدای ایمان دارد و روز قیامت نیز گو مہمان را گرامی دار و اکرام مہمان آنست او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک نمایند کہ سبب آبروی وی شود ہر چہ توانند از تکلفات نسبت وی بجای آرند قطعہ

چون مشرف شوی بمہمانی | ہر چہ داری فدای مہمان کن
خندہ رو مردمی و دلداری | ہر چہ دستگاہ او بود آن کن

حکما گفته اند در مهمان منگر که کیست در کرم خود نگر که مقتضی چیست **حکایت** مشهورست که طلحة الطلحات[1] را واقعه افتاد که تنها به قبیلهٔ بنی قیس نزول کرد سید قبیله مالک بن عوف بود او را نشناخت و بر بزرگی و شرف او اطلاع نیافت در مهمانداری و اکرام او تقصیر واقع شد طلحه آن جام زهر مذلت را تجرع کرد و آن بار گران را بقوت کرم جبلی و عز نسب و حسب که داشت تحمل نمود چون از ان قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بوده بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار بوی رقعه نوشت و از عقب فرستاد مضمونش آنکه شما را نشناختم و اسباب خدمتکاری بر وجهیکه لائق خدام باشد مهیا نساختم این زمان دل ازین معامله ریش ست و سر ازین خجالت در پیش **بیت**

چگونه سر ز خجالت بر آورم از پیش ... که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

توقع آن دارم که از تقصیریکه واقع شده مرا معذور داری و چون شیوهٔ کرم تو مقتضی قبول عذر خواهان است این خطا از من در گذاری ** **بیت**

اگر در خدمتت تقصیر وارم ... به فضل شاملت امید دارم

طلحه در جواب نوشت که انچه بمن توقع کرده از قبول عذر و غدغه مکن که مروت من اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه را بیک عذر خواهی درگذارم

بیت

چون پرتو عذر از افق روی نمود ... ناپید اشد چو سایه هر جرم که بود

[1] طلحة الطلحات لقب طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی ۱۲ ازص

اما آن سخن که ترا شناختم سخنے نامستقیم (ناہموار۱۲) ست و از شیوهٔ کرم دور جہت آنکہ در مہمانی رسوم اعزاز و اکرام باشراف و اعاظم مخصوص داشتن قضیهٔ (بقیۂ حکم۱۲) مروت و شیمهٔ (خصلت۱۲) اہل فتوت (جوانمردی۱۲) نیست شرط میزبانی (بزرگان) آنست کہ چون آفتاب بر ہمہ کس یکسان تابد و مانند باران بر ہمہ جا بیک طریقہ بارد اگر مہمان مردی بزرگست حق بزرگی او بجا می آورده باشد و اگر فرومایہ بود احسان و اکرام خود ظاہر کرده چہ تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت و واسطۂ خجالت ست و تفضیل درباره نامستحق سبب بدنامی و پشیمانی نیست و درہمین معنی گفتہ اند قطعہ

میہمان را عزیز باید داشت | از رہ مردی و جوان مردی
گر بزرگ ست و لائق خدمت | خود حق او بجای آوردی
ور بود سفلہ کس نخواہد گفت | کہ چرا با وی این کرم کردی

جمعے بزرگان بوده اند کہ دربارهٔ خصم خود رعایت مہمانداری نموده اند چنانچہ در تواریخ مسطورست کہ در کرمان ملکے بود بغایت سخی و مہماندار پیوستہ مہمان خانۂ او کشاده بود و خوان احسان او برای خاص و عام نہاده ہر کہ بشہر او آمدی بر سفرهٔ کرم او نان خوردی و تا دران شہر بودی وظیفۂ چاشت و راتبۂ شام از ضیافت خانۂ وی بردی وقتی عضدالدولہ لشکر کشیده قصد تسخیر (تابع کرنا۱۲) ولایت او کرد ملک طاقت حرب وے نداشت بحصار درآمد ہر روز لشکر عضدالدولہ بدر حصار (قلعہ۱۲) آمدندی و جنگ سخت کردندے

و هر شب ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضد را کفایت بودی فرستادی
عضد پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب
فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن وظیفه مروت ایشان
اگرچه دشمن اند اما غریب شهر و ولایت من اند از مروت نباشد که ایشان
در منزل من نان خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی را که چندین مروت
باشد با وی حرب کردن از بیمروتیست لشکر باز گردانید و تعرض وی در باقی کرد
فرد مردمی کن بجای دشمن و دوست کز مروت زیان نکرد کسی
وشرط دیگر در مهمانداری آن ست که اگر از مهمان جریمه صادر شود یا قبل
ازین خطائی واقع گشته باشد چون از خوان احسان او نواله تناول نماید
از سر آن گناه درگذرد چنانچه منقول ست که سی صد اسیر از دشمنان معن
بن زائده نزدیک او آوردند و خواست که به سیاست ایشان حکم فرماید
کودکی از میان اسیران برخاست و گفت ای امیر بخدای سوگند به تو که
مرا آب دهی و تشنه نکشی معن فرمود تا جام بدست آن کودک دادند گفت
گفت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان نخورند از مروت دور
باشد اگر آب نخورم تشنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد همه را آب ده بفرمود
تا همه را آب دادند و چون همه آب آشامیدند کودک برخاست و گفت ای
امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجب ست و مهمان کشتن رسم اهل کرم

نیست معین از فصاحت وی متعجب شد و همه اسیران را آزاد کرد و هم بدین نوع
حکایتی آورده اند که یکی از امرا مبلغی مال در ذمهٔ کسی داشت آنکس در ادای
آن مماطلت مینمود و او را بمحصل سپرد که آن مال از وی بستاند محصل او را بخانهٔ
خود برده تشدد مینمود آنکس بتضرع هرچه تمامتر التماس کرد که مرا نزد امیر بر که
سخنی واجب العرض دارم بخدمت وی تقریر کنم محصل بر او برحم آمده او را بخانهٔ
امیر آورد قضا را خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان نشست و آن مرد
را نیز با خود بر سر خوان نشانید چون طعام خورده شد امیر را چشم بر آنکس
افتاد محصل را گفت چون این مرد مهمان ما شد و از خوان ما نان تناول نمود
او را رنجانیدن از مروت نباشد من آن مال را بوی بخشیدم بگذار تا برود

قطعه

اندر آئین میهمانداری — حرمت میهمان بباید داشت
بر لب جویبار مهمانی — جز نهال کرم نشاید کاشت

دیگر رعایت حق سائلان از لوازم ست اگر بتعریض خواهند و اگر بتصریح و حرمان
ایشان بقول حق سبحانه که اَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ منهی عنه ست و در حدیث آمده
که لِلسَّائِلِ حَقٌّ وَ لَوْ جَاءَ عَلٰی فَرَسٍ مر سائل را حقیست و اگرچه بر اسپی سوار باشد
و این مبالغه برای آنست که تا حق سوال ضائع نشود و در کلمات عیسوی علی نبینا و علیه السلام
علی المصدرها آمده که هر که سائلی را نا امید گرداند یک هفته فرشتگان رحمت در منزل
وی نروند و سلطان ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت خود میفرمود که نیکو

دوستانند این سائلان که بدرهای خانهٔ ما می آیند که هیچ داریدکه بما دهید تا برای شما بر داریم و بسرای آخرت بریم و آنجا ده برابر آن تسلیم شما شود ؛ قطعہ

گرت شادی هر دو کون آرزوست　　باحسان دل سائلان شاد کن

ور آزادیت باید از هر بلاء　　فقیرے زبند غم آزاد کن

دیگر حق درخواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقرر ست که شفاعت سوالیست بزبان تضرع و البته شفیع یکے از اشراف و اعیان خواهد بود پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن و سخن ایشان که در بارہ عفو و تجاوز از گناه مجرمان گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد آورده اند که یکی از اکابر در باب مجرمی نزد معتضد خلیفه شفاعت کرد معتضد گفت این کس را گناه عظیم ست آن عزیز گفت من هم گناه عظیم را درخواست میکنم چه از سر گناهان خود بی شفاعت میتوان گذشت خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را به بخشید و فرمود که اگر کسے شفاعت کند بدین نوع باید کرد ؛ بیت

آنرا که چنین شفیع باشد　　قدرش همه جا رفیع باشد

در نگارستان آورده که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیر دستان نشان رفعت قدرست و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که سبب ظهور رحمت ایشان گردد آورده اند که یکی را گناهی موسوم کردند قصهٔ او را در محکمهٔ والی ولایت بعرض رسانیدند به حبس و اشارت

سفارش کرنے والے[۱]　بزرگی[۲]　گذرنا[۳]　بلند[۴]　(معتضد)　نسبت کیا[۵]

فرمود و مدتی مدید ذکر آن محبوس از صفحات ضمائر محو شد هیچکس از و یاد نکرد بزرگی در ان روزگار که بمزید حق گزاری و فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت بوالی رقعهٔ نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان و منزلات اقدام ایشان از وظیفهٔ مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب اقتدار است و آن فقیر محبوس درمانده الیست به محنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده و میدانم که کرم عمیم آن جناب در خلاص گرفتاران بهانه جو لیست اگر دامن عصمت آن زندانی از لوث این جریمه پاک است بخلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی جیب طهارت او نشسته است بآب عفو و کرم بباید شست اگر غیر ازین دو معنی صورتی دیگر هست گناه او را به شفیعان باید بخشید قطعه

بجود شامل و انعام عام بر همه کس | ترا ست فضل چو خورشید و فیض چون باران
منه در آتش اندیشه بیگناهان را | به آب عفو بشو نامهٔ گنهگاران
وگر جزاین دو صفت هست حالتی دیگر | بود برای چنین کس شفاعت یاران

چون رقعه بوالی رسید و بران لطف مقالت و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب نوشت که بیت

آنرا که زره دهی لطف درخواست کنی | ار ارتشا بصلاح آری و راست کنی

بوساطت شفاعت آن عزیز مشفق و تشفیق صادق که انه بیاض کلماتش سواد مهر و وفا میدمید و از مطالع مقالاتش

لوامع صدق وصفا مید خشید از سر جرم کرده و ناکرده او درگذشتم و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف ساختة از مهلکه حبس آزاد کردم بلیت بفرمانت توان از جان گذشتن ٭ ز جرم کس چرا نتوان گذشتن ٭ مقررست شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت دران باب از اهل ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت نیاید و در قرآن مجید آمده که وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللّٰهِ باید که در حدود الٰهی شفقت و مهربانی شمار در نیاید و در سیاست طمغاج خانی مذکورست که جوانی را به تهمت دزدی گرفته نزد وی آوردند بغایت صاحب جمال و آراسته بزیب خط و خال لطف ابداع ربانی به صیقل صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ آئینه رویش را جلا داده و مصور صنع الٰهی صفحه رویش را القلم زیبا به قم لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چهره کشائی کرده شعر هرچه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال ٭ شکل مطبوع تو زیباتر از ان ساخته اند ٭ پادشاه فرمود تا بر سر چهار سوی شهر دست او ببرند ارکان دولت خان درگرفتند و اعیان حضرت بیکبار عمامها از سر برگرفتند که ای ملک از سر گناه این جوان درگذر و سیاست او را به شفاعت ملازمان دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا درین مهم مدخلی نیست خدای تعالی فرموده که دست دزد ببر گفتند ای ملک چنان دستی که او دارد ببریدن حیف است

وما رابران دست رحم می آید گفت شما را بر دست نازک درند نباید گریست
در دل پرخون صاحب کالانظر باید کرد تا این غم بر دل شما سهل گردد یکی دیگر
رعایت حق کسیست که اندک آشنائی [اسباب ۱۲] داشته باشد یا روزی خدمت ریزهٔ [خرد ۱۲]
کرده واگرچه این وسیله بغایت اندک ست اما نظر کرم آنرا بزرگ میسازد
تا بدان بهانه فقیرے رابنوازد آورده اند که شخصے خانهٔ شخصے بکرایه
ستانده بود و روزی چند آنجا بسر برده ناگاه ازان خانه بیرون رفت
وازان شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید [مرتبه ۱۲]
آن فقیر که خانه بدو بکرایه داده بود برخاست و روی بخدمت او نهاده
چون بدان شهر رسید از گرد راه روی ببارگاه وزیر آورد تا برسید
خواست که ببارگاه در آید حاجبے ایستاده بود گفت چه کسی و بچه جرأت بدین
بارگاه در می آئی گفت آشنای [دربان ۱۲] وزیرم مرا آشنائی برین گستاخی میدارد
حاجب پرسید که چه آشنائی داری باوی گفت وقتی خانهٔ بکرایه بدو داده
بودم حالا آمده ام تا نظرے در کار من کند و مرا از حضیض مذلت بذروهٔ
عزت و حرمت برارد حاجب بخندید و گفت ای بیچاره [پستی ۱۲] تو مرد نادان بودهٔ [بلندی ۱۲]
این سهل وسیله الیست که خانه بکرایه داده بودم این را حقے تصور کردهٔ
و آمدهٔ که حق گزاری این را رعایتی یابی برو سر خویش گیر مهمے دیگر در پیش
قضا را وزیر از پس پرده این گفت و شنید استماع می نمود حاجب را

طلبیده گفت باکه سخن میگفتی گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم و وقتی
خانهٔ بکرایه بدو داده ام من او را ملامت میکردم که این سخن مگوی و چنین
سهل وسیلهٔ قرب وزیر مجوی و توقع التفات و انعام مدار وزیر گفت غلط
کردی برو و او را بیار که آشناے قدیم منست و حقوق خدمت دارد حاجب
برفت و او را در آورد وزیر او را تعظیم بسیار کرد و دلنوازی بی شمار بجاے آورد
و احوال عیال و اطفال او پرسید و برای هر یک تحفهٔ و تبرکے بزرگانه ترتیب
داد و او را دوستکام و بامرادی بتمام منزل و مقام باز گردانید **مثنوی**

نور ده از مهر و وفا سینه را — سهل مدان صحبت دیرینه را
روی مگردان ز رفیقان خویش — یاد کن از خدمت یاران پیش

آورده اند که عبدالله طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجات مرادات
خود عرض میکردند و با حصول مراد مراجعت مینمودند شخصے در آمد که اے امیر
مرا بر تو هم حق نعمت ست و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی
و مرا از درکهٔ مخمول بدرجهٔ قبول رسانی عبدالله طاهر گفت حق نعمت
کدام ست گفت فلان روز در بغداد باکوکبهٔ دولت بر در خانهٔ من گذر میکردی
من بدر خانهٔ خود آب زدم تا گرد بر جامهٔ تو ننشیند نعمت آن ایست که برای
تو بر خاک ریخته ام و حق آن میخواهم **بیت** کسے کو بر تو دارد حق آبی
فراموشش مکن در هیچ بابی — عبدالله پرسید که حق خدمت کدام ست

گفت دران محل که سوار شدی من بدویدم و بازوی ترا گرفتم تا سوار شدی
امیر گفت راست میگوئی هر دو حق تو ثابت ست پس او را تربیت تمام داد

بزرگانی که اهل اقتدارند ۔ همه مسکین نواز و حق گزارند
ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست ۔ ز همراهان فراموشی نه نیکوست
اساس مکرمت بر حق شناسیست ۔ بصورت ناشناسی ناسپاسیست

دیگر رعایت حق کرم بر ذمهٔ اهل همم از قبیل فرائض ست یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان اظهار حقی که ندارد حیلهٔ پیش برد و از مهلکه خلاص یابد ایشان آنرا دانسته و بر روی وی نیاورند و رعایت حق کرم کرده چنان فرانمایند که آن فریبها ندانسته اند و آن عذر و را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مروت است
آورده اند که یکی را نزد زیاد بصری آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید و خواست که چشم او را بر بندد بیچاره دریای بلا را دید در شور آمده و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع و زاری آغاز کرد مفید نیفتاد و بتوبه و استغفار اعتصام نمود سود نداشت گفت ای امیر میان ما و شما حرمت جوارست و قرب مزار و همسایگی را در شرع مروت و مذهب فتوت اعتبار تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیری رود عیب جویان زبان طعن دراز کنند و خرده گیران در اعتراض بکشایند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت

وهمسایگان را پایمال جفا کرد امیر فکر فرماید که خون چون من ضعیفی ریختن و خود را نشانهٔ تیر ملامت کردن از هیچو توئی که در گلشن اخلاق تو خار آزار نرسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم ننشسته بدیع و بعید نیست

نادر ۱۲ دور

قطعه

مرا سهلست از جان دست شستن — چه غم گر صد چو من نابوده گردد
چه خواهی گفت پیش نکته گیران — ترا گر آستین آلوده گردد

زیاد در فکر دور و دراز افتاد و پیک اندیشه را باطراف و جوانب فرستاد بهیچ وجه پی بسر کوی آشنائی نبرد گفت بیان کن تا همسایگی در کدام محله بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت شده گفت خانهٔ پدر من در بصره با خانهٔ امیر هم آستان و پدرم بیشتر وقت با ملازمان امیر هم آستان بوده زیاد گفت پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر از هول جان نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر ست زیاد بخندید و آن بیچاره را ببخشید **فرد**

لئیم نیم گنه با هزار عذر نبخشد — بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند

دیگر رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است و حقوق اولاد و امرا و وزرا و ملازمان و سپاهیان و خادمان در باب آخر سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

نقش ۱۲

باب سی و هشتم در صحبت اخیار

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدیست و راه نمای دولت سرمدی

مثنوی

مهر پاکان درمیان جان نشان	دل مده الا بجمع سرخوشان
نار خندان باغ را خندان کند	صحبت مردانت از مردان کند
سنگ گر خارا و گر مرمر بود	چون بصاحبدل رسد گوهر شود

ملوک فارس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکم بی مشورت ایشان نکردندی وازین جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار هزار سال و کسری درکشید و سلطان سنجر ماضی رحمة الله علیه حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی باآنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان مبتنی بر کلام اهل علم و ورع بودی و در خلافت نامهٔ آلهی مذکورست که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت باشد و حکم او بر وفق حکمت بود پس لازمست خداوند قدرت کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف برین وجه دست دهد که چگونگی تدبیر و تصرف در جهان بیاموزد و بر وجه آموخته بکار برد و برین تقدیر او را بمصاحبت و مخالطت علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود نظم

راحت روح ست و آرام دل است	همنشینی کو لطیف و کامل است

و همسایگان را پایمال جفا کرد امیر فکر فرماید که خون چون من ضعیفی
ریختن و خود را نشانهٔ تیر ملامت کردن از چو توئی که در گلشن اخلاق تو
خار آزار نرسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم ننشسته بدیع و بعید ست

نادر ۱۲ دور ۱۲

قطعه

مرا سهل است از جان دست شستن　　چه غم گر صد چو من نابوده گردد
چه خواهی گفت پیش نکته گیران　　ترا گر آستین آلوده گردد

زیاد در فکر دور و دراز افتاد و پیک اندیشه را باطراف و جوانب فرستاد
بهیچ وجه پی بسر کوی آشنائی نبرد گفت بیان کن تا همسایگی در کدام محله بوده
و حق جوار در کدام دیار ثابت شده گفت خانهٔ پدر من در بصره با خانهٔ امیر
هم آستان و پدرم بیشتر وقت با ملازمان امیر هم آستان بوده زیاد گفت
پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر از هول جان نام خود را فراموش کرده ام
چه جای نام پدر ست زیاد بخندید و آن بیچاره را ببخشید **فرد**

لئیم نیم گنه با هزار عذر نبخشد　　بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند

دیگر رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است و حقوق اولاد و امرا و وزرا
و ملازمان و سپاهیان و خادمان در باب آخر صحبت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

نقش ۱۲

باب ۳۸ سی و هشتم در صحبت احبا

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدیست و راه
دولت سرمدی مثنوی
مهر پاکان درمیان جان نشان
دل مده الا بمهر دلخوشان
نار خندان باغ را خندان کند
صحبت مردانت از مردان کند
سنگ گر خارا و گر مرمر بود
چون بصاحبدل رسد گوهر شود
ملوک فارس را قاعده آن بود که
هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکم بی مشورت
ایشان نکردندی وازین جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده
بودند مملکت ایشان چهار هزار سال و کسری درکشید و سلطان سنجر ماضی
رحمة الله علیه حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی
با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان مبتنی بر کلام اهل علم
و ورع بودی و در خلافت نامهٔ الٰهی مذکورست که پادشاه کسی را توان
گفت که صاحب شوکت باشد و حکم او بر وفق حکمت بود و پس لازمست
خداوند قدرت کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف برین وجه
دست دهد که چگونگی تدبیر و تصرف در جهان بیاموزد و بر وجه آموخته
بکار برد و برین تقدیر او را بمصاحبت و مخالطت علما و فضلا و حکما و عرفا
میل باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود قطعه
همنشینی که لطیف و کامل است
راحت روح است و آرام دل است

وانکه نادانی و غفلت صفت اوست　صحبتش مانند زهر قاتل است
یونانیان را رسم آن بوده که حاکم ایشان کسے باشد که علم و حکمت او از همه
علما و فضلای زمان بیشتر بود یا کسیکه منظور نظر و محکوم حکم مردے
علیم و حکیم باشد تا از اثر صحبت و انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح
گردد که صحبت را اثر عظیم است در خبر آمده که همنشین نیک مثل عطار
است که اگرچه از عطر خود چیزے بتو ندهد باری از رایحهٔ او بهره مند گردی
و مثل قرین بد مانند کورهٔ آهنگر است که اگر به آتش آن نسوزی اما از دود
بخار آن متاذی شوی **مثنوی**　در گذر از کورهٔ آهنگران
کاتش و دود می رسد از هر کران　رو بر عطار که پهلوی او
جامه معطر شود از بوے او　و از جملهٔ اہل علم و حکمت که پادشاه
را از ایشان ناگزیر است یکی فقیهے بود عالم عامل متدین که احکام شرع را
نیک ضبط کرده باشد و مسائل اصل و فرع را بتمام دانسته تا بوقت
فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد
و فرائض و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارت روشن
مؤدی سازد تا برکت مسائل فقه و فتوی بر روزگار دولت سلطان
وصول پذیرد **شعر**　گر نیاید نکتها از فقه و فتوی در میان
منهدم گردد اساس شرع ملت جهان　و دیگر ناصحے امین و مرشدی صاحب یقین

که امور اخروی را بیاد وی دهد و نصیحت دینی را از وی تا زنگیر و بعبارات
کافی و اشارات وافی او را از افعال شنیعه و اقوال قبیحه باز دارد و از اکتساب
منہیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق
بلطف رعایت نماید و در صحبت و محفل پند ندہد بلکه در خلوت و فرصتے که
داند که سخن جا گیرست کلمه از روی ملایمت بگوید چه درین زمان صلاح
وقت در نرم گوئی و خوشخوئیست و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما
و مشائخ سخنان تلخ میشنوده اند و از روی اخلاص قبول میفرموده اند
چنانچه در کتب مذکورست که هارون رشید شقیق بلخی را قدس سره
گفت مرا پندی ده شیخ گفت ای خلیفه خدا ایراسرائیست که آنرا دوزخ
خوانند و ترا دربان آن سرا کرده و سه چیز تبوار زانی داشته تا بدان خلق
را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه پس باید که بمال محتاجان را
از فاقه خلاص کنی تا بواسطهٔ ضرورت متوجه سیات و محرمات نشوند
و ظالمان را بشمشیر قتل کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و
بتازیانه فاسقان را ادب نمائی تا از فجور و فسق باز آیند اگر چنین کردی
تو هم نجات یافتے و هم خلق را نجات دادی و اگر خلاف این کردے
پیش از همه بدوزخ میروی و دیگران در پے تو هارون بگریست و دست
را ببوسید **قطعه** نصیحت کان زروی صدق گویند

بگوشش هر که آید در پذیرد چو جان دارد حدیث صاحب دل
روان اندر دل و جان جای گیرد

دیگر طبیبی حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته و اغراض حکما را ذخیرهٔ خاطر داشته در شفای امراض و ازالهٔ اعراض حاوی کلیات فن باشد و در افاضهٔ انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید بلبیت تازه گردد جان بیمار از دمش * روح راحت رسد از مقدمش * تا همواره ملاحظهٔ مزاج مبارک نموده قاعدهٔ حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذا بالله علامت انحراف در طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و دیگر منجمی محقق مدقق که رموز صحائف زیج و تقویم را حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیأت و تنجیم بدست آورده در باب اختیارات و ملاحظهٔ دقائق مشروطات و محذورات آن بدرجهٔ اعلی رسیده فرد دوائر کرهٔ مهر و نقش زیج سپهر * محاسب فلکش دوسه میکند تصویر * تا در طالع مبارک سلطان نظر کند و تسیرات او تاد و دلائل تحقیق نموده از ضرر و نفع هر یک بجد و داشعهٔ سعود و نحوس باخبر گردد و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان را براه شکر گذاری و سپاسداری دلالت کند تا بواسطهٔ آن صفت بحکم بالشکر تدوم النعم آن نعمت را دوام و قوامی پدید آید و در زمان مشاهدهٔ امارات خطر و محنت او را بر دعوات و صدقات و ازدیاد خیرات ترغیب نماید تا بوسیلهٔ آن صورت

بمضمون الصدقة ترد البلاء وتزید فی العمر آن بلیت مندفع وآن محنت منقطع گردد

مثنوی

ایکه خواهی کز بلا جان واخری — جان خود را در تضرع آوری
پس باحسان برگشای دست خویش — تا حجاب غصه برخیزد ز پیش

دیگر شاعری شیرین زبان زیبا بیان که در فصاحت گوی از میدان سخن گزاران ربوده باشد و در بلاغت قصب السبق از سخنوران زمان برده فرد

رونق بازار فصاحت را رواج از نظم او — صحن گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ وبو

تا جواهر صفات سلطان در رشتهٔ نظم کشیده بر سر بازار اشتهار بجلوه آرد و باشعار آبدار نام ممدوح را بر صفحهٔ روزگار یادگار گذارد قطعه

شاعران را عزیز باید داشت — که از ایشان بقا پذیرد نام
شعر سلمان نگر که تازه از وست — نام سلطان اویس در ایام

دیگر ندیمی تازه روی بذله گوی که بنکتهای لطیف و رنگین محافل را بیاراید و بلطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بکشاید بیت

طبع را لذت از ظرائف او — روح را بهجت از لطائف او

و بهترین جلیسے و خوشترین انیسے کتب اکابر و رسائل بزرگان است ع

وخیر جلیس فی الزمان کتاب — نه ضمیر خواننده را از و ملالیست و نه خاطر شنونده را کلالی که بے مراسم و وظیفه مصاحبت می کنند و بی نازو کرشمه

مجالست مینماید **مثنوی** همنشینی به از کتاب مخواه
که مصاحب بود گہ و بے گاہ
بهجت افزای جان و راحت دل
هرچه دلخواه تست ازو حاصل
اینچنین همدم لطیف که دید
کز نرنجید و هم نرنجانید
بزرگان گفته اند که جمیع خلائق
به عقل محتاجند و عقل به تجربه احتیاج دارد چه گفته اند که تجربه آئینه عقلست که در وصور مصالح مشاهده میکند و تجارب روزگاری ممتد و عمری دراز و فراغتے تمام باید و چون حکما دیدند که مدت بقاے عمر مستعار باوراک این معنے وفا نمیکند چارہ انگیختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان بکند و بے مرور زمان تجربهای کلے بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حصص و حظوظ آیندگان در قید تعلق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت آن را دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و به مقدار همت خود از مطالعه آن حکایات استفاده و استفاضه نمایند تا بمضمون السَّعِیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ از تجربۂ دیگران فائدہ گرفته باشند و بموعظت دیگران پند پذیر گشته

نظم حکایات و احوال شاهنشهان روایات و اخبار کار آگهان
دل و دیده را روشنائی دهد بعلم و خرد آشنائی دهد

ز هر گونه با بی سخن گفته اند — بالماس تحقیق در سفته اند
بدوران بسی تجربه کرده اند — بهر کار بس رنجها برده اند
همان به که بر قول ایشان رویم — سخنهای پیشینگان بشنویم
درختی که کشتند در روزگار — بسی آورد میوهٔ نغز بار
بیا تا بدان باغها پی بریم — و ما دم ازان میوها برخوریم

باب سی و نهم در دفع اشرار

چنانچه میل بصحبت اخیار و ابرار واجب است اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار هم لازم است چه صحبت بحسب خاصیت موثر میباشد پس چنانچه از همنشینی نیکان[نیکوکاران ۱۲] فوائد کلی بحصول میپیوندد از اختلاط با بدان[فاجران ۱۲] نتایج نالائق ظهور میباید صحبت نیکان سبب مزید دولت است و مخالطت بدان موجب ملال و ندامت

نظم

با دولتیان نشین که خاری — در صحبت گل شود بهاری
با هر که نه مقبل[صاحب اقبال ۱۲] ست منشین — کز سرکه نگشت کام شیرین

و اشرار دو قسمند یکی واجب الدفع دیگری واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانانست و صلاح کلی در نابودن ایشان است سه گروه اند اول دزدان و دفع کردن ایشان بر ذمت همت ولاة[والیان ۱۲] لازم ست وصیت سوم هوشنگ این بود که ای فرزند

که ارباب فسق را مالیده و مزخورد اری و شریر و مفسد را منکوب و مقهور و مضر و دزد و راه زن و شوخ فتان جامه کن از سر راه گذریان دور سازی تا راهها ایمن گردد و تجار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد توانند کرد و انواع امتعه و رخوت جهت خرید و فروخت پدید آید و این معنی بسبب رفاهت خلق گردد

قطعه

تا نکوشے بہ معدلت نشوی ۔ بہرگز از ملک و سلطنت شادان

راهها از دزد ایمن دار ۔ گر تو خواهی ممالک آبادان

حکایت

از امیر المومنین عمر رضی الله عنه در کتاب جواهر الاماره نقل کرده اند که ایشان گفتند وقتے در جاهلیت به تجارت جانب این میرفتم و چهل جامه از برد یمانی با من بود چون بحوالی مداین رسیدم دزدان سر راه گرفتند و مرا غارت کرده بُرد ها ابردند و من بصد محنت خود را بمداین رسانیدم و بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفتم چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی حالات من اطلاع یافت حاجبی را فرستاد تا دست من گرفته مرا بوثاقی فرود آورده و گفت اینجا باش تا دزد را طلب کنند و بُرد ها را باز ستانند من دران وثاق می بودم و هر روز از مطبخ خاص خواجه طعام ملوکانه می آوردند و پیش من مینهادند و من هر روز بدرگاه کسری میرفتم و نظاره مراسم مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز

بوثاق در آمدم جامهای بر در او یدم نهاده و دستی بریده آنجا افتاده
و کاغذ چهل تنگه زر سرخ در وی و بران کاغذ نوشته که چهل روز
بایستادی تا دزد ترا بدست آورد و بند و رخت تو نیز بتو رسید این چهل تنگه
مزد چهل روزهٔ انتظار تست چون بولایت خود رسے باید که از ما شکایت
نکنی و ازین حکایت معلوم میشود که ملوک رفیع المقدار را در باب قمع دزدان
و راهزنان اهتمام بسیار بوده پیش الی عادل باید که راههای مسلمانان را
از خوف دزدان و راهزنان بسطوت سیاست امین سازد و هر که در راهی
با یذا و آزار متعرض مسلمانی گردد او را به نکال و عقوبت عبرت دیگران گرداند

نظم

ببر دست دزد و سر راهزن	که ایمن شود راه بر مرد و زن
چو ره گشت ایمن شود کاروان	ز بهر تجارت بهر سو روان
وزان سودلسے نفع یابند خلق	و مادم بهر سو شتابند خلق
شود شهر معمور و ده نیز هم	ز آئینهٔ دل رود زنگ غم

و مردم رنود خونریز و اوباش فتنه انگیز در بلاد و قری بخیره روئی و تندخوئی
دست تعرض بمال و فرزند مردم دراز کنند و کسے بجهت حفظ حال متعرض
ایشان نشود و جز حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد پس قمع
و قلع ایشان ضرورت ست و در اخبار آمده که در شهر حلب
رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان بتنگ آمده نزد سلطان مصر

داد خواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا بدفع رنود و اوباش اشتغال نماید
مصلح بیامد و بعضی از ان مفسدان را سیاست کرد آن جماعت منزجر نشدند
و از کاری که میکردند باز نه ایستادند حال بدان رسید و کار بدان انجامید که
ملک در جامع مسجد نماز گزاردی در پیش محراب وی نوشتند که ای مصلح خود را
مرنجان که ما از انجمله ایم که اگر یک تن را بکشی ده دیگر سر بر آرند و ما کشتن خود را
فخر خود میدانیم و از ان هیچ عار نداریم

نظم

ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ماست — شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست
بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم — بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست

ممکن که تو از کشتن ما به تنگ آئی و ما از کشتن خود به تنگ نیائیم مصلح که این خط
برخواند دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر در می باید آمد فرمود تا در زیر خط
ایشان نوشتند که ما مردانگی و فرزانگی شما را دانستیم و یکدلی و یکجهتی شما را با یکدیگر
معلوم کردیم فرد

در جگرداری و سربازی شما را مثل نیست — مرحبا بر چنین مردان یکدل آفرین باد آفرین

حالا از هر چه رفت پشیمانیم و بمقام عذر خواهی
درآمده در صدد تربیت و تقویت ایشانیم والسلام حضار مجالس ازین سخن متعجب
شدند و او در خلا و ملا بتعریف و توصیف ایشان و رندان مشغول شد و دست از
حبس و قید و قتل ایشان کوتاه کرد و دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک
وی آمده خواستند که در باب اوباش سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفت

فرمود که ای عزیزان ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیف ست مردم دلیر
و چالاک را کشتن چه در هر قرن ازین طائفه اندکی پیدا میشوند و من امروز
بدیشان محتاجم که اہل قلعہ روم باغی شده اند و مراد در دفع ایشان مردان
کار می بباید شما اگر هوا دار نید جماعتیکه پیشوا و سران این قوم اند نزد من آرید
تا بنظر تربیت ملحوظ و از اثر تقویت محفوظ سازم ؎ **نظم**

ازین نامداران باهوش و سنگ		کسے را که بینم سزاوار جنگ
دهم مرکب و جوشن و مغفرش		بگردون گردان رسانم سرش

اکابر حلب گفتند که سردار و پیشکار ایشان پیر یست با چهار پسر حالا در پے
کسب و کاری رفته اند و از سطوت سیاست شما گوشه گرفته اند مصلح بفرمود
تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطف بیشمار نموده جامه داری خود را بدان
پیر داد و پسیار ولی بارگاه بفرزندان او ارزانی داشت و همه را خلعت داده بعنایت
و عاطفت مستمال گردانید بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان
از جانب حاکم ایمن شد مصلح بفرمود که مرا به جمعی مردان خونخوار عیار پیشه احتیاج است
تا ایشان را تربیت کنم شما این جماعت را می شناسید هر کرا دانید که از دست
وی کاری آید و معرکه حرب را می شاید بیارید تا خلعت دهم و ایشانرا بدیخواه
ایشان تقویت کنم پدر و فرزندان بغایت خوشدل و شادان بیرون آمدند و از
اطراف و جوانب صد تیم حرار و رند خونخوار در هم کشیده نزد وی آوردند فرمود

که ایشان افراد ابیار بدکه خلعتها مهیا شود و هم در زمان فرمود تا خیاطان را طلبیده سیصد جامه تکلف برید ند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان درگاه و واعیان شهر و ولایت و رعایا همه درین کار حیران که او را سلطان مصر بدفع ایشان فرستاده و او بخلاف امر سلطانی دست ایشان را قوی میدارد بیت
بجای خار گلبن سے نشاند ٭ بجای زهر شکر سے چشاند
اما چون شب در آمد سیصد مرد یگانه فرزانه مردانه را مقرر کرد که سلاح پوشیده در جامه خانه مترصد ایستاده باشند که چون برود بد انجا در آیند هر یکی را بقتل رسانند دیگر روز که آنجماعت آمدند و دست بوس کردند اشارت شد که بجامه خانه روند و خلعت پوشیده بیرون آیند و صف خدمت برکشیده کمر ملازمت بر میان هواداری بربندند در آمدن بجامه خانه همان بود و بقتل رسیدن همان پیر را با چهار پسر نیز کشتند و سرهای آن قوم بی سر انجام را بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و عرصهٔ آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد بیت
بداندیش مردم سر افکنده به ٭ درخت بد از بیخ بر کنده به
سوم ستمگاران دل آزار که در تیرگی الظُّلمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ درمانده قصد مال و منال مسلمانان کنند واز تهدید اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰلِمِيْنَ نیندیشند و نه از عقوبت خدای تعالی ترسند و نه از سیاست سلطان باک دارند دفع چنین کسان بر پادشاه

حکایت سلطان ... امیر ... — تدبیر ... خدمت ... سر ... (marginal notes)

واجب است تا اثر شامت او بمملکت نرسد و نتیجهٔ و خامت عاقبت او در ان
ولایت ظهور نکند که شامت ظلم و خیمست و جزای ظالم عذاب الیم **مثنوی**

کار ظالم ملک ویران کردن است — عالمی را دیده گریان کردن است
ای نهاده تیر ظلم اندر کمان — کی ز شمشیر بلا یابی امان

اما قسم دوم که واجب المنع اند طائفه باشند بصفتهای ناستوده معروف
و بسیرتهای ناپسندیده موصوف و هر آینه ملاقات و مقالات ایشان
اہل دولت را زیان دارد یکی از انها سخن چینانند که باخبار دروغ و راست
میان جمعی گرد فتنه برانگیزند و دوستانرا با یکدیگر دشمن سازند
و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه تعالی در توریت
با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفت که ای موسی روز قیامت مرد
سخن چین را ببینی بر پیشانی او نوشته که آئس من رحمة الله او نا امید ست
و بی بهره از رحمت خدا و خدا سخن چین را در قرآن مجید فاسق خوانده است
آنجا که میفرماید ان جاءکم فاسق بنبإ و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد
تو خبری آرد که ترا فلان چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز
واجب باشد اول آنکه اورا راست گوی ندانی که حق سبحانه اورا فاسق گفته
است و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکه اورا منع کنی از نمیمه که آن
منکر است و نهی منکر واجب بود سوم آنکه اورا دشمن داری از بهر آنکه

خدای او را دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین دشمنان
نزد خدای تعالی آنها اند که به سخن چینی نفاق میان دوستان افکنند
چهارم به برادر مومن گمان بد مبری که بعضی گمانها بوزر و وبال کشد پنجم
تجسس آن خبر نکنی که تجسس منهی عنه است ششم هرچه سخن چین گوید
چنان نکنی و اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق سخن
او را گوش نکنی **نظم**

سخن چین را مده در نزد خود جای
که در یکدم کند صد فتنه برپای
سخن چین را مکن نزدیک خود رام
که بدگوید ترا هم در سر انجام

آورده اند که یکی از خواجگان
اصفهان غلامی را میخرید فروشنده گفت غلام من عیبی دارد که سخن چینیست
خواجه گفت سخن چین غلام چه خواهد بود او را بخرید چون روزی چند
برآمد این غلام کدبانو را گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و زنی دیگر
(خاتون خانه ۱۲)
خواهد خواست کدبانو ازین سخن متغیر و متاثر شد غلام دید که سخن او کارگر آمد
(اثر پذیر شد ۱۲)
و تیر تدبیر فاسد او بنشانه رسید گفت میخواهی که ترا دوست دارد گفت آری
میخواهم غلام گفت من طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون
خواجه بخسپد استره تیز بردار و از موهای که زیر محاسن اوست قدری بدست
آر و بمن ده تا افسون کنم و محبت ترا در دل وی افکنم زن برین عزیمت
(اراده ۱۲)
راسخ شد و گفت البته امروز چنین خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد
(مضبوط ۱۲)

وگفت ای خواجه حق نان و نمک درمیان است من خبری شنیده ام ترا
آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبر است
غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو کرده است اگر خواهی که راستی
سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب ساز بنگر که چه می بینی
مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول نموده تکیه بگرفت و خود را بخواب
ساخته و دیدهٔ ترصد بگشاد زن پنداشت که خواجه در خواب است استره
بدست گرفت بیامد و محاسن خواجه بالا گرفت تا موی چند ببراشد خواجه
دیده باز کرد و آن حال مشاهده نموده پنداشت که زن قصد کشتن او
دارد بر جست و دست زن محکم بگرفت و استره از دست وی بستد و
سرش باز کرده برید اولیاے زن را خبر شد خواجه را بگرفتند و بقصاص
وی بکشتند و بشومی سخن چین خان و مان آن غماز نیز خراب شد نظم

میان دو کس جنگ چون آتش است — سخن چین بدبخت هیزم کش است
سیه چاه مرد اندرون بسته پای — به از فتنه بردن ز جاے بجاے

دیگر غمازان اند دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنی است بیت

ندیدم ز غماز سرگشته تر — نگون طالع و بخت برگشته تر

در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل
خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام

با اشراف بنی اسرائیل باستسقا برون رفتند و چهار شبانه روز دعا
کردند اثر اجابت پدید نیامد موسی علیہ السلام بنالید که الٰہی چهار شبانه روز
است که دعا میکنم و مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا
خواهی کرد با جابت نخواهد رسید زیرا که در قوم تو غمازیست که نشو بیے او
نمیگذارد که دعا به محل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا
با من بگوی که آن غماز کدام است تا او را توبه دهم ندا رسید که من غماز را
دشمنم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی توبه کنند او نیز در آن
توبه کند موسی علیہ السلام بفرمود تا همه قوم توبه کردند حق تعالی باران فرستاد
وسلاطین سرافراز مطلقا گوش بسخن غماز نکرده اند و این جماعت را دشمن
داشته اند در حکایات آمده که پادشاهی یکی را تربیت میکرد و گفت
اگر میخواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه تو بیفزاید و نزد
من از همه ملازمان مقرب تر باشی باید که سه کار نکنی اول دروغ نگوئی که دروغ گو
در چشم مردم خوار و حقیر باشد دوم مرا در پیش من ستایش نکن
که من خود را به از تو میدانم سوم سعایت و غمازی و از غمازی پرهیز باشے
و بدی سپاه و رعیت پیش من مگوے که چون من بدی ایشان بشنوم
با ایشان بد شوم و خبر بدی من با سپاه و رعیت چون ظاهر گردد دلترسان
شوند التجا بدیگرے کنند و پادشاه دیگر طلبند و خلل در رعیت مملکت

نظم

راه یابد بر آید ز غماز عالم بهم
خلل راه یابد بحبل و حشم
ز غماز گردد جهان سرنگون
که ناپاک جانست و تیره درون
چو غماز را دیدی اندر زمان
به تیغ سیاست ببرش زبان

آورده اند که نوشیروان روزی مجلس آراست یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را پیش وی غمازی کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راست ست ترا به سبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ ست ترا بجهت آن عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از تو خواهم درگذرانید گفت توبه کردم نوشیروان گفت من عفو کردم

نظم

هر که غمازی کند نزدیک شاه
هم نزد شاه گردد روسیاه
عالمی در آتش دود و ندازد
نی خدا نی خلق خوشنود ندازد

آورده اند که یکی از روی غمز و سعایت قصه نوشت به معتصم خلیفه که فلان کس از معارف وفات یافت و از وی مالی خطیر مانده و یک پسر دارد طفل اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی برسم قرض بخزانه بسپارند تا چون بزرگ شود بدو تسلیم نمایند حالا خزانه را توفیری و منفعتی باشد معتصم بر پشت قصه او نوشت بعربی که ترجمه اش اینست که متوفی را خدا بیامرزاد و به مال و میراث برکت کناد و یتیم را به نیات خیر پرورش دهاد و غماز به لعنت خدا گرفتار باد

مثنوی

مشو غماز کس نزدیک شاهان

بترس آخر ز آه بیگناهان که آه بیگناهان سخت گیرد
بسی کس را ز تخت و بخت گیرد و دیگر گروه صاحب غرض اند که
در هر چه کنند و گویند غرضی داشته باشند و نه از روی اخلاص و
هواداری سخنی بعرض رسانند هوشنگ ملک در وصایا فرموده که از متابعت
و موافقت اصحاب اغراض دامن اعراض و احتراز در باید چید که صاحب
غرضان از سر دعوی بی معنی لاف هواخواهی زنند و جواهر حسنات را
در رشتهٔ سیآت کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح
وصورت زشت باز نمایند **نظم** مده راه صاحب غرض پیش خویش
ز صاحب غرض بشنو و سینه ریش که او جمله تزویر و مکر و فن است
برون دوستدار و درون دشمن است و چون معلوم شد که غرض گویان
به تزویری که تدبیر نام کرده اند بدی را به نیکوئی برگذارند و خوبی را به زشتی
در شمار آورند پس بی تحقیق سخن ایشان را حکم نباید فرمود و در تفحص
کلام این قوم مبالغهٔ تمام باید نمود **مثنوی**
چو ارباب غرض لب بر گشایند نکوئی را بزشتی می نمایند
بهلی تا سخن روشن نگردد کسی باید که پیرامن نگردد
اسکندر از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طائفه موافقند و کدام
فرقه نالائق حکیم فرمود که لائق خدمت ملوک کسیست که امین باشد نه خائن

زیرا که امانت سبب عزت ست و خیانت موجب ذلت و باید قانع
باشد نه طامع که قناعت گنجیست بیکران و طمع رنجیست بی پایان بیت

مرد قانع بزرگوار بود ** طامع البته خوار و زار بود

دیگر باید که نیکوگوی باشد نه عیب جوی که آدمی به نیکوگوئی بهمه حال
محبوب و مقبول و بعیب جوئی نزد همه کس مردود و مخذول باشد و باید که
کارکننده باشد نه لاف زننده که مرد مصاف محترمست و صاحب لاف
و گزاف متهم و باید که موافق باشد نه منافق که نتیجهٔ وفاق مهر و وفا است
و ثمرهٔ نفاق جور و جفا بر طریق سنت باشد نه براه بدعت که تایید سنت
آدمی را بروضهٔ جنان میبرد و وادی بدعت راهها ویهٔ ضلالت و شناعت
می افگند باید که ملوک هفت طائفه را در خدمت خود راه ندهند اول حسود
را که زهر حسد به هیچ تریاکی علاج نپذیرد و رنج حسود هیچ دارو دوا
نیابد و گفته اند شعر

حسد رنجیست سوزنده که از آتش بجان افتد ** چه جای جان که از حسادت آتش در جهان افتد

و غائلهٔ حسد از جملهٔ مفاسد عادیه است از آنجهت که نفس حسود بغایت خبیثست و اوهام اصحاب
نفوس خبیثه را در زوال نعمت اثر تمام باشد از ین سبب حق سبحانه و تعالی
فرمود که و من شر حاسد اذا حسد یعنی پناه آرند بخدای از ضرر حاسد
و در حدیث آمده که حسد حسنات بنده را میخورد یعنی ناچیز میگرداند

چنانچه آتش هیزم را و فی نفس الامر حسد ذلیل ترین صفت و خوارترین خصلت
است و اصلا از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آید که نتائج جهل اند
و ازینجاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیل روشنست نه بینی که حسود
همیشه از راحت غیری در مشقت باشد **بیت** درین غصه جان میدهد هر دمی
که هر چه دارد وجود ان یکی ؎ ازین نوع هر ساعتی هزار شربت زهر آلود
غم و غصه تجرع میکند و هر جا کسی پای نشاط بر زمین نهد او دست حسرت
بر سر میزند و مثلی مشهورست که کفی للحسود حسده **شعر**

حسود را حسد او بس است در عالم | که در بلا و غم و رنج داردش هر دم
حسود بر دگران آتشی برافروزد | چو نیک در نگری خود در ان میان سوزد

و در باب هلاک حسود بحسد حکایتی آورده اند که در زمان **اسکندر**
جانوری پدید آمد که هر کرا چشم بروی افتادی فی الحال هلاک گردیدی
اسکندر چندانکه از حکما چاره جوئی کرد هیچکس چارهٔ آن ندانست و دفع
این غائله هیچ نوع نتوانست آخر ارسطاطالیس بعد از تامل بسیار فرمود
که من چارهٔ انگیختم و تدبیری کردم که این بلا مندفع شود و این آفت
از خلق منقطع گردد پس بفرمود تا آئینه ساختند بمقدار آنکه آدمی در پس
آن مختفی تواند بود و گردونی ترتیب داد و آئینه بر پیش گردون بست
و خود در پس آئینه بر گردون نشست و گردون را روی بدان موضع کرد

که آن جانور بود جانوربوی آدمی شنید و بدان طرف متوجه شد و نظرش
بر آئینه افتاد و صورت خود را دید و چون نزدیک گردون رسید بیفتاد و بمرد
اسکندر را از الحال آگاه کردند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار چه حکمت
بود گفت پادشاهی ملک جانور بعد چندین سال در عالم از قدرت الٰهی بواسطهٔ
بخارات متعفنه که در زیر زمین محتبس بوده حالا بر روی زمین پیدا شده
و در چشم او زهر قاتل ست که نظرش بر هرچه افتد فی الحال هلاک شود من
آئینه پیش وی بردم تا چون نظر وی بر آئینه افتد عکس آن نظر هم بوی
راجع شود و اثر آن در وی سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت
و این حکایت بعینه حال حسود ست و شر حسد او هم بدو بازگردد و بدو راجع
شود چنانچه بعربی آورده اَلنَّارُ تَأْکُلُ نَفْسَهَا اِنْ لَمْ تَجِدْ حَطَبًا تَأْکُلُهٗ
یعنے آتش که هیزم نیابد خود خود را میخورد تا هیچ نماند دوم از انها که سزاوار
خدمت ملوک نیستند کسانی اند که بخیل و ممسک باشند چه بخیل مردود خلق
و مبغوض ایشان ست چنانچه سخا پوشندهٔ عیبها ست بخل پوشندهٔ هنرهاست
و گفته اند نظم

مرد هرچند در هنر کوشد ۔ بخل آن جمله را فروپوشد
از لئیمان تیره دل بگریز ۔ در کریمان پاک جان آویز

در جامع الحکایات آورده اند
که سلاطین هرودم بخیل را ملازم خود نساختند که از ایشان خجالت رسد چنانچه

منقول ست که عمرو بن لیث وکیلی داشت مردی بخیل بود وقتی میوه‌ها را
سر ما ببرد عمرو گفت میوه هر کجا یابید بخرید وخرج کنید روزی
عمرو جشنی ساخته بود ومحفلی آراسته ودران محفل رسولان که از اطراف
وجوانب رسیده بودند همه جمع آمدند ومجموع اسباب ضیافت مرتب
ومهیا بود جز میوه که بسیار اندکی بنظر آمد عمرو وکیل خود را گفت میوه بسیار
بیاور او اندکی بنظر آورده عمرو را این حرکت بد آمد گفت برو میوه بسیار
گفت میوه متعفن و بوسیده مانده است اگر گوئی بیاورم عمرو بغایت
منفعل شد واو را از وکالت عزل کرده وبارها میگفت که آن ممسک مرا انفعال
داد که هرگز تدارک آن نمیتوانم کرد نظم
نزدیک اکابر هنرور را
عیبی نبود ز بخل بدتر را
سوم ازان جماعت که لائق ملازمت
نیستند مردم دون همت وسفله باشند وچون همت سلاطین عالی
باید پس مردم دون وسفله در حضرت کمینه الشان نشاید وگفته اند که سفله
از بخیل وممسک بدتر باشد زیرا که بخیل آن باشد که کرم ندارد با کسی اما
از مال خود بهره دارد وممسک آنست که خود نخورد وبا کسی کرم نکند وسفله
نه خود خورد ونه بکسی کرم کند ونخواهد که کسی با کسی کرم کند آورده اند
که پادشاهی بود بغایت جوانمرد وبخشنده روزی با یکی از نزدیکان خود
فرمود که مرا آرزو ست که هزار هزار درم بیکی ببخشم تو چه میگوئی گفت اینقدر

مال بسیارست این مبلغ بصد کس بس ست گفت اگر نصف ازین عطا کنم چون
باشد گفت هنوز بسیارست گفت ثلثے تو ان بخشید گفت هنوز زیادت است
گفت در ربع چه میگوئی گفت هنوز روی در کثرت دارد القصه بر عشر قرار داد
که صد هزار درم باشد گفت اگرچه بسیارست اما به یک کس میبا ید داد
پادشاه فرمود که ای بید ولت من میخواستم که این مبلغ بتوارزانی
کنم خودرا محروم ساختے ومرا از سخاوت باز داشتی آن مرد بتضرع درآمد
که ای ملک من خطا کردم سلطان از کرم خود نگذرد سلطان فرمود
تو سفلهٔ و لائق عقوبت نه قابل عطیت هم خودرا زیان دادی و هم مرا
زیان من آن ست که اگر آن مقدار مال بتو بخشیدمے در سخاوت علم
شدمی و تا انقراض ادوار صیت کرم و مروت من باقے ماندی و زیان تو
اینست که از چندین مال محروم شدی اکنون صد هزار درم که بخشش خود
بران قرار دادی بستان و دیگر در مجلس ما چنین سفلگی مکن نظم

سفله نخواهد دگرے را بکام	خس نگذارد مگسے را بجام
سفله سیه رو بود و بد نهاد	خاک سیه بر سر هر سفله باد

چهارم از آن غیبت گرانند که ذکر هر کس در میان آید خواهند که از مساوی
آن چیزے باز گویند اگر آن بیان واقع ست غیبت باشد اگر غیر
واقع ست هم بهتان باشد و هم غیبت و در خبر آمده که عقوبت غیبت

از زنا سخت ترست حق سبحانہٗ تعالیٰ در قرآن فرموده باید که بعضے از شما بعضے را غیبت نه کند آیا دوست دارد کسے که گوشت برادر مردهٔ خود را خورد و این غایت تهدید ست و ازینجا معلوم میشود که غیبت گویان مانند مردار خوار باشند و هر که رائحهٔ انسانیت دارد از مرده بپرهیزد و از مردار بگریزد بیت

از غیبت مردمان بپرهیز — وز مردم عیب جوے بگریز

آورده اند که یکے از پیغمبران غیر مرسل بود چیزها در خواب میدیدند و ندا ها می شنید شبی در خواب دید که چون بامداد برخیزی در فلان صحرا گذر کن نخستین چیز یکه ترا پیش آید بخور و دوم چیز سے که بینی پنهان کن سوم چیزی که در پیش آید نگاهدار چهارم را نا امید مگردان و پنجم چیزی که در نظر آید از و بگریز چون بامداد شد برخاست و بدان صحرا که مامور بود روان شد اول چیز یکه پیش آمد کوهے بلند بزرگ و سیاه رنگ بود آن پیغمبر متحیر شد که این لقمه را چگونه توان خورد اما چون حکم خداوند ست ازان چاره ندارم بطرف کوه روان شد که کوه را بخورد چون نزدیک رسید دید که کوهے بدان عظمت لقمهٔ خرد شده بود آنرا برداشت و بخورد شیرین تر از انگبین و خوشبوتر از مشک شکر خدای تعالیٰ بجای آورد و ازانجا پیش رفت طشتے دید زرین براه افکنده گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان دار پس در زیر زمین حفره کند و پنهان کرد و خاک بسیار بر بالای او ریخت و بگذاشت و برفت هنوز دو قدم نرفته بود

کرد،

که دید آن طشت بر روی زمین ست دیگر باره بیامد و حفره دورتر کند و پنهان
ساخت هنوز فارغ نشده بود که دیگر آن طشت بر روی زمین دید سوم بار در
اخفای آن مبالغه زیاده نمود باز ظاهر گردید پیغمبر با خود گفت مرا گفته بودند که پنهان
کن من کار خود کردم و انچه فرموده بودند بجای آوردم از انجا در گذشت مرغی
دید که از بازی هراسان شده بشتاب میپرید گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمن
در قفای من است باز را[13] پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز خشم آلوده و گرسنه
برسید گفت یا نبی الله امروز همه روز در طلب این صید بودم و صید من پناه بتو
آورده و من بغایت گرسنه ام مرا ناامید مکن از روزی من پیغمبر با خود گفت بمن
گفته اند که این را نگاه دار و دیگری را ناامید مگذار اکنون چه کنم کارد برکشید و قدری
گوشت از ران خود برید و بسوی باز انداخت باز گوشت را برداشت و مرغ را بگذاشت
آن پیغمبر بیشتر شد مرداری دید افتاده و گندیده شده از وی بگریخت اما چون
شب در آمد پیغمبر مناجات کرد الهی انچه فرمودی بجای آوردم حکمت اینها مرا
معلوم گردان ندا رسید که آن کوه عظیم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی آن خشم است
اول عظیم نماید و چون بخوردی شیرین تر از همه شیرینها ست دوم آن طشت
زرین که هر چند نهان میکردی آشکار میشد خیر ست هر چند کسی خواهد که نیکی
را مخفی بدارد والبته ظاهر میشود و آن سوم را معنی آنست که هر که پناه بتو آرد در
پناه گیری و هر کس ترا این کند خیانت در امانت وا نداری معنی چهارم آن ست

که چون کسے از تو چیزی طلبد جهد کن تا حاجت او روا گردانی پنجم آن مرد آگنده
که دیدی غیبت بود زنهار از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را باطل کند نظم

مران غیبت هیچکس بر زبان که طاعت ز غیبت فتد در زیان

بهر غیبتے طاعتے کم شود ز غیبت گری کار برهم شود

و صحبت ملوک باید که از لوث (آلودگی ۱۲) غیبت گرد بهتان گوی پاک باشد و چنانچه گفتن
غیبت حرام است شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب غیبت شنونده برابر است
با عذاب غیبت کننده بیت

گوش و زبان در ره غیبت منه از بد کس گوش و زبان پاک به

و تقبل ازین نکته در باب غیبت

گفته بودم ششم از کسانیکه سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم ناحق شناس
و غدار ناسپاسند که حقوق ولی نعمت را نشناسند و شکر منعم را بکفران
مبدل سازند و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و از دلهای آشنا
و بیگانه دور نه بخت ایشان بیدار باشد و نه دولت ایشان پایدار (سرنگون ۱۲) قطعه

کسے کو میکند نعمت فراموش از و کردن فراموشے صواب است

از آن کو حق نمیداند بپرهیز که روح از صحبت او در عذاب است

نقلست که معتضد خلیفه گفته که سر تیغ زبان که در شکرگذاری کند باشد
او را بزبان تیغ تیز سزا باید داد نظم

حق نان و نمک تبه کردن با ولی نعمت از بدون آید نه

بشکندم در اسر و گردن نه

گر سپهر ستمگر نگون آید ؛ حق شناسی بزرگوار کند
ناسپاسی زپا درافکند

ششم دروغگویانند و کذب پیشه
هیچکس پسندیده نیست خصوصا دروغگوی نزد سلاطین بی آبرو باشد در کتاب
اخلاق رکنی آورده اند که در مجلس فضیل وزیر میان دو ندیم او که یکی
نصیر نام داشت و یکی ثاقب مباسطتی واقع شد قدم مزاح و مطایبه بر بساط
انبساط نهادند کار از مخاطبه بملاعبه انجامید و مهم از ملاعبه بمصارعه رسید چنانچه
بصدمهٔ دست نصیر عمامهٔ از سر ثاقب جدا گشت ثاقب بغایت متغیر شده
اثر غضب بر رخسارهٔ وی پدید آمد وزیر گفت از چه چیز خشم گرفته و میان ندما
ازینها بسیار واقع میشود ثاقب گفت چگونه در غضب نباشم که آبروی من
در مجلس چون تو ئی ریخته شد فضیل گفت کار بر خود آسان گیر و این واقعه را
بر دل خود سهل کن که آبروی تو در پیش من آنروز ریخته شد که گفته است
مرا در یک شب از مرو به نیشاپور رسانید و در ینباب گفته اند ؛ نظم

میفروز هرگز چراغ دروغ ؛ چراغ دروغ است بس بیفروغ
تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی ؛ کزان آب رو میشود آبجوی

هفتم مردمان بسیارگوی پریشان سخن نیز لائق خدمت نیستند زیرا که هر که
بسیار کلام کند او را قدری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط
بسیار بود و بزرجمهر گفته است که چون مرد به بسیار گفتن حریص بود تیقن باید شد

مجنون او یعنی بیقین بدان که دیوانه است و در مثل آمده که المکثار مهذار یعنی
بسیار گوی بیهوده گوی باشد منقولست که حواریان حضرت عیسی را علی نبینا
و علیه الصلوة میگفتند که ما را پندی ده که بدان کار کنیم تا به بهشت رسیم فرمود که
هرگز سخن مگوئید گفتند این صورت میسر نمیشود گفت هرگه که سخن گوئید جز خیر
مگوئید و بسیار گفتن دل را تیره گرداند؛ **مثنوی**

اے ملی از صرفهٔ زر میکنی ؛ صرفهٔ گفتار کن ار میکنی ؛
چند زیاپیس درم اشفته برنج پاس سخن دار که اینست گنج ؛
گفتن بیفائده ترک حیاست قول موجه صفت انبیاست
هرچه بهنگام نگوید کسے خامشے از گفت نکوتر بسے ؛
نے همه گفتار ز انسان خوشست هرچه پسندیده بود آن خوشست

آورده اند که سه پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم و
خاقان چین و رای هند نوشیروان فرمود که سالها قرنها باید که تا چنین مجمعے
دست دهد بیائید تا هر یک سخنے بگوئیم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان
میباشد و دریغ بود که این اجتماع بتفرق انجامد و از ما اثری بر صفحهٔ روزگار
یادگار نماند **فرد** درین سرای کهن خوبی کن بجوشش سخنے ؛ که بهتر
از سخن خوب یادگاری نیست ؛ ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح
فرمائید نوشیروان از درج شکر جوهر آبدار و گوهر شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت

هرگز بر سخن ناگفته پشیمان نبوده ام و بر بعضی سخنان که گفته شده بسیار ندامت
خورده ام قیصر روم در خزانه خیال نظر فرمود و این نقد تمام عیار نثار مجلس
شهریار نمود که آنچه نه گفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم بران قادر (کامل) نبودم یعنی هر
تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم
بهدف رسانم اما چون از کمان تقریر بیرون شد باز نتوانم گردانید خاقان
چین نافه سر بمهر بیان بگشاد و برایحه این شمامه مشام حضار مجلس سلطنت را
معطر ساخت که چون سخن نگویم او زیردست منست و من بر وی غالبم و چون
گفته شد من زیردست اویم و او زبردست من است و بر وی چیره نتوانم شد
یعنی تا عروس سخن در پس پرده فکرت است مشاطه مشیت را اختیار
باقیست اگر خواهد بر سریر نطقش (خواهش) جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش
بدارد اما چون از پس حجاب بیرون آمد و پرده از جمال برداشت دیگرش بخلوتخانه خفا نتوان فرستاد
رای هند از ریاض گفتار خود این گل خوشبو و این ریحان دلجو چیده بنزهتگاه (پوشیدگی) فصحا آورد
که هر کلمه که بگفت در می آید یا بر نهج صوابست یا در معرض خطاست اگر صوابست قائل
در عهده آن سخن میماند تا از عهده بیرون تواند آمد یا نی اگر خطاست هیچ فائده ندارد پس در
هر دو حال خاموشی اولیست **قطعه** به پیری رسیدم در اقصای یونان * بدو گفتم ای آنکه
با عقل و هوشی مکن زهر دم چه بهتر بهر حال گفتا (انتها) که خموشی خموشی خموشی خموشی * و حکمای
متاخرین گفته اند خموشی به از سخن بد است و سخن نیک به از خاموشی است **قطعه**

نظر کردم بچشم عقل و دانش ٭ ندیدم بهتر از تا موشی خصالی
مگو هیچم لب ببند و دیده بردوز ٭ ولیکن هر مقامی را مقالی

باب چهلم در تربیت خدم و حشم

و این باب مشتمل بر دو قسم است قسم اول در تربیت ملوک مر متعلقان و ملازمان را قسم دوم آنچه ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود قسم اول حکما گفته اند سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت و سائر ملازمان و متعلقان گزیر نیست از برای آنکه هر کس که بعضی از ممالک عرصهٔ زمین در قبضهٔ تسخیر وی باشد و جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند مر او را ضرورت است که نظر در جزئیات و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط بکند و از روی یقین بغور امور رعایا و زیر دستان برسد و حال هر یک از اعیان و اوساط مملکت خود کما حقه بداند و در تحقیق این امر دو گوش و دو چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم بی شمار در کار است پس باید که جمعی مردم دانا و هوشمند نیک سرشت و بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او را مالک گوشها و چشمهای همه باشند تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بدیدهٔ مجموع در حقایق مهمات نظر کند و هر آینه این جمع را که در سماع اخبار و تتبع و مشاهدهٔ اطوار گوناگون بمثابهٔ سمع و بصر اند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند

و پیوسته بایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را
زیان کارتر ازین نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت حال رعیت از سلطان
منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده اند که نوشیروان از موبد موبدان
پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز اول در پوشیدن خبرها
از پادشاه دوم تربیت مردم فرومایه سوم در ظلم عمال نوشیروان گفت
بچه دلیل این سخن میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان
انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون
او بیخبر است انواع فتنه از هر گوشه سر بر زند و مملکت در سر اهل فتنه رود و دیگر
مردم دون و ارذل چون تربیت یابند از دنائت همت بر جمع مال حریص باشند
و بهر کس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ
فرو گذارند و دلهای خلائق بسبب این اخلاق رنجیده شود و لاجرم همتها
برگمارند تا از قربی و قربی اخلاص روی نماید و ازینجا گفته اند زوال الدولة
بارتفاع السفلة چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی به تنزل نهد که گفته اند

مثنوی

گر سفله بجاه دست یابد | بازار ملک شکست یابد
دونان نه سزای جاه باشند | بل در خور بند و چاه باشند

و دیگر عمال چون عمال بر رعیت ستم کنند نیتهای ایشان با پادشاه بد شود

واز زراعت و عمارت ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان کم گردد و علوفه
بلشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت تابد و اگر دشمنی پدید آید
یار و مددگار اندک بود بدین جهت ملک از دست برود و درین باب گفته اند نظم
ظلم عامل جهان خراب کند ٭ دل مظلوم را کباب کند
اندر آرد بکار ملک شکست ٭ دامن عافیت رود از دست
نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند
و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار قائمه است که اگر یکی نباشد مهمات ملکی
منتظم نگردد اول امیری که اطراف مملکت را محافظت کند و شر دشمنان را از
شاه و رعیت باز دارد دوم وزیری که مؤنات سلطان و ملازمان ویرا انتظام
دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سوم حاکمی که از قبل سلطان
تفحص احوال خلق نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را
مخذول و مقهور دارد چهارم صاحب خبری امین که پیوسته اخبار شهر و
ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید و فی الجمله جمعی
که سلطان را از ایشان چاره نیست یا ارباب سیف‌اند چون امرا و ایلچیان و
سپاهیان و مانند آن یا اصحاب قلم‌اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال
و تربیت مجموع ایشان از روی اجمال آن است که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت
بببیند و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد

و هر کدام از عهدهٔ مهمے که مفوض بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود بر وجهیکه باید
و شاید بسازد او را نوازش فرماید و هر که در مهمے تهاون نماید و تغافل ورزد اول
او را بنصیحت متنبه گرداند و اگر منزجر نگردد به فضیحت گوشمال دهد و هرگز در پی اظهار
معائب و مقابح ملازمان نباشد و به شادی ایشان اظهار بهجت و مسرت نماید
و بمصائب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یک را در تربیت و تقویت
بمرتبهٔ خاص نگاه دارد که کسے با او در آن مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان
حقد و حسد پیدا نگردد و اگر مهم بعضے از ایشان به نزاع و جدال انجامد بزودی
دفع نماید تا مادهٔ خصومت قوی نگردد که از ایشان فسادات کلی روی نماید و بزرگان
فرموده اند که انقطاع سر رشتهٔ مملکت وابستهٔ نزاع امرا و وزرا است نظم

چو یکدل نباشند اعیان شاه ٭ شود کار شاه و رعیت تباه
ز ارکان دولت نزیبد نزاع ٭ که استیزه آرد علی الانقطاع
ستیزه بجائے رساند سخن ٭ که ویران کند خاندان کهن

بهمن از حکیمے پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب
داد که بر دو چیز یکے لطف و یکی قهر باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان
از خدم ظاهر باشد بقهر بگیرد تا دلیر نشوند و بلطف در گذارد تا نا امید نگردند
و در نگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت آنست که بنرمی و آهستگی
کاری میسر شود در آن وقت تشدد و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت

افتد رفق و نرمی نباید فرمود که جراحت را تو اند بود که نیش احتیاج بیش
افتد از انکه بمرهم
قطعه
همیشه ره لطف نتوان گرفت
در ابرو فکن چین بهنگام خویش
نه بینی که مرهم نیاید بکار
چو گردد جراحت سزاوار نیش
حکما فرموده اند که هر کرا سلطان
خواهد که تربیت کند تا بارها نقد حال وی را بر محک امتحان نزند و عیار کار وی
را تمامی نداند بدیدهٔ تربیت در وی نظر نکند که بسیار وقت نامستعدی را (ای بی استعداد ۱۲)
تربیت کرده اند و چون بر اخلاق و احوال وی اطلاع حاصل شد بالضرورة
در همان وقت از نظر انداخته اند و بر داشتن و زود بیفکندن سطوت سلطنت
را مضرتست و درین باب گفته اند
قطعه
هر کرا میل تربیت داری
امتحان کرده بایدش یکچند
اگرش هست قابلیت آن
علم دولتش برار بلند
ورنه قابل بود بلند مساز
تا بزودی نبایدش افکند
وچنانچه بر داشته را بزودی
بیفگندن مناسب نیست بزودی خشنود شدن از کسیکه بر وی خشم گرفته اند
هم محمول بر خفت است چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات
پادشاه ظاهر گردد آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت
در اثنای مکالمه از وی کلمهٔ شنید که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس
بیرون کردند آن بیچاره امید از زندگانی بریده در گوشهٔ کاشانه نشست و بناکام

شربت تلخ صبر و تحمل بتجرع کرده با خود میگفت بیت دلا ز حال بد خود جزع
مکن زنهار ٭ صبور باش که نیکو شود با حسن کار ٭ اما چون مدت مهاجرت
در کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید قصهٔ خود را نوشته بیکی از محرمان
خلافت داد تا بوقت فرصت بموقف عرض رساند خلیفه بخندید و گفت
او را چندان گناهی نیست که موجب حرمان باشد گفت چون چنین است
چه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند خلیفه فرمود لکل اجل
کتاب ٭ هر کاری بوقتی باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که تا زمان
آن مهم در نیاید و وقت آن کار در نرسد جهد و کوشش فائده ندهد بیت
تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست سودی نکند یاری هر یار که هست
بعد از یک سال او را طلبید و خلعت داد گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ
گرداند بهمان نظر اول در وی بنگرد زیرا که چون مال و منال و اختیار و اقتدار
یافت او را بدرجهٔ اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خوار گرداند بهت و پیچ
و تابی در پی آن کار باید رفت و الا خللها پدید آید ٭ بیت برآتش میاور
بیکبار رگی که جان را بکوشد به بیچارگی که نوشیروان از بزرجمهر پرسید
لائق تربیت کیست فرمود که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد یا نسبی و
هر که نسب ساقل دارد بحکم کل شیء یرجع الی اصله رجوع باصل خود میکند و در
حکایات آورده اند که مردی بود زکی نام از خاندان بزرگ یا نسب عالی

وادبی کامل کنیزکے رومی خرید نوشابه نام بسیار بدخوی و بغایت بهانه جوی و ستیزه روی زکی بملک یمین در نوشابه تصرف کرد پسری از و متولد شد روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته بود فرزند زکی حاضر شد زکی او را کاری فرمود آن پسر فی الحال برخاست و روان شد چون گامی چند برفت باز گشت و در مجلس آمده نشست حاضران متعجب شده گفتند امتثال اول را چه سبب بود و اجتناب ثانی بچه جهت روی نمود آن حکیم بخندید و گفت زکی خواست که فرمان برد نوشابه نگذاشت اثر هر دو جوهر ظاهر شد چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر مشابه میباشد در رذالت و نجابت نیز همان قیاس باید کرد و در بیناب حکیم فردوسے فرموده نظم

درختیکه تلخ است وی را سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

و گفته اند نفس خسیس را پروردن آبروی خود بردن است چه حرام است بر کسیکه از نطفهٔ خبیث در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدی نا کرده بجای کسیکه با وی نیکو کرده باشد فرد بد اصل را چگونه کسے تربیت کند که در جیب خود چگونه کسے مار پرورده و نکتهٔ دیگر در تربیت ملازمان آن است که یک کس را دو عمل ندهد بلکه برای هر کسے منصبی مقرر کند

تا همه ملازمان امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نیز نفرماید که چون شرکت پدید آید
عمل بمراد ساخته و پرداخته نگردد **قطعه** نه یک کس تواند که سازد دو کار
که آنرا پسندند ارباب هوش دو کس نیز در یک عمل ضایع اند
که دیگی بشرکت نیاید بجوش و چون از تربیت اجمال فراغت
روی نمود سه نکته از تفاصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت اولاد
است و در ذخیرة الملوک (نام کتاب ہے ۱۲) فرموده که فرزند امانت حق است نزد والدین
و در عرصهٔ محشر مطالبهٔ حقوق این امانت خواهد بود چون این امانت آینه
ایست که صور جمیع نفائس و کمالات را قابل است و جوهر حقیقت او را بهر چه میل
دهند مائل گردد پس بضرورت در تربیت او سعی باید فرمود تا بصفتهای
پسندیده متصف گردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود اول آنکه
او را بنام نیک تسمیه باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد مدت عمر از آن در ننگ
خواهد بود دیگر دایهٔ او (مقرر کرنا ۱۲) بغایت معتدل المزاج و خوشخوی و پاکیزه سرشت باید که
در خبر آمده که شیر دادن طباع (طبیعت ۱۲) را متغیر سازد و چون مدت رضاع (شیرخواری ۱۲) بتمام
شود مردم پاک دین نیکو خلق را بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او
باوصاف آن خادم مستانس (انس پکڑے ۱۲) گردد و چون طبع صبیان (لڑکے ۱۲) بلهو و لعب و اکل و شرب (کھانا پینا ۱۲)
مائلست در اینها آئین اعتدال و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم پرهیزگار
دیندار تعین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن و احکام شرعی درآموزد

و علیکم او سا در دین و دنیا نافع باشد از و باز ندارد و بهترین تادیبی آنست که او را
از مخالطت جمعی که مفسد و کج طبع باشند نگاهدارد و با مردم خوش ذهن
لطیف طبع مصلح مصاحب سازند و دائم در پیش وی علما و عرفا و فضلا را
مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و اشرار و فجار و بدمعاشان
را مذمت کنند تا کراهیتی از ایشان در طبع وی پدید آید و چون بسن تمیز رسید
مردی بزرگ عالی همت صاحب تجربه را که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند
تا آداب نشست و برخاست و رفتن و آمدن بوی آموزد و در آن کوشد که
آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق باخلاق ملوک از وی ظاهر گردد و چون
وقت در آید سپاهیان جگردار و استادان کاردیده را امر کنند تا آئین
سواری و سلاح داری و آنچه سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون
بزرگتر گردد بخدمت مشائخ و صحبت علما دلالت کنند تا از نظر بزرگان
دین مستفیض گردد که همت را اثرهای کلی پدید باشد

نظم

هر که ز دولت اثری یافتست ۱۲ از دل صاحب نظری یافتست
همت مردان چو در آید بکار ۱۲ برگ گلی تازه بر آید ز خار
هر نظری کز ره صدق و صفاست ۱۲ چون بحقیقت نگری کیمیاست

دیگر امرای دولت ایشان که رکن اساس مملکت‌اند و تربیت ایشان بران وجه شاید که وسیله بقواعد تعظیم ایشان
را بنیاد و دست ایشان در تصدی جهات کلیه ملکی و مالی قوی مطلق باشد

ودر جمیع اموری که بآن محتاج باشند ایشانرا مدخل دهند تا هیچ مهم بے رای وتدبیر ایشان ساخته نگردد وسخنے که در باب مصالح ملک ومال بموقف عرض رسد بسمع قبول اصغا نمایند ودر تقویت وتمشیت مهماتی که متعلق بدیشان (نسبت)
(استنا) (جاری کرنا ۱۲)
است امور نواحی والیچی ولشکریان وملازمان شرف التفات ارزانی دارند خصوصاً در مهم ایلچی که او زبان سلاطین باشد وحالت هر پادشاهی از اطوار ایلچے او معلوم میتوان کرد پس ایلچی مردی حکیم سخنگوی نیکوروی صاحب جود بزرگ همت باید تا آبروی فرستنده خود نریزد وهرکس که رسولی فرستند مناسب آنکس باید فرستاد چنانچه حکیم فرموده بیت رسول توانا توانا فرست ٭ بدانا هم از جنس دانا فرست ٭ آورده اند که چون مهلب خوارج را هزیمت کرد وغنیمت بسیار بدست آورد رسولی مالک نام (نام ۱۲) نزد حجاج فرستاد حجاج گفت مهلب را چون گذاشتے گفت درحالیکه دوستان او مسرورند ودشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه بچه اندازه است گفت شفقت پدرانه بر فرزندان گفت حال فرزندان او چون است گفت همه خوشند گفت که در رزم چون اند گفت جانرا در پیش ایشان خطرے نیست گفت در بزم چگونه اند گفت مال را در پیش ایشان قدری نیست گفت در عقل وفضل چگونه اند گفت چون دائره که سر وپایش نتوان یافت واول وآخرش نتوان دانست حجاج گفت

این هر دو سخن را بحد کمال رسانید و مطلب را در دل ها وقعی و در چشم ها حشمتی
حاصل شد و از آداب رسول عقل او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده او (یعنی بزرگی ۱۲) قطعه

رسول از فرستنده حکیمی فرست ؎ که کار ترا باشد از وی سببی
شنیدی که آن مرد دانا چه گفت ؎ فارسل حکیما و لا توصه

اما تربیت لشکریان از جمله ضروریات است و فائده ایشان چهار چیز است
اول قوت و هیبت پادشاه دوم دفع دشمنان سوم ایمنی رعایا چهارم دفع
دزدان و ایمنی راه ها و ایشان را چهار شرط بجا باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان
بیرون نروند و جز بحکم او کار نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یکزبان باشند
سوم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی
رعایت نمایند و سلطان را هم با ایشان چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح
و مرکب ایشان مهیا سازد دوم مرتبه هر یک نگاه دارد سوم مردان کاری را
تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرافراز سازد چهارم از لشکر دشمن
غنیمت که بدست آید ایشان را بهره مند گرداند و از پادشاه قباد منقول است که
موبد را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم فرمود که هر چند وقت تفقد حال ایشان
باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص (جویائی ۱۲) بستان میکند و هر گیاهی که بکار نیاید و
قوت از دیگر گیاه ها باز میستاند آنرا میبرد (کھود ۱۲) و دور میسازد و هر چه از وی نفعی متصور است
نگاه دارد و تربیت میکند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان

ہیچکار نیاید ایشان را علوفہ دادن ضائع ست اسامی آنہا را از دیوان ارزاق محو باید ساخت و بہ تربیت مردم کاری باید پرداخت و بوجہی علوفہ ایشان باید داد کہ بطریق اعتدال باشد چہ اگر معیشت ایشان را تنگ گیری ملول و متفرق شوند و ممکن کہ رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت بر ایشان فراخ گردد مستغنی شوند و در ملازمت و خدمتگاری کاہلی ورزند و ہمین معنے را حکیم نظامی آوردہ نظم

سپہ را باندازہ دہ پایگاہ ٭ مدہ بیشتر مال از خرج راہ
شکم بندہ را چون شکم گشت سیر ٭ کند بد و لیکن گرچہ باشد دلیر
نہ سیری چنان دہ کہ گردند مست ٭ نہ بگذارشان در خورش تنگدست
سپاہی کہ خوشدل نباشد ز شاہ ٭ ندارد حدود ولایت نگاہ

دیگر وزرا کہ ایشان پیرایہ ملک و خزانہ مالند و اگر ہم والی مملکت بی وزیری متمشی گشتی حضرت موسی علے نبینا و علیہ السلام از خدا درنخواستی کہ از برای من وزیری از اہل بیت من معین ساز و آن برادر من ہارون ست و بدو پشت من قوی گردان پس معلوم میشود کہ وزرا سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکتند وقتیکہ مستجمع خصال رضیہ و اخلاق زکیہ باشند بیت

از وزیری کہ او نکو سیر ست ٭ ملک را زیب و زینت دگر ست

و تربیت ایشان آنست کہ بشرف التفات سلطان معزز و بعز عنایت خاقانی مشرف باشند تا در چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشان را نفاذی

وحکم ایشان‌را اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان مدخل
ننماید و تدبیر ایشان‌را در کارهای عمده تمام واضحی باید دانست چه ممکن است
که بقلم کارها ساخته گردد که به شمشیر میسر نگردد * بیت * قلم رخنه جائی
تواند کشید * که شمشیر نتواند آنجا رسید * روزی در میان وزیری
و امیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم و تو
صاحب قلم ملک را بشمشیر توان ستد نه بقلم وزیر گفت کار ملک بقلم راست شود
نه به شمشیر این ماجرا به سمع سلطان رسید و هر دو را بخدمت طلبید وزیر را گفت
همیشه اهل قلم خدمتگاران اهل سیف بوده اند تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی
گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نه دوستان را و قلم هم
برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را
هوس ملکداری پدید آید و بر ولی نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز این
حرکت صادر نشود دیگر اصحاب سیف خزانهٔ سلطانی را خالی میسازند و اهل قلم
پر میکنند و محل دخل عزیزتر از محل خرج باشد * قطعه *

درخامهٔ وزیر بحرمت نگر که آن * در جویبار ملک نهالیست بهره ور
حقّا که بموقع ست اگر تربیت کنند * آن شاخ را که میوهٔ او هست معتبر

اما تربیت مقربان و ایلچیان و محرمان حکومت آنست که هریکی را به مهم خاص نامزد
فرماید و به مهمیکه منسوب بیکسی باشد دیگری را دخل ندهد و قدر خدمت هرکس بداند

وفراخور آن درباره او عاطفت نماید و ایشان را بدان مشابه دلیر نگرداند که هرچه
خواهند توانند گفت و حجاب سطوت و مهابت از پیش بردارد و همه را در مقام
ادب و مرتبه حیا متوقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را
اصغا نکند و تا کسی نیک امین نباشد و چندین نوبت نیازموده باشند معتمد نباید
ساخت و سر خود را با وی در میان نباید نهاد و چون ملازمان ملوک با یکدیگر رشکی
و غبطه می باشد سخن هیچکدام درباره یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را به دوستی
و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و از منازعت و مخالطت تحذیر باید نمود که مخالطت
با یکدیگر ایشان در امور انتظام سلطانی خللی تمام دارد چنانچه شمه ازین
سابقا ذکر یافت

قطعه

ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند
مهم مملکت و مال برقرار بود
و گر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند
اساس جمله مهمات بی مدار بود

اما چون غلامان و بندگان در حرم خدمت
خداوند خود را بمنزله دست و پای و سائر اعضا اند چه کسی که بجهت غیری
تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قائم مقام دست آن غیر
بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن رنجه باید کرد مشقت قدم
کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی را که نظر در آن صرف باید نمود
حجتی از بصر باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس بر وجود این جماعت شکر
الهی باید کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا درباره ایشان بکار باید

چه ایشان نیز کلال و ملال و فتور و ماندگی در خدمت پیدا میشود پس در کار فرمودن
ایشان انصاف رعایت باید فرمود و چنان باید که بامور معیشت ایشان از خورش
و پوشش خللی راه نیابد و اصل آنست که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که
اقدام بر اعمالی که بایشان مفوض است از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر
کاهلی و ملال و در کتب حکمت آورده اند که خواجه نشاید که بهر گناهی خادم را براند
زیرا که بنده وقتی شرط شفقت بجای آرد و هواداری کند که خود را از مفارقت
مخدوم ایمن داند و اگر بنده را بهر سهوی و خطائی برانند خود را در خدمت عاریتی
شناسد و بهچو راه گذریان و غریبان معاش کند و نه در هیچ کار اندیشه بکار برد
نه در هیچ مهم شرط شفقت نگاه دارد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکیست
و این از همه صفتها در کار ترست و اگر از بنده اثر دزدی و حیله دریافته شود
زود دفع باید کرد چون یکی از بندگان به خیانتی فاحش و گناهی زشت ملوث
گردد و بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح در آنست که او را بزودی
نفی کند تا دیگر بندگان بمجاورت و مصاحبت او تباه نشوند و فساد از و بدیگران
تعدی نکند

قطعه

صحبت مفسدان و بد فعلان ٭ مردم نیک را تباه کند
هر که با دیگ همنشین گردد ٭ جامهٔ خویش را سیاه کند

و اگر از بندگان یکی از ارباب دولت
که ملازم سلطان باشند شکایتی از خواجهٔ خود نزد سلطان آرد در چنین یکی

شرع را دران مدخلی نبود و منع او لازم است چنانچه در سیاسات
سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آدینه سلطان بنماز میرفت غلامی در غایت
حسن و جمال سر راه سلطان گرفته بود چون موکب شاهی رسید غلام زمین را
بوسه داد سلطان از روی کرم عنان حشمت باز کشید و بزبان لطف و
مرحمت پرسید که چه حاجت داری گفت شاها بنده را آنکس که از ترکستان
می آورد در تمام راه میگفت ترا بخدمت سلطان میبرم تا سایه عنایت بر روزگار
تو اندازد و من بامید این بشارت و نوید این اشارت کربت غربت و خواری
بندگی تحمل میکردم و پیوسته مضمون این بیت میخواندم بیت گرم هزار غم از
روزگار پیش آید چو روی شاه ببینم دلم بیاساید چه خوشدل می بودم
اکنون که بدین شهر آمدیم خواجه حسن مرا دید و بهزار دینار بخرید و مدتیست
که مرا در خانه پنهان میدارد این ساعت فرصت یافتم و خود را بسر راه
افکندم بخت یاری و سعادت مددگاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم
و امیدی که در دل داشتم بموقف عرض رسانیدم باقی سلطان حاکم است سلطان
فرمود تا غلام را ادبی بلیغ کردند و او را بکسی سپرد که این را پیش حسن برد
و بگوید که هزار دینار بغلامی میتوان داد چرا صد دینار بدربانی نمیدهی تا بر
در خانه نشیند و نگذارد که غلام تو بی اجازت از خانه بیرون رود یکی از حاضران
پرسید که غلام را عجب ادبی فرمودند سلطان فرمود اگر نه آن بودی که

که ہزار دینار حسن صنائع پیشه بعرض رسانیده مطمح نظر مردمی از میان آن بد و نیم زنند چه اگر غلامان
را فرصت دهند دهر غلامیکه از خواجه برنجد همین شیوه پیش گیرد و شکایتی
نا موجه بعرض رساند و مهم خواجگی و بندگی مختل و مهمل بماند **مثنوی**

چو از خواجه خود دبر نجد غلام | بد او دهد شرح با خاص و عام
به بهتان و غیبت کشاید زبان | که تا خواجه را افکند در زیان
غلام کز بینان بود خوے او | مبیناد چشم کسے روے او

قسم دوم ازین باب

در آداب جمعی که بدولت سلاطین تقرب جسته اند و سرفراز گشته اند
ارکان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب و حجاب و سائر
گماشتگان و متعلقان **باید دانست** که هر که در کار پادشاه شروع کند
و در مهمات سلطانی خوض نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب
نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت
چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب
پادشاه سوم رعایت جانب خود چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت
جانب حق پنج شرط است اول آنکه شکر نعمت آلهی و فضل نامتناهی که دربارهٔ
او واقع شده بجای آرد تا نعمت وی زیاده گردد **بیت** شکر نعمت نعمت
افزون میدهد مفلسان را گنج قارون میدهد دوم آنکه مراسم طاعت

فرد

فرو نگذارد بلکه آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در همه چشمها عزیز گردد و
در همه دلها مقبول بود آورده اند که ابو منصور وزیر پادشاه طغرل مرد
دانا و کافی بود و عادت داشتے که چون نماز بامداد گزاردی تا طلوع آفتاب
اوراد خواندی بعد ازان بخدمت سلطان رفتی وقتے مہمے ضروری پیش آمد سلطان
او را بتعجیل پیش خود طلبید کسان پی در پی آمدند و او از سر سجاده برنمیخاست
حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت کشاده او را نزد سلطان
به بدی یاد کردند که بسبب غفلت میکند و از سخن سلطان [غیبت ۱۲] اعتباری نمیگیرد باشد
این کلمات درمیان آوردند بمرتبه که آثار تغیر مزاج در بشرهٔ پادشاه ظاهر شد
اما چون خواجه از اوراد فارغ گشت بخدمت سلطان آمد سلطان از روی
غضب بانگ بروے زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بندهٔ خدا ام
و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمی توانم آمد سلطان بگریست و
او را تحسین بسیار گفت **نظم**

مده رشتهٔ خدمت حق ز دست
خداوند را بندگی کن که هست — سر پادشاهان گردن فراز
بدرگاه او بر زمین نیاز

سوم آنکه رضای خدا را بر رضای
پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه تعالی از بندهٔ خشنود بود خشم
دیگران او را زیان ندارد و اگر عیاذاً بالله [پناه بخدا ۱۲] خدای تعالی بروی خشم گیرد خشنودی
همه خلق او را سودی نرساند **فرد** + چون خداوند از تو خشنود است

حشم دیگر کسان ضرر نکند ٭ مشهورست که بزرگی در مجلس یکی از خلفا
بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده
بود آن بزرگ برخاست که نماز گزارد یکی گفت چرا صبر نمیکنی که خلیفه به نماز برخیزد
گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه
بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای خدا حاصل شود از غضب مخلوق
چه باک خلیفه که این بشنود آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن متعرض را از
نظر تربیت بینداخت چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه و در خبر
آمده است که هر که از خدای بیش ترسد همه کس ازو ترسند پنجم آنکه بخدای
امیدوار تر باشد که بپادشاه که هرچه امید باو میدهد امید در کرم کسی باید بست
که هیچ امیدوار از در رحمت او باز نگردد ٭ بیت محال ست گر سر برین
در نهی ٭ که باز آیدت دست حاجت تهی ٭ اما رعایت جانب پادشاه را
بیست و پنج شرط است اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدمتگاری چه ملوک را
همتهای عظیم و حالتهای بزرگ هست که بدان متفرد اند از غیر خویش و آن بدان
سبب است که مظهر سلطنت الهی واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله بر
ایشان اطلاق میکنند پس بآن معنی که این صورت در ایشان مختفیست
از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را مستحق آن شناسند و
در هر چه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند و هرچند اساس سلطنت

خواری ۱۲ — زاری ۱۲ — طلب خدمت ۱۲ — بپرستاری ۱۲ — یکتائی ۱۲

بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر استغنای ایشان طالب
آنست که مردم محتاجی و مسکنت خود بر ایشان عرض کنند بیت چه آورم بتو
چون جمله هرچه هست تو داری نه مگر شفاعت عجز و نیازمندی و زاری نه دوم تحمل
محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر هر کاره صبر کردن چه خدمت ملوک مبنی
بر زحمت باشد در کتب حکما مذکورست که ملازمت سلطان حائل ست میان مردم
و آسایش و طلب راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سوم
هرچه اندیشد و کند و گوید باید که دران مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت
دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد چهارم بطریق ملائمت
و تلطف ظلم را در نظر او نکوهیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل
او شیرین گرداند و بر وجهیکه مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه
راضی شود او نیز دران مظلمه شریک باشد و در عرصه حشر ندای احشروا الذین ظلموا
و ازواجهم بر اید او را نیز با ظلمه در معرض خطاب عتاب دارند در اخبار مذکورست
که یحیی واسطی خطاطی بغایت زیبانویس بود و اولاد خلفا نزد او خط می نوشتند
و تعلیم میگرفت اندر روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را نیک میتراشد او را طلبید
و فرمود تا قلمی برای وی بتراشد یحیی قلمی باحتیاط تمام تراشید وزیر بدان قلم توقیعی
نوشت خط او بهتر از بیشتر نمود یحیی را خلعت و هزار دینار انعام فرمود یحیی خلعت پوشیده
و زر بقبضه تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد و چون بدربارگاه رسید فی الحال باز گشت

وگفت اَیُّهَا الوَزِیرُ یک صنعتی برین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجا آرم وزیر
قلم بدست وی داد قلمتراش بکشید و سر قلم بفکند و زر و خلعت پیش وزیر نهاد
وزیر فرمود ترا چه شد گفت چون بدرگاه رسیدم این آیت بگوش دلم فرو
خواندند که اُحْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَاَزْوَاجَهُمْ یعنی حشر کنید ظالمان را با شریکان و
مددگاران ایشان ترسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی بر کسی نویسی و من که
قلم تراشیده ام دران شریک باشم و بعتاب الهی گرفتار گردم بیت یا ستمکار
مشو ای عزیز ۱۲ تا که از ان قوم نباشی تو نیز ۱۲ نتیجه آنکه پادشاه را سر خیر دارد و چنان
کند که خیر او به همه کس برسد چه بهترین انعام آنست که عام باشد چون شعاع آفتاب
که بر همه جا بتابد و چون رشحات سحاب که به همه زمینها میرسد از بزرگی پرسیدند
که خیر به چه وجه باید کرد و بهترین خیرها کدام ست فرمود که خیر بر عموم باید و بهترین آن
بود که بروی تازه باشد و منت بآن همراه نباشد آورده اند که معن بن زائده کرمی
عام داشت و در وقت بخشش بغایت خندان و تازه روی بودی عزیزی را پرسیدند
که آیا ابر سخی ترست یا معن بخشنده تر جواب داد که سخاوت معن از ابر بیشتر و بهتر است
گفتند بچه دلیل گفت بدان دلیل که هرچه ابر دهد گریان دهد و هرچه معن دهد خندان

قطعه

تازه روئی و انبساط و نشاط ۔ در سخاوت عظیم معتبر است
مرد بخشنده را بوقت سخا ۔ تازه روئی سخاوت دگر است

ششم تا بر کسی وثوق تمام نداشته باشد و بارها صفات او را بیازموده باشد او را
پیش پادشاه تعریف نکند و ستایش ننماید تا بوقت آزمایش شرمنده نشود
آورده اند که زراقی نزدیک یکی از نواب سلطان سنجر آمد گیسوها گذاشته
قدری جامهٔ کعبه آورده گفت من هروی ام از اهل بیت رسالت و امسال
بحج رفته بودم وجهت سلطان حج گزارده ام و بر سر روضهٔ حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم برای شاه و ارکان دولت او بحضور قافلهٔ حجاج
دعا کرده ام اگر بخدمت سلطان رسانی هر آینه از تو منت دار شوم و بدین بشارت
که آورده ام مرا نیز نوازش فرماید آن نائب این صورت را تحقیق نکرده نزد
سلطان آمد و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانکه سلطان مشتاق
شده باحضار او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر گردانیدند سلطان
را دست بوس کرده بر حاشیهٔ بساط بنشست سلطان پرسید که از کجائی
گفت از شهر اصفهان فرمود که حج کردی گفت امسال قضارا ایلچی
از نزد حاکم اصفهان در مجلس آمده بود چون نام اصفهان شنید و آنکس
را دید گفت ای شاه من این کس را می شناسم او سید نیست بلکه از لولیان
آن ولایت است و بیشتر از ایشان موی بر سر دارند و من در همه این سال
وی را در صفاهان میدیدم و در روز عید اضحی بدر خانهٔ من آمده بود و طلب
پوست قربانی سلطان بغایت متاثر شده روی بآن نائب کرد

که یک سید نامدار و حاجی بزرگوار بخدمت ما آورده آن نائب خجل زده و انفعال یافته از مجلس بیرون رفت و بقیهٔ العمر بخدمت سلطان نیارست آمد اگر در اول تحقیق حال او کردی و دران باب تفحص تمام بجا آوردی غبار خجلت بر چهرهٔ حال او ننشستی و از نظر چنان پادشاه محروم نگشتی **قطعه**

مگو وصف کسی نزدیک شاهان　　مگر وقتیکه او را نیک دانی
که گر نبود بران وصفیکه گفتی　　بسی در انفعال آن بمانی

هفتم هرچه داند که پادشاه را بدان میلیست از اسپ و نوکر و امتعه و ضیاع و مستغلات و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا چنان کند که بنظر قبول رساند هشتم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان نکند که یک کلمه ازو فوت شود و بهیچ فکر و عمل نپردازد و نظر بر جانبی دیگر نبیند از دو سخن با کسی مشغول نشود هرچند سخن ضروری باشد چه سلاطین بغایت غیور باشند چون بنیند که کسی بوقت توجه ایشان بجای دیگر بنظر یا بسخن میل کند از روی غیرت بر وی خشم گیرند و اگر دران محل ظاهر نکنند اثر آن بهر ور ظهور کند و خطرات بران مترتب شود نهم در مجلس ملوک با کسی سرگوشی نکند یعنی سر نگوید که هر که بحضور او دو تن سرگویند که او نداند و نشنود و نفرموده باشد او را خیالات بسیار روی نماید و انواع گمانها برد و اغلب است که ایشان کینه گیرند و در صحبت سلاطین

ہے استقلال غلط از خیزی و آوردن دعوی کسی ۱۲

اینمعنے را مبالغه بیشتر میباشد ممکن که حسّاد و اهل فساد خاطر نشان پادشاه
کرده باشند که فلان و فلان را با شما الفت نیست و در هوا خواهی ایشان
خللے پدید آمده و در مقام قصد میباشند چون سلطان بیند که در مجلس با یکدیگر
سر میگویند کلام صاحب غرضان موثر مے افتد **نظم** سخن پوشیده
گفتن در محافل ٭ نباشد شیوهٔ دانا و عاقل ٭ که از طرز ادب بسیار دور است ۱۲
نشان غفلت و مکر و غرور است ٭ و نیز باید که چون سلطان از کسے دیگر
سوال کند او سبقت نکند و جواب ندهد تا آنکس که ازو پرسیده جواب گوید زیرا که
جواب دادن کسے از آن سوال که بدیگرے متوجه است حمل بر سبکساری و بی وقاری
او میکنند یکی از حکیمے پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی باشم و از غیر من
سوال کند روا باشد که من جواب دهم گفت نی تو جواب مگو که آن نشانهٔ استخفاف است
هم بسائل یعنے ندانستے که از که سوال باید کرد و هم بمسئول یعنے استحقاق این ۱۲
سوال ندارد و درین باب محذوری دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو نمی پرسیم
این را چه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت چگونه بیرون توانے آمد
و اگر فرضًا از جماعتے پرسد که تو از ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران
خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران گویند و عیب و هنر
هر سخن بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن و الا خاموش نشین ۱۲

مثنوے

مکن خفت اندر جواب سخن　　نگر در خطا و صواب سخن

اگر نیست در تو بغش آید بیار　　کزان نقد افزوده گردد عیار

وگرنه در اظهار عیبت مکوش　　مر آن را به ستر خموشی بپوش

(عیب خود ۱۲)

یازدهم باید که تا سلطان چیزی نپرسد ابتدای سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموش کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد با آنکه سخن بیشتر و درازتر گوید دوازدهم آنکه اگر سلطان او را بر چیزی وقوف ندهد مطلقا تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نرود چه اگر او را قابلیت و محرمیت آن بودی با او گفتندی پس مبالغه در وقوف بر آن متضمن غضب سلطان است قطعه

با تو سری گر نمیگویند از نامحرمیست　　هر که نامحرم بود با سر سلطانش چه کار

چون کسی را در درون خانه رفتن راه نیست　　با تملقها نمودن پیش دربانش چه کار

سیزدهم باید که در تحفه و هدیه و عطیه که نامزد وی شود استغنا ننماید از پادشاه اگرچه محقر باشد زیرا که اندک سلطان بسیار است و استغنا (بی پروائی ۱۲) نشانهٔ خوار داشتن عنایت پادشاهیست و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایهٔ الهی متوجه او گردد و از خود رد کند بیت

هرچه از پیش شه آید خوش بود　　اندک و بسیار او دلکش بود

چهاردهم از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتیست که مردم خوار را عزیز گرداند و خیانت خصلتیست که مردم عزیز را خوار سازد یکی از خلفا فرموده که من مردم امین را دوست میدارم

هر چند سفله باشد و با کسی که خائن باشد دشمنی دارم اگرچه بزرگ و عالی باشد زیرا که امانت علامت ایمان است و در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت ندارد و حق سبحانه تعالی خائن را از محبت خود بی بهره ساخته اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ کُلَّ خَوَّانٍ کَفُوْرٍ پانزدهم بدانچه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص ننماید که البته حرمان لازم حرص است ؎ نظم

حرص و حرمان قرین یکدگر است
حرص از جمله خلقها بتر است

مردم از وصف حرص خوار شوند
در قناعت بزرگوار شوند

شانزدهم در حضور و غیبت سلطان بر ذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید و اگر از کسی کلمه بشنود که مشتمل بر ترک ادبی باشد به نسبت پادشاه او را بران ملامت و نصیحت کند و اگر منزجر نشود سخت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز متیقظ نگردد ترک مجالست و مخالطت و مصاحبت وی گیرد و با او بهیچ وجه سخن نگوید هفدهم کاری که بدو مفوض است بران مداومت نماید و از مهمیکه متکفل آنست غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه که سلطان او را طلبد فی الحال بخدمت رسد و از مواظبت بر حضور و از ملازمت دائمی که مؤدی بملالت باشد احتراز کند هیژدهم اعتماد بر محبت و رضاے سلطان نکند و به بسیاری خدمت خود نیز واثق نبود چه غرور جاه خدمت را فراموش میگرداند و دیگر آنکه با سلطان اظهار نکند که من نزدیک تو حقیست

یا سابقهٔ خدمتی دارم بلکه بتجدید ملازمت و تاکید دعاگوئی و لواحق فرمانبرداری
سوابق حقوق را نزدیک وی تازه دارد بر وجهیکه آخر آن اول را حیا کند
چه سلاطین حقوق را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی
منت دار باشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت میشناسند نوزدهم
محل عرض حاجات نگهدارد که عرض کردن بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز
در وقت ادا کرده شود مقبول افتد عرض حاجت نیز چون در محل افتد
رواشود ٭ بیت ٭ حرامش بود نعمت پادشاه ٭ که هنگام فرصت ندارد نگاه
و باید که چندان حاجت عرض نکند که اثر ملال بر جبین سلطان پیدا شود
بستم او را اگر سلطان عزیز دارد باید که بر جمعی که نزدیک و مقرب‌اند یا خدمت
قدیمی دارند تقدیم تجویز و خود را از ایشان در پیش نیفکند که ازین صورت
بر سفاهت و خفت و کم‌خردی وی استدلال توان کرد چه شاید که پادشاه را
با آنکس که بر وی تقدیم میجوید انسی و الفتی باشد یا خدمتی بشرط کرده باشد که
سلطان حق آنرا ضائع نگرداند چون آنکس بدفع طالب تقدم برخیزد پادشاه
جانب وی گیرد و او را مغلوب سازد و او در انفعال و خجلت بماند ٭ قطعه ٭
بر آنکس که او خاص سلطان بود ٭ تقدم مجو گرچه باشی عزیز
اگرچه ترا عزتی شد پدید ٭ زاعزاز او هم بر اندیش نیز
بست و یکم باید که از ستم سلطان نرنجد و غلظت و درشتی ایشان را بد نگوید

و دلجوئے قبول کند چہ گفتہ اند عزت پادشاہی و سطوت فرماندہی زبان
را گشادہ گرداند باعراض مردمان بے سبب پس برین تقدیر با ایشان مواسا
باید کرد و اگر از روی نازی کہ لازم سلطنت است کسے را دشنام دہد باید کہ
بدعا پردازد یا مصرع دشنام بگو دعاست اینہا
و اگر درشتے کنند آنرا بملامت حساب نماید مصرع تا دیل وفا
کردم ہر چند جفا دیدم ٭ بست و دوم آنکہ اگر در معرض سخط و غضب و
عتاب سلطان افتد البتہ با ہیچ آفریدہ شکایت نکند و عداوت و حقد
در دل خود راہ ندہد و وجہ گناہ را با خود گرداند فرد ہر چند جفا کند
شکایت نکنیم ٭ گوئیم کہ جرم از طرف ماست ہنوز ٭ و بعد از ان التجا
کند و تلطف نماید تا سببے کہ بدان ازالہ خشم توان کرد مہیا سازد ٭
بست و سوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد یا نزد وی متہم شود باید کہ از انکس
تجنب نماید و با تہمت زدہ اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس مجالست
ننماید و ایشان را ثنا نگوید و تمہید عذر خواہی نکند تا وقتیکہ غضب سلطانی
بہ نسبت ایشان ساکن گردد و امید عاطفت و رحمت و مہربانی پدید آید
انگاہ بر وجہی لطیف اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید بست و چہارم
ہمہ در پے رضای سلطان رود و چنان سازد کہ خوشنودی او حاصل کند
ان بچہار چیز میسر ست یکی آنکہ ہر چہ پادشاہ گوید تصدیق کند مگر چیزیکہ

مخالف شرع و دین بود دوم رای و تدبیر او را بستاید سوم محامد او را ظاهر گرداند چهارم مساوی و قبایح او را بپوشد پنجم کتمان اسرار است و این عمده همه شرطها و اصل همه او بها باشد پس باید که در پوشیدن رازهای سلطان مبالغه بجای آورد و طریق احتیاط درین باب آنست که اقوال ظاهر پادشاه را که همه ملازمان بران مطلع اند بقدر توانائی پوشیده دارد تا بر صفت کتمان ملکه پدید آید آنگاه سرپوشیدن بروآسان شود و چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سری فاش گردد تهمت بروی نیفتد چه سر مکتوم سری آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر بقراست معلوم میتوان کرد و از نتیجه استدلالات نیز مفهوم میشود و در اثنای این حال کسانیکه دران سر محل اعتماد بوده اند همه متهم میشوند و گمانهای بد بدیشان میبرند پس چون کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است و هیچ سری از و ترشح نمیکند ازین گمانها دور میباشد اگر عیاذا بالله ماسکه کسی ضعیف بود و تحمل کتمان سر نمیتواند کرد سر او در معرض تلف است بیت چنین گفت

آن حکیم مصلحت کوش که گر سر بایدت سر را فرو پوش

آورده اند که پادشاهی بزرگوار از حکیمی عالیمقدار وصیتی طلبید حکیم فرمود که ای ملک همه وصیتها درین دو کلمه شریف مندرج ست که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدای را بزرگ دارد و شفقت

رباعی

با خلق خدا فرو نگذارد | ای تازه جوان بشنو از ین پیر کهن
یک نکته که هست بیگمان اصل سخن | با حق باادب باش عبادت می ورز
با خلق بخوی باش و نیکی می کن | پادشاه گفت در سیاست سخنی

بگوی گفت در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانایان ترا معذور خواهند داشت یکی جابری که خرابی ملک تو جوید دوم عاملی که مال تو دزدد سوم خائنی که سر تو آشکارا کند و در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند فلان کس سر تو آشکارا میکند فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا آن راز پنهان بماند

قطعه

هر که سازد سر سلطان آشکارا | زیر خاک تیره پنهان بهتر است
سر نگهداری ستر باند بجاے | زانکه حفظ سر نگهبان سر است

آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت که سری با تو میگویم باید که با کسی نگوئی گفت نگویم گفت من از برادر خود اندیشناکم و بیش از انکه از وی قصدی ظاهر گردد در صدد دفع او میباشم باید که پیوسته تو مرا محافظت کنی و از برادر من هرچه دریابی خبر بمن رسانی آنکس قبول کرد و فرصتی طلبیده آن حال با برادر او بگفت و آن برادر از وی منت دار شد و گفت حقی بر من ثابت کردی که مرا خبردار ساختی او نیز خود را محافظت میکرد قضا را برادر شه وفات کرد و سلطنت و تخت بوی رسید فی الحال که بر تخت نشست او را طلبید

و حکم کرد که سر شش بردارند گفت ای ملک گناه من چیست گفت آنکه سر برادرم آشکارا کردی و با وجود آنهمه انعام که در حق تو فرموده و ترا محرم اسرار خود ساخته تو سر او را نگاه نتوانی داشت مرا بر تو هیچ اعتمادی نماند پس ورا بقتل رسانید به سبب آنکه راز نپوشید در ورطهٔ هلاک افتاد فرد به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن ۲ اما در رعایت جانب خود سه صفت شرط مرعی باید داشت اول از جائی که چیزی نباید ستد نستاند و بجائی که نباید داد چیزی ندهد تا نه در دنیا بدنام و بیمقدار باشد و نه در آخرت رسوا و شرمسار دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند بهمه سوم بلند همت باشد که اعتبار هر کس بقدر همت اوست مصرع باشد بقدر همت تو اعتبار تو و هر که به صفت علو همت آراسته است هر آئینه نفس نفیس خود را به طمع مال و منال دنیا که بغایت خسیس است خوار نگرداند و باندک فائدهٔ جاهی و یا مالی عرض شریف خود را بر باد ندهد که مال و جاه نماند و او در مقام خست و خواری بماند چهارم آنکه نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق امام حجة الاسلام فرموده که عجب بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را بخشم خالق گرفتار گرداند بجهت فراغت سلطان چندین مظلمه بر گردن خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمهٔ آتش دوزخ سازد و بجود نپردازد قطعه از برای رضای خلق مکن خویش را مستحق خشم خدا حیف که بهر راحت دگران

تو در افتادهٔ به رنج و عنا ۵ پنجشم قدر اختیار بداند و قیمت اقتدار
بشناسد و چنان سازد که پیش از صدمات زلزال فوات و قبل از هجوم جنود
هاذم اللذات بیت زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد خورشید عمر بر سر کوه
فنا رسد ذکر جمیل و اثر خوب از و یادگار بماند ششم باختیار و جاه خود مغرور
نگردد و تکیه بر عزت و احترام نکند که دهر غدار و سپهر ناسازگار بجفا جوئی و تندخوئی
معروف است اندک زمانی را عهد نامهٔ دولت کطی السجل للکتب در نوردیده میشود
و رقم ناامیدی بر صفحهٔ بختیاری و کامگاری کشیده میگردد نظم
مشو مغرور مال و جاه و دینار که دنیا یاد دارد چون تو بسیار
دمادم بگذری و واگذاری به دشمن هرچه داری و اسپاری
هفتم بدان مقدار که ممکنست با مردم نیکوئی کند که فائدهٔ تقرب ملوک و اختیار
بر درگاه سلاطین آنست که فوائد احسان بعام و خاص رساند و خرد و بزرگ
را از مائدهٔ جاه خود نوالهٔ فیض چشاند و یقین باید دانست که هر که نیکی میکند
با خود میکند یکی از اکابر دین فرموده که من در همه عمر با کسی نیکی نکرده ام
بلازمی پرسید که علی الدوام فیض و احسان و انعام شما عام ست و بیشتر
این شهر مشمول نعم و محفوظ کرم شما اند معنی این سخن که میفرمائید که من
با هیچکس نیکی نکرده ام روشن سازید فرمود که راست گفتم حق سبحانه در کلام
تمام خود برین وجه گفته ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نیکوئی کنید

نیکوئی کرده باشید بانفسهای خود پس چون خاصیت احسان راجع بالنفس ست
پس نیکوئی با خود کرده باشم و در جانب بدی نیز همچنینست و ان اسأتم فلها
و اگر بدی کنید هم بانفسهای خود کنید چه عقوبت بدی بشما باز میگردد نظم
نکوئی کن چو اکنون میدهد دست بدی بگذار اگر چه قدرتت هست
که نیکوئی نکوئی آورد پیش وگر بد میکنی بد آیدت پیش
اما رعایت طرف رعیت بباید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت
نه استرضای پادشاه و متعلقان اوست بلکه مقصد اقصی رعایت
عباد و عمارت بلاد ست پس جانب عایا مرعی داشتن اهم مهمات
باشد و آن رعایت بدو شرط تواند بود اول آنکه در محافظت حال
ایشان غایت اهتمام بجا می آورد و بامداد و اسعاد چنان سازد که از کار خود
باز نمانند و از جای خود جدا نشوند دوم شر ظلم از ایشان مندفع سازد
که بزرگان گفته اند که رعیت بر مثال گوسفند است و اهل اختیار بر مثال
شبان و پادشاه مالک گوسفند همچنانکه مالک اغنام را شبان سپرده
تا از دد و دام زیان کار نگاه دارد و در چراگاه خوش ایشان را فربه کند
و نتایج و ثمرهٔ آن حاصل آورد همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیزها
ضرر کننده و گرگان ستمگار نگاه دارند و انچه صلاح دین و دنیای ایشان
دران باشد بران دارند و از منافع و مکاسب ایشان خبری به پادشاه میرسانند

نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هر چه خواهند با ایشان کنند نظم

تو ای رای ایمن مدم غنیمت شمار ٭ غنم را ز گرگ ستم باز دار ٭
نباید بنزدیک دانا پسند ٭ شبان خفته و گرگ در گوسفند ٭

و چون کلمهٔ چند از آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد دو سه نکته از آداب امرا و وزرا و اهل قلم و ندما نگو بیشود اما امرا را باید که ده قاعده نگاه دارند اول فرمانبرداری حق تعالی بدان قدر که خواهد که خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت خدای کم از ان کند پس زشت باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش از ان خواهد که استحقاق مخدومی حق با خود بیت

گر جانب حق نگاه داری ٭ حق نیز ترا نگاه دارد ٭

دوم حفظ حقوق نعمت باید که حق ولی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت نتیجه های بد دارد از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر ایشان اعتماد نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و هیچ ناسپاس و کافر نعمت بمراد نرسیده و بعاقبت به نکبت و خذلان گرفتار شده نظم

حق نعمت نگاه باید داشت ٭ حرمت پادشاه باید داشت ٭
هر که رو تابد از ولی نعمت ٭ بخت از وی تابد و دولت ٭

و گفته اند علامت مردی آنست که اگر از ولی نعمت مکروهی و مضرتی رسد آنرا در مقابلهٔ فائده و منفعتی که از وگرفته محو و ناچیز گرداند تا شکر نعمت

بجا آورده باشد **فرد** نخواهم از سر کوی تو صد پی بدین جفا رفتن
نشاید شیر مردان را بهر زخمی ز جا رفتن **آورده اند** که خواجه غلامی داشت
کافی و خردمند روزی آن مرد با آن غلام بباغی رفت و در اثنای تماشای
باغ به پالیزی رسید و خیاری باز کرده بدست غلام داد غلام پوست باز کرده برغبت
تمام تناول میفرمود چنانچه خواجه هوس کرد مقداری از ان طلبید تا بخورد
همین که بچشید بغایت تلخ بود گفت ای غلام خیاری بدین تلخی بچگونه
بنشاط میخوردی گفت ای خواجه این خیار تو بمن دادی و از دست تو بسیار
چرب و شیرین خورده ام شرم داشتم که بیک لقمهٔ تلخ روی ترش کنم **فرد**
از دست تو صد شربت شیرین بچشیده‌ام یک شربت تلخ ار بچشم باک نباشد
خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من ادا کردی ترا در بندگے
نگذارم آزادش کرد و انعام بسیار فرمود سوم از آداب امرا آنست که جهد
نمایند که از جاه تحصیل مال کنند نه از شاه یعنے چون قدرت دارند بخود
سعے نمایند و مال بدست آرند و بمال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هر کس
است پس هر کسیکه طمع در محبوب کسے کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند
از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع مثلاً عملے طلب کند
که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم بمنفعت رسد
چه نفع بملوک باید جست نه از ملوک چهارم باید که غرض وی از همه اسباب مالی

وجاهی زینت پادشاه و آراستگی بارگاه باشد نه تجمل نفس خود چه این نوع
بادب نزدیکتر ست و بحق شناسی لائق تر بلکه استیفای آن اسباب بی‌نیت مقصود
متصور نیست پنجم حذر کند از تشبه نمودن به پادشاه در چیزیکه او بدان متفرد باشد
از منازل و ملابس و مآکل و مراکب یا چیزیکه لائق ملوک بود و بس چه این معنی
محمول بر ترک ادب باشد و ممکن که آن چیز در معرض ذهاب بود و او بسبب
آن در ورطهٔ هلاک افتد ششم باید که بر هر کار که از سلطان صادر شود که نه مخالف
شرع بود او را مدح گوید و آن کار را بخوبی ستایش کند بلکه اگر شه روز را گوید
شب ست این بباید گفت اینک ماه و پروین و همه عقلا را معلوم است
که هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل
هر کاری طلب کند و آنرا حواله بپادشاه نماید و اگر انکار مصلحت نباشد
بعد از ان بتدبیر حکیمانه خاطر نشان کند هفتم اگر سلطان رای زند که
مخالف نفس او باشد یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد و
تذلل باید نمود و بتحقیق باید دانست که او سلطان و آنکس چاکر پس چاکر را باید که
متابعت سلطان کند نه آنکه از وی مساعدت و مطاوعت خود طلبد هشتم
باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و باعزاز و اکرام پادشاه قدم از حد
خود فراتر ننهد و در آداب ابن المقفع مذکور ست که اگر سلطان ترا برادر گرداند
تو او را خداوند دان و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس هر چند او

در تعظیم تو نفزاید تو در خدمتگاری و تواضع افزای ٭ بیت ٭ شاه اگر لطف
بیعد در اندھ ٭ بنده باید که قدر خود داند ٭ و بباید دانست که اگر امیری
که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه
باشد بفرمان گزاری سلطان و سیاست وی البته مکروه طبع اشرف
پادشاه خواهد بود اگرچه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت ٭ بیت ٭
مکن در ملک سلطان هرچه خواهی　　که شرکت برنتابد پادشاهی
آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم خریده که
از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرو کشیدند و در پیش وی
و چوب زدند غلام به تظلم پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و
نقاره و کوس و علم و اسباب نوبت سلطنت بتمامی بدر خانهٔ برادرش
بردند برادرش چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف
بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه
صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت
بدر خانهٔ بنده فرستند سلطان فرمود که اگر سلطنت حق من است تو
بافرو کشیدن و چوب زدن چه کار داری بایستی که آن حالت بعرض من
رسیدی تا تفحص کردمی و نگذاشتمی که از مالک بر مملوک حیفی رود و نه از مملوک
بر مالک و حق سبحانه تعالی که بندگان بمن سپرده جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن

بشفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود

مثنوی

سیاست نشاید ز کار آگهان که آن خاص باشد به شاهنشهان

دلیری مکن بر در شهریار مهمات شاهان بدیشان گذار

تنهم چون امور سپاهیان مفوض باو است باید که امیر سلطان راباران دارد که پیوسته لشکر او آراسته باشد و برای حرب مهیا و آماده گشته چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه در چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف آید اگر سلطان بجمع مال مشغول گردد و رجال جمع نکند بوقت ضرورت فرو ماند چه جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف ممالک برجال مسخر شود لَا مُلْكَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ

بیت بلشکر شود ملک عالم مسخر بمالست ترتیب لشکر میسر آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد که من در قصه مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر تربیت کنم مال در دست نماند امیر گفت جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شوند گفت اگر رجال بروند وقتیکه بدیشان محتاج شوی مال برایشان عرض کن تا باز آیند گفت بهمین صورت هیچ دلیلی گفت آری درین خانه خالی هیچ مگس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیارند عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمودار آنچه میگفتم ظاهر شد سلطان را خوش آمد و تحسین کرد و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت لشکر ترتیب کن و ایشانرا از خود مران زیرا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند

پاشوند گفت برین معنی ولیلی داری گفت دارم و امشب بعرض رسانم چون
شب در آمد بفرمود تا طرفی عسل آوردند یک مگس پیدا نشد گفت دلها که از کسی
متنفر شدند و در تاریکی نفرت افتادند هر چند مال بر ایشان عرضه دهند پیرامون
آنکس نگردند و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود که بازگوی امیر گفت
سلطانی در مصر بوده که در جمع مال میکوشید و بغور حال لشکریان نمیرسید
هر مالی که بدست می آورد در صندوقها مینهاد و بجد محافظت میکرد قضارا امیر شام
لشکری جمع میفرمود تا بداعیهٔ حرب متوجه مصر شود این خبر بمصر رسید یکی از ارکان
دولت سلطان مصر باوی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند ترا چون آید مال
میده و لشکر میساز ده مردان تو کو و لشکر تو کجاست پادشاه اشارت بصندوقها
کرد و گفت مردان در میان اینهااند و لشکر من در صندوقها هر گاه خواهم بیرون آید
در اثنای این حال امیر شام تاختن کرد و بر او غالب آمد صندوقها در تصرف آورد
و گفت اگر او بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه
بدو نرسیدی بلیت مال دهی مرد بدست آید مرد ندهی زود شکست
آید ده هم برای صلاح ملک پیوسته باید که منهیان و جاسوسان برگمارند
تا از جوانب و اطراف خبرها بوی آرند و از هر گوشه که فتنه سر بر زند در تدارک آن کوشش
نماید آورده اند که صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله دیلمی بود و اکثر اوقات در
شیراز نشستندی اتفاق افتاد که سه روز پیش ملک نرفت صباح چهارم که بملازمت

(حاشیه: خبر لانے والے ۱۲)

فخر الدوله پرسید که سبب تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت پریروز منهی با دو طرف
مملکت ختا آمده تقریر کرد که خان ختا بوقت آنکه بقراتخانه خود میرفت با یکی از ارکان
دولت خود به مشاورت سخنی گفت سه روز است که در اندیشه ام که چه گفته باشد
تفحص لشکر میکردم و در دفع تعرض او چاره ها میساختم تا امروز صباح قاصدی
دیگر رسید که او تهیهٔ لشکری میکرد بیکی از اطراف مملکت خود میفرستاد خاطر
جمع کردم و بملازمت آمدم امرا و وزرا را نظر به تفحص احوال سلاطین تا این غایت
بوده با وجود اینکه ختا کجا و شیراز کجا و قبل ازین در باب منهیان و ارباب اخبار و
اعلام درین کلمه گفته شده بود **قطعه**

چو ضبط ملک مفوض بتست جهد نمای
که از جوانب اطراف باخبر باشی
به تیغ قهر فتنه جوی بر داری
بدفع تیر بلا خلق را سپر باشی

بازدهم باید که وسیلهٔ آن شود که
فقیران را بسلطان رساند و واسطهٔ آن گردد که مظلومان و دادخواهان راه پیش
پادشاهان در آرد تا دردمند خود پیش طبیب دار الشفای عدالت تقریر کرده شربت
شفای مراد نوش کنند و هر امیری که ره ... ت او بخدمت سلطان
توانند رسید مثال آنست که جوی آب صافی باشد و نهنگی دران آب
جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و از هیبت او گرد آن
نتوانند گشت **قطعه**

چو داری اختیاری آنچنان کن
که درویشان ز تو آسوده باشند
مباش آن نوع کز دست جفایت
بزیر پای غم فرسوده گردند

دوازدهم با زیردستان چنان زندگانی کند که خواهد که زبردستان با وی همچنان
معاش کنند و در حدیث صحیح آمده است مَنْ لَا یَرْحَمُ لَا یُرْحَمُ هر که رحم نکند بروی رحمت
نکنند و کسی که بر خلق نبخشاید بروی نبخشایند و در خبر آمده ببخشائید بر کسیکه از شما فروتر است
تا رحم کنند بر شما کسیکه از شما برتر است

نظم
غم زیردستان بخور زینهار — بترس از زبردستی روزگار
سلوک آنچنان کن بخلق جهان — که خواهی که با تو کنند آنچنان

اما آداب وزرا زیاده از همه ارکان دولت
باید زیرا که هیچ کاری بر درگاه سلاطین از وزارت صعب‌تر نیست چه بر وی
حسد بسیار میبرند و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه‌اند خصوصاً جمعی که در مناصب
و مداخل با او مساهم و مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب و میبندند
و دامهای مکر و حیله باز کشیده مترصد آنند که او را در دامی افکنند که روی
خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست
دقیقه در باب آداب شرط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او ننهد و بزرگان
گفته‌اند که چون کسی همه خود را بپاکی گزارد عیب جویان را در وی مجال دخل نماند

فرد
کرا رسد که کند عیب دامن پاکت — که همچو قطره که بر برگ گل چکید پاکی

الوزیر جمهر را پرسیدند که لائق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار و سه و دو و یکی
باشد گفتند تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار هشیاری که سر انجام کارها
بداند و دوم بیداری که خود را پیش از وقت در مهالک نیندازد سوم دلیری و سیاختن

کارهای بزرگ چهارم جوانمردی اما آن سه یکی آنست که چون از خدمتگاران خدمت نیکو بیند زود در مکافات آن او را دلنوازی نماید دوم جمعی که از فرمان او سرکشند مالش دهد سوم حوادث روزگار را آماده باشد و آن دو یکی آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد و یکی آنست که در هیچکار از حق سبحانه فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدای تعالی با امیری یعنی بکسی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکوی خواهد او را وزیری راستکار و درست گفتار بدهد تا اگر نکتهٔ از قواعد معدلت فراموش کند آن وزیر یادش بدهد و اگر یادش بود وزیر او را مددگاری نماید و اگر حق تعالی بدان امیر غیر این خواهد او را وزیری ناخوش کردار بدهد که اگر دقائق عدل فراموش کند یادش ندهد و اگر بیادش بود او را بران اعانت و امداد نکند پس وزیر یکه بصفت راستی و پاکی موصوف است مددگار سلطان باشد و تمهید ارکان عدل

مثنوی چراغ افروز ملکند آن وزیران که رحم آرند بر حال فقیران
وزیران جاه خود در ظلم دانند ازو کی نام سلطان زنده مانند

از شروط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده میشود اول رعایت جانب حق و اینصورت بر همه چیزها مقدم است زیرا که چون کسی جانب حق نگاه دارد هر آئینه ملاحظهٔ احوال خود خواهد نمود و از ناشائست احتراز و اجتناب خواهد فرمود دوم مساوات نگاه دارد میان شاه و سپاه در رعیت و میل

بهیچ جانب نکند تا حیفی واقع نشود و این مشکل ترین کاری و نازک ترین عملیست
در وزارت سوم در کاریکه شروع میفرماید در عاقبت آن نیکو نظر کند و از جانب
آن مهم بر اندیشد تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت بدندان حیرت نگزد مثنوی

کاریکه گرفته تو در پیش ٭ از عاقبتش نکو بر اندیش
گر مصلحت ست آنچنان کن ٭ ور نیست صلاح ترک آن کن ٭

چهارم قاعدهٔ نیکو نهد که در حدیث آمده هر که سنتی حسنه یعنی راه نیکو نهد مرا و را
راست مزد آن و مزد هر که عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده
بنهد بروی باشد وزر آن و گناه هر که عمل نماید بدان رباعی ای آنکه بکار شاه بودی
مشغول نکو خواهی که همیشه باشد تحسین و قبول ٭ بر صفحهٔ روزگار رسمی بگذار ٭
کان پیش خدا و خلق باشد مقبول ٭ پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور
ملکیه که کفایت وزرا در تمهید مصالح دولتها بیش از آنست که تقریر پذیر باشد
آورده اند که عضد الدوله از ابو علی خضری که وزیر یکی از آل بویه بود برنجید
نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه گفت این را پیش او نه رسول همچنان
کرد و هیچ نگفت وزیر قلم پیش وی انداخت و گفت جواب تو این است
روی بکار عضد الدوله آورد و نامها نوشت ارکان دولت را بر وی بیرون
آورد تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام مملکت و را با ممالک شاه خود انضمام داد بیت

همه کار شاهان حکمت پژوه ٭ ز رای وزیران پذیرد شکوه ٭

ششم اگر سلطان رای اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود باید که بدان راضی نشود لیکن در مجمع آنرا پسند کند و بر سر جمع نکوهش آن ننماید و داند که رای ملوک مانند سیلی باشد که از سر کوه در آید و کسی که بیک دفعه خواهد که آنرا از طرفی بطرفی گرداند در ورطهٔ هلاک افتد اما اگر با دل مساعدت نماید و مدارا و احتیاط یک جانب ورا بخاک و خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر که خواهد تواند برد و همبرین سیاق در صرف رای پادشاه از آنچه متضمن فسادی بود طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد نه بر وجه امر و نهی بلکه از روی تضرع چه مصلحتی که بر خلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات خلوات بایراد امثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت و بلطف و حیل آن رای را از خاطر بیرون باید برد نظم

تو از نی بنرمی و کار آسی گہی	که تغییر رای سلاطین دہی
وگر از درشتی بر آری نفس	نیاید از آن رای خود باز پس
پس آن به که اول مدارا کنی	بفرصت ره چاره پیدا کنی

هفتم بمنصب مرتبه و تقرب ملوک و مال اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد را نشاید و تعین داند که هر عملی را عزلی در عقب است و هر دولتی را نکبتی متصل مم بزرگی را مانند چراسرای برای خود نسازی گفت درین شهر سرایست یکی سرای دیوان وقتی که در عمل باشم دوم تنگ زندان آندم که معزول باشم بلیت چه باشد نازش و

کاهش باقبالی وادباری ﷺ که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی مهما هشتم تا توانند
احسان کنند پیش از انکه فرصت آن فوت شود نظم زان پیش که دست ساقی دهر

در شربت دولت افگند زهر | از سر بنه این کلاه و دستار
جهدی بکن و دلی بدست آر | کین سر همه ساله با کله نیست
وین روی همیشه همچو مه نیست |

نهم در روا کردن حاجات محرومان
وامیدواران سعی بلیغ نماید که کفارت ملازمت شاهان قضای حاجت محتاجان
است (جزای گناه ۱۲) از حضرت امیر المومنین حسن رضی الله عنه منقول ست که فرمود اگر (ادا ۱۲) حاجت مومنی
برارم دوست تر دارم از انکه هفتاد سال باعتکاف نشینم واز وائیال پیغمبر علیه السلام
روایت کرده اند که گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی میزدم تا
سوار شود و غرض من آن بود که حاجت مردم برآورده گردانم بسیار از اولیا
و حکما نظر بر همین معنی داشته اند و خدمت سلاطین اختیار فرموده
و از شیخ کبیر قدس سره منقول ست که در یک روز هفتاد نوبت پیش عضد الدوله
رفته جهت کار مسلمانان و ساخته نشد و بآخر روز عضد الدوله گفت ای شیخ
عجب مردی بوده این همه آمدی و کار تو ساخته نگشت و مع هذا باز می آئی و هنوز ممتنع
نشده ای شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رضای (با این ۱۲) خدا بود و میدانم که
خدا از این آمد و شد من خشنود ست اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان اهتمام نکردی
و محتاجان را ناامید ساختی و ندانستی که تا اهل دولت کار کسی نسازند کار ایشان ساخته نگردد فرد

کار درویشی مستمند بر آید ٭ که ترا نیز کارها باشد ٭ عضد الدوله متنبه شد و
بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام بساخت بیت در ساختن کار کسان سعی نمای
کار تو شود ساخته از لطف خدای ٭ و هم سلطان را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او همه
کس برسد گویند وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را فرمود
که دیگر اقطاع کسی ندهی که دستت ببرم روزی دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست
مستوفی را گفت که فلان اشیا باقطاع او بنویس مستوفی تاملی میکرد وزیر گفت چه
تامل میکنی از ان میترسی که دستت ببرد و ازین نمیترسی که ترا برآویزم خبر باتابک
رسید وزیر را طلبید گفت مستوفی را چرا میآویختی گفت من میخواستم که طناب
سراپرده دولت ترا بمیخ دوام استحکام دهم او نمیگذاشت نه سزاوار برآویختن باشد
اتابک بگریست و مرتبه وزیر را بلند گردانید و خلعت داد در تواریخ مذکور است که سلطان
ملکشاه را گفتند که خواجه نظام الملک هر سال از خزانه صد هزار دینار بعلما و صلحا و فقرا و
زاویه داران و گوشه نشینان میدهد و شما را از ان نفع نیست و بدان مبلغ لشکر جرار
در هم میتوان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بدان زر لشکری را
ترتیب میتوان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیر که طول یک گز است و تیر که رفتن او سیصد گز
باشد از تو دفع کنند من از برای تو همان زر لشکری ترتیب میکنم که از اول شب تا
صباح بر درگاه حضرت القدیم بصدق ایستاده اند و از برای تو زبان بدعا و
دست بمناجات گشاده و شمشیر همت با برسانند تیر آه از هفت آسمان میگذرانند و

بشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم **فرد** دگر مگوی که درویش در پناه کسیست
که پادشاه جهان در پناه درویشست ملکشاه بگریست و گفت شاباش
برای من بیشتر ازین شکر ترتیب فرمای یازدهم قدر روز عمل بداند تا از ان فائده گیرد
و در کارسازی و دوست نوازی کوشد و آزار و ایذا بکس نرساند و گرنه وقتیکه آن
عمل از دست رود بجز حسرت و ندامت در دست نماند **بیت** چون توانستی ندانستی چه سود
چون بدانستی توانستن نبود **حکایت** آورده اند که بزرگی از عمل معزول شد و جزع
میکرد گفتند روا باشد که چون تو عزیزی در عزل جزع کند گفت من نه از معزولی
جزع میکنم چه یقین میدانم که عمل بے عزل نمیباشد این فزع و اضطراب ای آنست
که اگر با کسے نکوئی کرده ام میگریم که کاشکے نیکے زیاده کردمی و اگر از من نسبت
بکسے بدی صادر شده می اندیشم که کاشکے بدی نکردمی **فرد** چون عاقبت جزای
بد و نیک میدهند **ع** ای کاش نیکے از همه کس بیش کردمی **ع** دوازدهم از
رجوع خلق و تردد مردم بتنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره پیشانی
نزند و یقین داند که مردم ملازم اختیار ند هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت
خلقان چاره نیست **آورده اند** که فضل بن سهیل در زمان وزارت خود
یکی را گفت که از آمد و شد مردم بتنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود
و با دادخواهان ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز از پس پشت برگیر و مسند
وزارت درهم پیچ و در عهده من کن که هیچکس ترا نرنجاند و در هیچ مهم کسے بتو رجوع ننماید

قطعه

قطعه پیش آنکس که اختیارش هست — خلق بی اختیار مے آیند

وگر آن اختیار رفت از دست — بدر او چه کار مے آیند

سیزدهم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها احباب یکدل و یکجهت نیکوتر
باشند و گفته اند دوست مخلص از گنج زر خالص چهاردهم از عمال خائن و ظالم غافل
نشود و پیوسته به تفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان آزار دهنده
را بر مظلومان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود
او را العقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گرداند و در سیاست ظلمه مطلقا
مساهله نکند پانزدهم از عمال رشوت نگیرد که تا کسے رشوت از دیگری نستاند نتواند
سهل انگاری ۱۲
که بدیگری رشوت بدهد و چون وزیر بر رشوت فریفته شد اجازت ست بر رشوت
گرفتن آنکس و رشوت دادن و ستدن حرامست دیگر رشوت گیرنده زبون رشوت
دهنده میباشد و زبونی مناسب وزیر نیست شانزدهم اگر بر کید حاسدی و مکر
مفسدی یا بر غمز و سعایت معاندی وقوف یابد چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ
سخن چینی ۱۲ — کینه ۱۲
باک نیست و نزد سلطان خشمے و کینه از ایشان ظاهر نکند که موکد سخن ایشان گردد
و اگر در مقام سوال و جواب مناظره و جدال افتد جواب از روی حلم
و وقار گوید خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب حلم میباشد هفدهم
خود را السلطان چنان نماید که باندک کلمه و کمتر اشارتی که شاه فرماید تمامی
اموال و همگی جهات خود را بذل خواهد کرد که چون چنین کند مال او از طمع پادشاه

حرص ۱۲

المن شود چه آنرا از خود داند و همان در تصرف خود شناسد هیچ کسی را که عمل
میدهد باید که از روی تامل و فکر بسیار باشد و تا بارها نیازموده باشد بروی
اعتماد نکند تا در آخر کار منفعل و شرمسار نگردد نظم بتقلیدش بباید نخست آزمود
بقدر هنر پایگاهش فزود بایام تا بر نیاید بسی
نشاید رسیدن بغور کسی تو زد هم بکاریکه رفتن در و آسان
باشد و بیرون آمدن دشوار شروع نماید که بزرگان گفته اند بیت
تو پیشی که در راه نخست رخنهٔ بیرون شدنش کن درست

اما ارباب قلم دبیرانند و تعلق بسلطان دارند و دیوان انشا
تعلق بدیشان میدارد و ایشان میباید که امین باشند و معتمد و کافی و
خوش طبع و تند فهم و از اصطلاحات باخبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب
پادشاه بهتر یا کاتب او حکیم فرمود که حاجب جزو اوست و کاتب کل او و اگر
دبیر لطیف طبع افتد کفایتهای نیکو تواند کرد آورده اند که پادشاه ایران
عادتی داشت که در حربها فوجی از خیار لشکر را جامهٔ سیاه پوشانیدی چون
جنگ سخت شدی بفرمودی تا سپاهداران پیش رفتندی و آن
جنگ را بسر بردندی وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران که پنجاه هزار
مرد داشت مصاف کشیده چون هر دو لشکر در مقابلهٔ یکدیگر بایستادند
شاه ایران با بعضی خواص از اهل مصاف خود بر بلندی ایستاده بود

ـه چیزی گفتن گزاری کلان ۱۲

عـه برگزیدگان ۱۲

چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست که آن روز حرب با
نکند و بدست خود بر کاغذی نوشت که سپاهداران را بگوئید تا باز پس
ایستند دبیر خسرو عاقل بود دانست که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود و
امکان دارد که ظفر یابند فی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سیاه داران
زد تا سپاهداران شد چون خط ایشان به سپاهداران که امرای لشکر بودند
رسید تصور کردند که سپاه و مددی رسیده باعتماد تمام لشکر را
پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن از ان جرائت
و صولت عجب داشته منهزم شدند و بمدد سپاهداران حاجت برآمد
دبیر صورت حال بعرض رسانید شاه اورا بستود و نوازش فرمود
و گفت دبیر چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را هزیمت دهد و دیگر
در باب دبیران حکایتی هست که پادشاهی به پادشاهی نوشته بود که پیش
از انکه تو خود را بر من زنی من خود را بر تو خواهم زد ارکان دولت فرو ماندند
که در جواب این سخن چه نویسند دبیر سلطان مرد خوش ذهن بود
گفت من جوابی بنویسم که همه شما را پسند افتد پس بنوشت که من و تو
شیشه و سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه
اعیان حضرت این جواب را پسندیدند فرد سخن کان از سر
دانش نویسد بنزد عاقلان مقبول باشد دیگر جمله را اند

وایشان متعلق بود را میباشند و عامل باید که نیک نفس و خوشخوی باشد و
از حرص و طمع برکران بود نوشیروان فرمود که عامل باید که دست بسته
باشد و هم دست کشاده یعنی به نیکی دست بکشاید و از خیانت دست ببندد
و دیگر باید که رسم بد تمهد و قانون ناموجه وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد
و هم خود را به لعن خلق گرفتار کند آورده اند که وزیری عاملی را بجای
فرستاده بود و عامل نوشت که اگر فلان کار بکنم زر بسیار حاصل میشود
وزیر در جواب نوشت که بازرگانان پیش ما بسیاره کاسد ست و زبانهای
ایشان گنگ و دستهای ایشان لغایت کوتاه پنج روزی که تو در کاری
چنان مکن که سبب بدنامی ما و واسطهٔ لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید
که تصور نکند که اگر پادشاه یا وزیر یا امیران و راضی اند جانب رعیت سهلست
زیرا که کسی را که چندین هزار خلق خصم باشد چگونه سلامت تواند بود
بلی اگر رعایا خشنود باشد طرف پادشاه سهلست آورده اند که یکی
از خلفا شخصی را بعمل فرستاد و او برفت و چندین رسمهای نیک
برانداخت و قاعده های بد بنهاد و مال بسیار حاصل کرد چون پیش خلیفه آمد
خلیفه از وی بخشید و مصادره ها فرمود و مدتی در زندان انداخت بعد از آن
فرمود تا سر عمل او رود و پانزده سال گذشته مال بیارد و آن عملدار
متحیر شد و با شیخی دران باب مشاورت کرد شیخ فرمود که قبول کن باکی نیست

اما امسال رسمهای نیک بنه و بدعهتا برانداز در رضاے رعیت حاصل کن
و وظائف درویشان و ادرارات و اقطاعات بتمام بده و بازای در عهده
... آنهمه تتو نرسد برفت و بهمین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد چون
بدین وجه بسیار سال گذشته را هشت دینار بیاورد باوجود این رافت
و عاطفت از خلیفه به نسبت وی واقع شد آن عامل سبب این دو
صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال
وافر آوردم عقوبت کشیدم و امسال مال کم آوردم و تربیت دیدم
شیخ فرمود که دران نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه
داد و درین کرت اینهمه مردم شفیع تو اند چنین ثمره میدهد فرد
بدی مکن که درین کشتزار زود زوال — بداس دهر همان بدروی که می کاری
اما چون ندما بدولت مجالست سلطان مشرف شده اند ایشانرا
در رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آنست
که آنچه نزدیک پادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند و ایثار آن کنند
که مقبول سلطانست و اگرچه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان
باید که با خود مقرر کند که در بندگی خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز
سودمندتر از ترک حظ نفس خود نیست و چون این معنی نزد او محقق گردد
و در هر معامله و محاوره که میان او و سلطان افتد خویش را دران

بهره بیند ترک بهرهٔ خود گیرد و از آن تجنب نموده حظ خود با دست او را
مسلم دارد تا ثمرهٔ خیر دهد و آن فائده هم عائد بدو شود و اگر با وی استیفای
حظ خود مشغول گردد کار او خالی از خللی نباشد و چون او را انبساطی وسیبا شد
باید که بهیچ وجه در هیچ کاری حرفی با سلطان حوالهٔ پادشاه را بی
بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح از وی در یابد هیچ جا باز نگوید و اگر
بنا در سهوی کند و باز گویندان اعتراف نکند اگرچه آن خبر با سلطان
رسیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت بسیار است اگر میان وی و
پادشاه حالی افتد که قبیح آن عائد بیکی از هر دو تواند بود جهد کند
در آنکه آن قبیح منسوب با خود گرداند و براءت ساحت سلطان را از آن
ظاهر کند و چون سلطان بری الساحة شود باید که حیلها انگیزد و تدبیرها
اندیشد که آن قبیح از وی نیز بگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست
و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند ❊ رباعی ❊

پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت — فرمان ورا بچشم سره باید داشت
از نیکوئی زبان روان باید کرد — واز بد دل و دیده و را نگه باید داشت

اصمعی میگوید که روزی نزد یکی از خلفا رفتم او را دیدم بر تخت نشسته
و دختر پنج ساله تخمیناً نزدیک وی قرار گرفته مرا گفت دانی این دختر کیست
گفتم معلوم ندارم گفت دختر پسر منست برو و بوسه بر فرق او زن من متحیر ماندم

وگفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرات نمایم شاید غیرت او را بر آن دارد که
من که بهیچ حال آستین بر سر آن دختر نهادم چون بگذشتم و سر آستین خود را بوسه دادم
باز آمده و بس خوش آمد گفت اگر بخلاف این میکردی از نعمت حیات محروم
میماندی پس مرا ده هزار دینار انعام کرد من شکرانه آنرا که از آن ورطه خلاصی
یافته بودم همه را صدقه دادم و در آداب ندما آورده اند که یکی
از ملوک ملازمی داشت بغایت صاحب جمال **فرد**

رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان کرد | خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان کرد

روزی ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی و دلکش هیأتی دارد گفت
آری صبیح و ملیح است و بسیار حسین و ظریف سلطان گفت تو او را دوست
داری گفت نی پرسید که چرا گفت کسی را که پادشاه دوست میدارد من کجا
باشم که او را دوست دارم سلطان را بسیار خوش آمد و سخن او را پسندید و درجهٔ
او را بلند گردانید **قطعه**

هر کرا مایهٔ ادب باشد
گر بجائی رسد عجب نبود
چون ادب هست از حسب چه کم است
حسبی بهتر از ادب نبود

چون این رساله بسر حد اطناب رسید ادب اقتضای آن میکند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط
نهاده نشود و بدعای دوام دولت روز افزون سمت اختتام یابد **فرد**

سخن را نه بر نهج اختصار رفت آن به | که طی کنم دگر این نامه را که وقت دعاست

فرد

۱۰۹

خدایا تا فلک را سربلندیست بزرگان راز حکمت

اشعهٔ رایات آسمان فرسای و لمعات الویهٔ سپهر آسای

عالی رای عالم آرای مستوفی

فروزان رویش از فر الٰهی درخشان کوکب

ابوالمحسن شہنشاه جوان بخت که برخوردار باد از تاج و از تخت

تا انقراض ادوار لایح و لامع باد و کوکب عظمت و دبدبهٔ حشمت ابہت او از سپہر فتح و نصرت شارق و طالع

مصرعه

این دعا از همه خلق جهان آمین باد

باتمام رسید و باختتام انجامید

این رساله مشتمل بر اسرار حکمت و منطوی بر حقائق اطوار اہل دولت و ہم از نام کتاب که مضاف باسم سامی و نام نامی آنحضرت است تاریخ اتمامش مفہوم و معلوم میگردد

قطعه

باخامه گفتم ایکه سر ساختی قدم وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی

اخلاق محسنی بتمامی نوشته شد تاریخ ہم نویس ز اخلاق محسنی

تمت

ضمیمہ

[illegible] رازیبا [illegible] تہذیب اخلاق بلطائف
[illegible] خلقوا باخدا و الله شکرریز شیرین گفتاری ست ٭ و لآلی صلوات
طیبات نثار بارگاه محرم خلوت سرای قاب قوسین او ادنی محمد [illegible]
احمد مجتبی باد که آل اطهارش سفینۂ نجات اند ٭ و اصحاب کبارش منجی از ورطۂ
مہلکات رضوان الله علیہم اجمعین ٭ بعد ازین برخاطر دقیقہ سنجان و اتش تحمیر
مخفی مباد که گوہر سخن اخلاق حمیده جوہریست گران بہا که در دکان عالم ایجاد
ہیچ متاعی از وگرانمایه تر ندیده اند ٭ و آن درین کتاب که ہزاران نقوش نذر و
موعظت مانند آب حیوان بظلمت دران نہفته است سراز تحریر یافته ٭
و [illegible] سرت الضمامش غم زدای خواطر اہل ملال است ٭ و روایات
بہجت التیامش نضارت افزای بساتین آمال ٭ فی فی رموز حق جوئی آنگنجینه ایست
بی بہا چرا نباشد که مصنف علام عالی مقامش صدر آرای ایوان شیوا بیانی
[illegible]ره آرای سلمان شیرین مقالی مفسر آیات قرآنی واعظ کلام ربانی
حسین بن علی الواعظ الکاشفی الہروی که بحضور فیض معمور
[illegible]م سلطان حسین میرزا ابو الغازی خراسانی نبیرۂ صاحبقرانی
تیمور گورگانی کمال اعزاز و امتیاز ے داشت و در سنه ۹۱۰ ہجری

ازین جہان گذران طرفہ عالم جاودان شتافت طیب
شاہد زیبا و عروس رعنا بمشاطگی خط و خال بکمال اہتمام مہند
سراج شبستان اہلبیت بہا گلستان قابلیت
صدق و صفا زنگینی خیابان محبت و ولا امید وار
... قاضی فتح محمد بن قاضی نعمت محمد صاحب مغفور
نور محمد ملا نور الدین بن جیوا خان صاحب مرحوم
در مطبع حیدری واقع بندر
بمبئی ہفت شنبہ بجلوہ گاہ
ظہور رسید

قطعہ تاریخ ناشئہ کلک گہر سلک جناب مولوی نور محمد صاحب مصحح

شکر خدا از ہمت آن مالکان طبع	مطبوع گشت نسخہ احلا
تاریخ طبع آمدہ در بہر فارغا	در سیزدہ صدی چو نہ و اعد ۹۸ ۱۳

بکتابت نزیلہ دارالخیر شنبہ ... احمد حسا قطنیاز احمد محمد مرحوم متوطن